



# مثنوی مشنوی عید فی خلافت الامیر



از تصنیفات سرآمد حکیمین و دولداران و محققین و یار و امصار عالم عال و ذیل کمال و عیس الامل  
عظیم المائل نادر الزمان و حسن الاعان اقرم العریف و اشتم النظر لطف الباع المجد جناب  
مولانا مولوی السید محمد اسلم علی اللہ مقامہ و زادے فی الخلد اکرامہ

بحسب ارشاد فیض نبیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمدة الامراء النظام زبدة الرؤسا الفخام  
حسین الاحیان رکن الارکان معدن الجود و الاحسان معین الالہین و الایمان جناب  
سجاد حسین صاحب بہادر شش جج عدالت ریاست بھرتپور و ام اقبال عالم العالی  
تبصیح مولانا ابوالعالی ظہیر الدین حکیم سید حسین گریبان زیدی لکنوی

باہتمام بابونو ہر لال بھارگو۔ بی۔ اے۔ سپرٹنڈنٹ

مطبع مشنوی نو کشور واقع حسین بی بی

۳۹



# فہرست مضامین شہنوی نشوونہی فی خلافت الامیر محمد

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	طریق دوم استدلال از محض	۲	ویباچہ کتاب .....
۶۶	من کنت مولاه فعلی مولاه .....	۶	سبب تالیف شہنوی .....
۶۷	دلیل دوم نزول آیہ یا ایہا الرسول بلغ ما نزل الیک من ربک وروی	۷	باب اول بیان دعوائی شیعیان بر خلافت جناب امیر از روی حدیث غدیر
۶۸	غدیر .....	۸	و بیان تو اتر و معنی آن و در اینجا چهار فصل است فصل اول بیان صحت
۷۰	حدیث تاکید حضرت جبرئیل عمر را درباره تقسیم عہد امامت .....	۳۳	و تو اتر حدیث غدیر .....
۷۱	دلیل سوم از اول ولایت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر نزول	۳۴	آغاز دعوی .....
۷۸	آیہ الیوم اکملت لکم دینکم و رواقہ غدیر	۳۵	فصل دوم در بیان معنی و تفسیر حدیث غدیر خصوصاً معنی لفظ مولی
۸۰	دلیل چهارم از اول ولایت امامت تہنیت کردن صحابہ جناب امیر را	۳۶	فصل سوم در تفصیل و لائل بر معنی امامت و خلافت جناب امیر خیر گیر از
۸۱	دلیل پنجم اشعار حسان شاعر کہ روز غدیر و تہنیت انشاء کردہ بود	۴۱	حدیث غدیر .....
۸۲	دلیل ششم ذکر مولایت خدا و رسول قبل از اصل حکم .....	۴۲	دلیل اول فقرہ صدر این حدیث یعنی است اولی بالمؤمنین من انفسہم
۸۳	۸۳	۴۳	قالوا ای قال من کنت مولاه فعلی مولاه



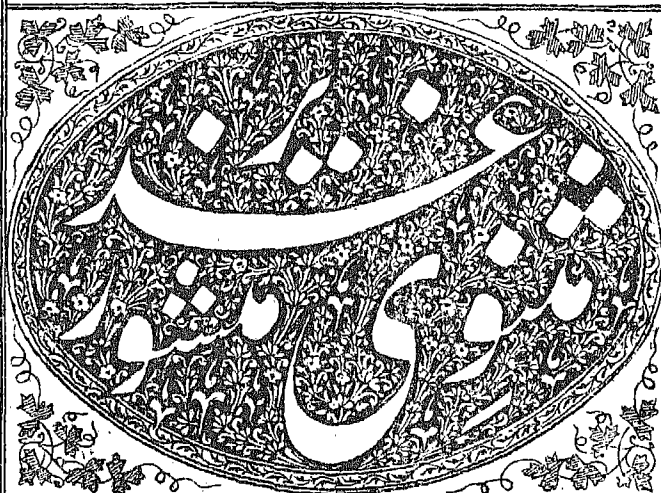
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۸۶	قرآن و اهل بیت اطهار .....	۸۳	دلیل هفتم حدیث شریف بر قول آنحضرت که کسیت ولی شما و جواب صحابه که خدا و رسول مولای ماست .....
۸۶	دلیل چهارم و هم نزول آیه شریف سائل بعذاب واقع در حق حارث که منکر خلافت جناب امیر شده بود .....	۸۴	دلیل هشتم حدیث عذیر مشتعل بر لفظ بعد یعنی من کنت مولاه فعلی بعدی مولاه .....
۸۸	دلیل شانزدهم من کان الله و انا مولاه فمذا علی مولاه یا کم و یا کم یا کم علیه من امر و لانی .....	۸۴	دلیل نهم بودن علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و سید السالین قائم الغر المجلین که در خطبه مذکور است .....
۸۸	دلیل هفدهم اشعار جناب حیدر اکبر که وقت طلب بیعت پیشان بود و بگوید ارشاد فرموده بود .....	۸۵	دلیل دهم ارشاد آنحضرت در خطبه بالسبع و الطاعة للسا بقین من عترتی دلیل یازدهم ارشاد آنحضرت اینکه علی در منزلت و مرتبت شل من است .....
۹۰	دلیل هجدهم فرمودن جناب فاطمه بصحابه ایتم قول رسول الله یوم غدیر دلیل نوزدهم اشعار قیس بن سعد بن عباد که در جنگ صفین انشاد کرده بود .....	۸۵	دلیل دوازدهم ارشاد آنحضرت در خطبه که این علی ولی من است و او کننده از جانب من .....
۹۲	دلیل بیستم استشهاد جناب امیر علیه السلام	۸۵	دلیل سیزدهم ارشاد آنحضرت بعد حدیث غدیر حکم تمسک به ثقلین یعنی

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۳۵	توحیحی ذکر کردہ اند ..... باب سوم بیان کیفیت اجماع صحابہ بر امارت شیوخ ثلاثہ و درجہ و فصل اول سقیفہ پر و اب حضرت عمر و بیعت گرفتن بر اس حضرت ابو بکر ..... ۱۹۸	۹۲	بمقام رجبہ پیش صحابہ بحديث غدیر و تئیکہ معاویہ و خلافت نزاع کردہ بود فصل چہارم اعترافات علمائے سنیہ بر نص بودن حدیث غدیر و باب امامت و خلافت جناب امیر علیہ السلام ۹۴ باب دوم رجوع سوی مقصود یعنی بہت اولئہ مذکورہ معنی امامت از حدیث غدیر ظاہر و معنی محبت باطل و دفع تعصبات و مکابرات اہل سنت و در اینجا دو فصل است فصل اول دفع تعصبات فخر رازی و خواجہ نصیر اللہ کاملی و شاہ عبدالعزیز دہلوی صاحب تحفہ وغیرہم ..... ۹۵
۲۰۹	براستحاق خود از روایات سنیہ باب چہارم نمودن حالات صحابہ و اصناف ایشان و درجہ چہار فصل اند و یک تہ فصل اول بیان حالات صحابہ باعتبار اطاعت خدا و رسول امین و نصرت جہاد	۹۵	فصل دوم دفع اصل شبہ کہ باعث آن از معنی ظاہری و مخصوص حدیث غدیر و از اولئہ مذکورہ دلپذیر اغماض و اعراض قصد اگر دہمی شود چنانکہ سعد الدین تفتازانی و علاء الدین

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
	تمتہ رجوع بقصود کہ حدیث غدیر		وحایت دین و رحیات جناب
	باعتراف ائمہ محدثین و مخالفان سنین	۱۲۵	سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ الطہیین
	متواتر است و دلالت آن بر امامت		فصل دوم حالات صحابہ از ترک
	و خلافت و امارت عامہ دینی و دنیوی		احکام و وصایا سے رسول کو نہیں
	ظاہر و باہر و عذر اجماع صحابہ بظہار		و ترک اوشان تمسک بتقلید و ایذا
	ابو بکر بمقابلہ نص پیغمبر باطل و غیر سکت		و تذلیل الہدیت علیہم السلام و تحضیب
	صحابہ از انظار آن لاطال بیان		حقوق آنحضرت و احداث اوشان
	افضلیت جناب امیر المومنین		در دین و کیفیت معاشرت باہمی و
	علی بن ابیطالب علیہ السلام پر		نشاجرات لسانی و مجادلات سنانی
	سائر صحابہ کہ انہم موجب استحقاق		و غیرہ بعد از وفات رسول مقبول
۴۰۸	خلافت است	۲۷	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
۴۲۶	تنبیہات مفیدہ		فصل سوم در بیان عثمان با و اخبار
	خاتمہ الطبع از کاتب ابن کتاب		بالغیب و پیشینگوئی اسے حق تعالیٰ
۴۲۸	مستطاب		و رسول خدا و بارہ صحابہ و تنبیہ
۴۶۹	قطعات تاریخی طبع	۳۲	اوشان را در اوقات مختلفہ
			فصل چہارم در مبلغ علم و فقہ صحابہ
			کہ بر اسے ریاست دین و دنیا و
			نیابت انبیا علیہم السلام لازم است ۴۹

# يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ

الحمد للمنان که درین زمان میمنت اقتراان از تصنیفات عالم عامل و فاضل کامل زعیم  
الامثال عظیم الماثل نادره الزمان و حسنه الادوان القرم العریف و الشهم لفظینا لبلان ع الجید  
جناب مولانا المولوی السید محمد اسلم علی السد مقامه و زادنی النجد اکرامه



بحسب ارشاد فیض نیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمده الامار النظام زبده الرؤسا الفخام  
عین الاعیان رکن الارکان معدن الجود و الاحسان معین اهل الدین و الایمان جناب سید سجاد حسین  
بهادر شریح عدالت یاست بھر پور دام اقبالہم العالی بفضل اللہ الموفور

مطبع مشرقی نو کشتور فہرست بین مطبوعات

PE5421

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیا آئید از نام تو کام ما  
 که بگذشت و ای آمد و می بشت  
 همه سرخوش و از خوانی عذار  
 همه را از غنچه صراحی بدست  
 مستی است حمیازه کش درین  
 بیاد و دهن غمخیز زنگار  
 همه کوه و صحرا بهارین ز تو  
 بیک جرعه در قفس پلوچست  
 با گور انجم بنیاد استی  
 چه خوش شب چراغان که بر کرده  
 زمین را از او شانت نوری دیگر

بیاسایای قمر جام ما  
 بیاناز بگذرای خوش سرشت  
 ز فیض تو میخوارگان بهار  
 ز تو نوسان گلزار است  
 ز صبا ی لطاف تو یاسمن  
 سرور از گس جو یار  
 عروسان گلشن نگارین ز تو  
 فلک هم ز تو جام زرین بدست  
 خم چرخ راوه چه پیراستی  
 از آناره بحسرو بر کرده  
 بگیتی چه انجم نمودی مگر

[illegible]

بقية حاشية شعله صفحہ ۳

درین کتب به انفسه در و بادشاه یا کرده اند و نیز طاهرست که آنحضرت اسماعیل بن جابر سولخدا صلعم بزرگان پیدا شده اند  
که او شان با اتفاق بالاجل ع بزرگانین باشند بخیر اند اثنا عشر علیهم السلام پس بدوین آیه را از دوازده سرورانه اثنا عشریها  
و حاربان حضرت عیسی هم واروده بودند ۱۲ اول الامر الخ و آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم امراداری الاقرین  
بزرگان اند زیرا که اطاعت و شان مثل اطاعت خدا و رسول علی لاطلاق مامور است و حکم چنین اطاعت بخر معصوم برای  
دیگر کس نمیتواند شود و دعوی عصمت بعد از رسول در حق همین بزرگان کرده شدنه در حق دیگر ۵۷ راسخ بعلم هدی الخ و آیه لا یعلم  
تا ویله الا الله و الراسخون فی العلم همین بزرگواران مراد اند که جناب رسالت با بصاحت مقارنت قرآن با ایشان لازم گردانیده  
است احدای این بزرگان از برای کسی دین از حدیث سفینه طاهرست که آنحضرت صلعم ارشاد فرمود چنانکه ابوذر غفاری ابوسعید خدری  
رضی الله عنهما نقل کرده اند و احمد بن حنبل برادر ابوالعلی و طبرانی در معجم اوسط و صغیر غیرهم آورده اند مثل البیت فیکمل سفینه نوح که بها بنا و  
من تخلف عنها ملک این حدیث در شکوة نیز مذکور است ۱۲ مساوات و معاشرت امت بیت با قرآن مجید از حدیث تقلید طاهرست چنانکه  
مسلم صحیح خود از زید بن ارقم آورده که آنحضرت مقام غدیر فرمود اما ما که فکیم نقیلین و اما کتاب مدنیة المدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا  
به فحش علی کتاب الله و رغبتهم قال البیتی اذ کر کم الله فی البیتی اذ کر کم الله فی البیتی اذ کر کم الله فی البیتی و در شکوة از ترمذی  
منقول است که جای گرفت که رسول خدا صلعم را روز غدیر بنا و قصود دیدم که خطبه فرمود و در آن ارشاد کرد ایها الناس انی ترکتم فیکم ما ان  
اخذتم به لن تضلوا کتاب الله و عمرتی البیتی و نیز در شکوة از ترمذی منقول است که زید بن ارقم گفت قال رسول الله صلعم انی ترکتم فیکم ما ان  
تمسکت به لن تضلوا بعدی احد هم اعظم من الآخر کتاب الله جل محدود من السما الى الارض و عمرتی البیتی ولن یفرق قاتی یرد اعلی الحوض  
فا نظرو کیف تخلفون فیها و احمد بن حنبل در مسند و حاکم در مستدرک و غیرها از زیاده آورده اند که آنحضرت بمقام غدیر و خطبه ارشاد کرد  
انی ترکتم فیکم الثقلیلین احد هما اکبر من الآخر کتاب الله و عمرتی فا نظرو کیف تخلفون فیها فانما ان یفرق قاتی یرد اعلی الحوض ۱۲  
قرب نه او مراد از قربی خویشی و قرابت رسول الله صلعم است و آن نزد حق تعالی چنان معظم و مکرم است که مودت و محبت ایشان  
بر کا فاست واجب گردانیده چنانکه در قرآن فرموده قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی ۱۲ سلم صحیح خود از زرین حبیب آورده  
که قال علی رضی الله عنه و الذی فلق الحجة و برأ النسمة انه عهد النبى الامی الی ان لا یجنبی الاموم و لا یعضنی الا منافق و نیز ترمذی  
در صحیح خود از ام سلمه رضی الله عنها آورده قال رسول الله صلعم لا یحب علیا منافق و لا یعضه مومن ۱۲ سلم صحیح خود از زرین حبیب آورده  
اینکه تو لا و محبت علی بن ابیطالب علیه السلام جز و ایمان ست از نبوه ایمان صحابه تکمیل خود محتاج تو لا و محبت جناب امیر بود پس کیسه

ایمان آورد که از خود جدا نیست و از علی باب بطلب چگونه افضل میسر می شود و از خدا راه باب که باشد خود و کلمات در صورت ثانی یعنی هر که است و آن بقدر است و مصرع اول بحر است ۱۲ ملامت مرا از سر آمدن خن

و گوید صیقل حضرت است ادم و از هیچ محمد بن الحسن انشکری اقامه کند صاحب ادو اما المصهره الم السلام است زیرا که در آیه است و بتکم از باب دوم مکاشفات و خدا و از حق حضرت تسبیح متغی است من و اورد انبیاء و اقط

را سوره صیقل عطا و اگر هر چه در این سوره است بیگانه که در ادب این سوره صحیح امام مهدی است که در این سوره از خدا و کلمات باضم و کلمات و الفتح کا مستحافه و کلماتی سدر و از خدا و کلمات امام اده و از شریف امام غفر الله







زهی گشته نفعان راهِ ہدا  
گدازند چون بہر دین شمع سان  
ہم ایشان بگلزار دین آبیار  
از اوشان دل مردہ را جان نو  
چو دادند دل را بدین خدا  
خصوص آیت رحمت کردگار  
ظہیر الہدے وارث الانبیا  
شدش نام محمود حامدین  
سزدناوش آرنڈایمانیان  
کہ ناز و زمان خود بر او از کمال  
گرا چرخ با عینک مہروماہ  
ز اعلام علامہ بے مثال  
سَمِعَ اللّٰهُ بِالْفَيْضِ اَيَّامَهُ  
ز اسقام و آلام باید نجات  
بذاتش مؤسس فروع و اصول  
حضورش فقیہان بشغل طلب  
بفقہ ست گرا جہاوشن پدید  
وسیدہ عجب جان نو در کلام  
گہ بار بر صفحہ نامہ اش

کہ سازند اچانے دین خدا  
بدلما کند جلوہ ہا نور شان  
چو ابرے کہ بار و فصل ہبار  
ہمہ گوش مردم حقائق شنو  
سزد دل برایشان کند جان خدا  
سلیل شہنشاہ و لدل سوار  
مزل العلمی سید الاتقیاء  
دعای تقایش بود فرض عین  
بر آن رہبر مقتداے زمان  
کہ چشمش نہ بیند چو پر جلال  
بحیرت کند بر کمالش نگاہ  
قرع الزمان آیت ذوالجلال  
وَ اجْرٰی عَلٰی الدَّهْرِ احْکَامَهُ  
کہ باشد جانش چو آب حیات  
درش قبلہ قسا بلان فحول  
ادیبان دوزانوزند از ادب  
جہاد کلاش مگر زان مزید  
کہ خاتم شدہ کردار سر کلام  
رگ ابرنسیان بود خامہ اش

لے مراد از نور علم و ہدایت و تصانیف اوشان ست ۱۲۸ مطلب این ست کہ اگرچہ مولانا مدوح در فقہ ہم مجتہد نباشد و اجہادش ظاہر ہو جو دینی  
و مجاہدات او و فروع کلام نہایت از اجہاد و وسائل فقہ حال آنکہ لفظ اجہاد و قاعدہ صرف زید فیرست و جہاد مجردست مگر اینجا مایل بر عکس ست ۱۲۰

چرخ هدایت چه بر کرده است  
شد آنچه از عدو قهتنامه کلام  
چنان و عوئے خصم را کرد  
ز بهر مسند آرائے دین خدا  
ز بهر فخر اہل الحدیث کرام  
ہشام <sup>۵۴</sup> جہان و زر ارہ مکان <sup>۵۳</sup>  
قلم در کف او لواہی علی است  
تکتاب امامت کہ تالیف اوست  
تکما یکہ باب بہشت برین  
تکما یکہ تابعدومی برو  
تکما بیت پر تاب چون آفتاب  
تکما یکہ تالی فہر ان بود  
تکما بیت آئینہ پرنسیا  
حصاریت از بہر گلزار دین  
حصاریت از بہر قطع عدا  
ز رنگ عبارت ہمہ جزو کل  
خطش غیرت سبزه نوخطان  
مدادش بود دودہ شمع طور  
بود پنچو سحر شمیمہ رصف

ظلامِ جهان را بدر کرده است  
شد افحام از وابتداء کلام  
تو گوئی که دوشس سبها بکند  
ز پنجسم وری اوج هدا  
که بعد از امانت امام الکلام  
صدوقی بگهان مفید زمان  
تصانیف و یک جهان جلست  
شیم ریاض تصانیف اوست  
تتمایک آب گلستان دین  
تتمایک خواب عدوی بود  
و یا آیت حق بر اهل صواب  
پئے حق و باطل چه فرقان بود  
عیان زانست روی حق مر  
مناریت از بهر آردین  
امامت از بهر رشد و هدا  
نگارین بهارین چو اوراق گل  
سر عالمان خطش بگیان  
و لے چشم دشمن از گوشت کور  
احادیث فضل علی شعبها

طلع از از زنده می  
 کلام کتاب سبب نبی کلام تالیف  
 است بسوی کتاب مشتمل از بیست و دو فصل و کلام تالیف  
 جناب علامه استادی سید محمد باقر  
 غفر له جواب فتوی کلام تالیف  
 طلع بنام جهان بخش شامی  
 ابو محمد از صاحب مودعین المجمع فی  
 و الامم مؤلفی کلام طلع و در در اصل و  
 وقوع با مخالفین طلع بیانات و  
 مناقشات بداشت و کلام طلع و مخالفین و  
 و در وقت وفات یافت و در کلام  
 و کشاده و سخن را در باب است  
 از نظر منیب را مذنب نموده و  
 طلع را زنده و بنی خواجه  
 امام تاج السیاده العرفه صاحب  
 قاری و فقیه و مفسر و شاعر و  
 قاری و فقیه و مفسر و شاعر و  
 قاری و فقیه و مفسر و شاعر و

چنانچه در کتاب مذکور در کتب کتب و مناظره از روز پنجشنبه ۱۵۴۵ هجری قمری لقب محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی بود و در وقت و  
حدیث جلیل القدر و در فن رجال بصیر و حافظ بود تصانیف بسیار دارد و تخمیناً سه صد و در وقت کتاب و من لا یحضره الفقیه از اشهر کتب است  
و از دعای جناب صاحب الامر پیدا شد و در ۳۸۱ قمری فوت یافت ۵۱۲ هجری قمری مفید لقب محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام است و ذکر فضل او در وقت  
کلام و حدیث مستغنی از بیان است و در عهدش امامت و ریاست علم کلام بابود و تصانیف کثیره او در بیان علمای معروف و مشهور در  
بعد از وفات یافت ۱۲۵۶ هجری قمری کتاب امامت الخرم را در کتاب امامت کتب بحقائق الانوار است که جواب باب امامت مخصوصاً اثناعشر است



نمایم عیان حکم عام غدیر  
 چه اتباع و اصحاب اجماعیان  
 که بس عام اسلامیان ناگزیر  
 از ان جزو لیهده مرتضیان  
 نهاده همیشه از ان حکم عام  
 چه آنت بر خلق لطف خدا  
 بقرآن که من رحمت و لطفش  
 از نیوجہ بعد از سبب انام  
 حفاظت کند تا ہمہ شرع را  
 بابلغ مواعظ همان دین پناه  
 بیایند تا سوی طاعت عباد  
 ہم او میکند سعی دانش قرین  
 ہم او بیضه دین اسلام را  
 گر از اہل دنیا باطل شعار  
 نہ اندر امامت ضرر میرسد  
 کہ لطفست ہم بودن یک امام  
 چه در فقہ و قرآن حق اہل دین  
 چو باشد از اتباع دور و نہان  
 تصرف چو سلطان بآن رہنا

کہ فرمود احد بحق امیر  
 نمودند اخفائے آن بچنان  
 بکر و ندگم ذکر نام غدیر  
 بنی را بنودہ و گرد عا  
 اساس امامت برائے دوام  
 بہر حال چون بعثت انبیا  
 بکر دیم واجب پی نفس خویش  
 در اسلام لازم کہ باشد امام  
 ز نقصان و پیشی و از ہر خطا  
 کند امر معروف نہی از گناہ  
 بتابند و از گناہ وفاد  
 ہئے امن مردم بقانونین  
 کند حفظ از دشمن پر مرا  
 نیابد برین انتظام اقتدار  
 نہ در لطف ایزد اثر میرسد  
 بغیر از تصرف برائے انام  
 بیابند نفس از وبال یقین  
 بپاشند ثواب او در عیان  
 بود لطف دیگر سوے خدا

نگرد و گراور را تصرف حصول  
 کسی را نه حق از گنه یاز داشت  
 ازین ره ز غضب خلافت ضرر  
 نشانش که از پس جوه آن امام  
 مگر عصمتش نیست بی اشتباه  
 دوم آنکه افضل بود از کسان  
 پس آن عصمت علم شاه عظیم  
 سوم جنگها و همان فتنه ها  
 باشند باعث که خیر الانام  
 بود عصمتش باعث نص کران  
 بدانت تا جمله اهل یقین  
 اولوالامر حق است و بر ما امیر  
 نمایند اطاعت محبت عباد  
 و اگر سیرت آن رسول زمان  
 که بوده ز عادات آن راهبر  
 برای مدینه پی انتظام  
 عجب گریه های دوامی سفر  
 و گرفتگی ها موجب نص که آن  
 چنانچه بر یارند اهل سیر

ز خلق ست این ظلم و جور عدول  
 که بر امتحان حال مردم گذشت  
 کسی را نه حق باز دارد بزور  
 بود عقیقت و معصوم اندر انام  
 سنانی پی قدرت هر گناه  
 بعلم و بهر فضل دین در زمان  
 دوم سیرت آن رسول کریم  
 که بودند در پیش آن مصطفی  
 با اعلان خودش نص کند بر امام  
 شود امر مخفی آن چون عیان  
 که عالم ترین است و عادل ترین  
 بحکم و بفصل بشیر و نذیر  
 بهر امر بر قول او اعتماد  
 چو شد باعث نص سبب پر عیان  
 که چون بهر سه روز کردی سفر  
 معین میکرد و قائم مقام  
 نه هرگز بعین کند راهبر  
 بهنگام موت نبی شد عیان  
 که وقت وفات همان راهبر

نمانده درون عرب خاندان  
هم آندم در امر خلافت فساد  
و گریه و بس جنگ پیش نظر  
چو پر خاش از اسود و سیاه  
چو شعله طلیح که از آرداد  
هم داشت از کمان خوف و شر  
چنین جنگها و چنین فتنه ها  
ازین وجه با واجب آن نبی  
ازین ره امامت بود از اصول  
نه هر کس شناسد امام زمان  
پس ازین وجه هدایت نما  
علی ولی را از جمله عباد  
همی بود یک بهترین امام  
همین سیرت و فهم هر شیخ بود  
چنانچه برائے عمر یار غار  
عمر بعد از آن بادل گرم و سرد  
صحابه بفهمند حاجت بآن  
پیغمبر بآن شفقت و عقل و د  
خصوصاً از خلیه قریشی گروه

که از وی نفاقی نگشت عیان  
نمودند از حرص و رشک و عناد  
چو از رویان جمله پر خطر  
که سوی یمن رفت بروی سیاه  
نموده در اعراب بر پا فساد  
ز اهل الفساق بدینه خطر  
همه بود در پیش آن مصطفی  
که ساز و معین امام و وصی  
خصوصاً از اشراف و خاص رسول  
چو میر در و دو کافری زین جهان  
چو داود و موسی هم آن مصطفی  
که در عصمت و علم و مردی و د  
بجسم بهر است نموده امام  
که پیش از اجل فکر نائب نمود  
خلافت نوشته دم خضار  
دم مرگ خود فکر نائب بگرد  
تفهم چه را خود رسول زمان  
نه چون بر کند یخ جنگ و فساد  
که بودند طاع و سرکش چو کوه

سلام در شرح عقایدی در کتب  
حال خلافت علی بود و در اسطفا تاریخ  
طبری و دیگر کتب و تشبیه المکان  
جواب تشبیه عبدالغفری مقام طوسی  
از ملامت علی بود و در

<p>         که سازد خلیفه خود شن بهرین          بیانش کند هر که گوید صواب          همه را چو حیران گذار و بختی          کند ترک امر عظیم امام          که نصب امامی و جوش عیان          که کردند بعد از رسول امین          از فعل صحابه بر هر لبیب          که سازند یک چیز واجب از خود          مگر نیست آن نزد اهل عدل          قوله که باشد جعلی در انسان عام          مقرر نماید بلا احتفا          جعلی هر پیشوا و امیر          مقرر کند یک ولیعهد خویش          نکرده چو نائب چه باشد سبب          خطا بود یا آنکه بوده صواب          قوله در امر هدایت نیاید خطا          نکردند چون اتباعش فعل          خلاف نبی بود و باشد خطا          نظر کرده نزد خود شن با تمیز       </p>	<p>         نبوده نبی را موانع ازین          اگر مانعی بود پس با شتاب          عجب گر آن احتیاج قوی          بفرماید آداب بول و طعام          درین باب گفتند هم شنیان          ولیکن ز فضل صحابه است این          بگویم که باشد و جوش عجیب          نبودند مختار آن پرخرد          بپاید درین باب حکم رسول          بفرمود عبد العزیز بهم          که هر فرق بجز خود پیشوا          بگویم که باشد و گونا گیر          که لاریب از موت و قبل و پیش          رسول خدا حکمران عرب          هم این ترک امر از سالتما تب          بر اهل دین از رسول خدا          گر این ترک باشد صواب آن رسول          چو کردند بعدش خلیفه بپا          بگفتند ازین بعد عبد العزیز       </p>
--	---

که باشد ز آئین شایع چنان	قوله که فرایده اوصاف کلی بیان
نه تخصیص و تعیین بسازد نقل	محول نمایند بر اهل عقل
چنانچه بیاب نکاح کسان	نه تعیین منکوحه کرده بیان
همین طور تعیین شخص امام	محول نموده به عقل امام
بگویم با و کای فضیلت لب	نگفتی ز پا چون بدی به جواب
نکردی تو اینجا چنین غوغا زام	چه نسبت بمنکوحه زن با امام
عیان اینکه کردی سفر چون رسول	خلیفه همی کرد خود بر فحول
نیگفت کای اهل شیر شما	معین نمایند خود پیشوا
دوم بر نکاح آنچه کرد قیاس	در امر امامت بود به اساس
برای نکاح آنکه حکم عالم	بقرآن ست مذکور بهر امام
به نصب مطلق امام زمان	کجا حکم عام خدای جهان
نگفتی تو حکم حواله چرا	که نصبش بخلقت سپرده خدا
پیغمبر چه حکم نکاح و جهاد	چرا حکم بر وجه کلی نداد
که در بعد من ای همه اهل دین	امامی معین کنید این چنین
بلی طاعت و زکات آن عیان	مگر حکم نصبش نباشد در آن
نباشد ازین طاعتش زینهار	به نصب امامی مرا احتیاج
اطاعت نبی را بود فرض	مگر نیست قدرت به نصبش مرا
هم آن فاسق کفار اچو کرده مثال	مثالش باشد چو باطل خیال
ندارد کس قدرت از اهل فکر	که پیدا نماید خودش اهل فکر

له  
فاسق و اهل الذکر  
ان کتم لا تقبلون  
۱۱



<p>             بپرسید و سازند از ایشان بیان              مگر پیشوا شرط آن بر قیاد              نه بر دمه حق تعالی شود              بود و دمه خلق و اهل جهان              که هر یک بود در ستانت چو که              نه هر شرط واجب دارد و واجب              کتب مثل ابطال باطل بین              بود کار هر یک رئیس عباد              بدیست این امر ای و شیعو              چو واجب که آنهم بود و همچنین              دوم آنکه از قدر تم و درست              بشرط واجب بود و همچنین              بدیست است نزدیک و شما              برائے زکوة چو مقدار از              مگر نیست تحصیل آنها ضرور              مگر نصب و نیست واجب با              بگفت که پروردگار و اول              بود موجب بس فسادات و شر              نباشند با همدگر مؤلف           </p>	<p>             چو باشند موجود اندر جهان              بگفته و اگر فرض باشد جهاد              پس این شرط هم و نه باشد              از نیوجہ نصب امام زمان              گوئیم پاسخ بچندین وجوه              یک آنکه نزد تو ای ناکدوب              اگر گفته از جهل خود و انجین              دوم اینکه بجهنم جیش و جهاد              نه فرض رعایاست همچون امور              سوم بر دو قسم است شرطین              یک آنکه آن شرط مقدم است              پس آن شرط مقدم و هم فطری              که تحصیل آن نیست یک ضل              بین استطاعت پی حج و گره              که باشند شرط و مقدم امور              امام است شرط جهاد عدا              ازین بعد عبد الغزیز عقول              نمایند نصب خلیفه اگر              چه برائے اهل جهان مختلف           </p>
---	--

چو باشد ز سوسه خدا پیشوا  
 بگویم عزیز که نصب امام  
 چه ز هزار از رشک حرص و شقاق  
 خصوصاً و آدم که اسلام دین  
 ندانی که مابعد خیر البشر  
 نه اندر سقیفه بود شقاق  
 از آن بعد هم بر کسی نمی شکفت  
 بهر حال بیکار این قاعده  
 نه از رایها نه همه اهل حل  
 اگر این خلافت گری و جهان  
 رسد هر کس را چنان اختیار  
 در نیوقت جمعی ز اهل خرد  
 بهین نهج جمعه امای دگر  
 بحکم عمر آن دوم پیشوا  
 بیانشند اتباع هر یک امام  
 شود گرم هنگامه قتل آن  
 پس آن قتل و آن جنگها و ستیز  
 شود موجب آن فسادات و  
 چنانچه تودانی که اندر عرب

بود موجب هرج و مرج فتنه ها  
 بمردم سپردن بود در اعیان  
 نه بر یک کسی میشد اتفاق  
 بود شائع ملوکا بزرگین  
 نشد اتفاق کان همگر  
 نه در روز شوری شده اتفاق  
 نه بر قتل و شوکت امارت گرفت  
 نه گاهی بر آن خود عمل آمده  
 امارت بیانشد گم بر محل  
 مفوض بخلق ستای کاروان  
 که بمرامست دهد اقتدار  
 امای کسی را بسازند خود  
 مقرر نمایند هم بخطر  
 بود واجب القتل نزد شما  
 بطبع امام خودش در انام  
 که از ایزد پاک جویند امان  
 بیاید ز آئین توای عزیز  
 که ز هزار گویند از آنها بشد  
 بهمدگذاشته بغیظ و غضب

همین یک امامت عیان نهان  
 و یا آنکه در مختلف ملکا  
 چنانچه بسادت و قناست  
 مگر باشد اسلام را یک امام  
 پس این پنج امامت که گفتی با  
 ازینجه فرمود بابائے تو  
 که آرام و حاجات و دیگر امور  
 بود خواهش نفع خود و خوی عام  
 که بی رشک بی حرص عین دین  
 اگر اتفاقی شد از حکمت  
 درین مدتی فتنه خاص و علم  
 ازین ره برائے خلیفه ضرور  
 پس این قول بابای خود را غریب  
 چو کردی بحق ائمّه بیان  
 همه آن گذشته بر انبیا  
 بتخصیص تا سیزده سال و عام  
 ازین بود لازم که هرگز خدا  
 کند سرشها چو انت تمام  
 و گر آنکه کار ائمّه نهان

چه خونها فروخته در جهان  
 بهر ملک باشد اما من جدا  
 که در مختلف ملکا امامی جدا  
 بین قول فاروقی را می تمام  
 نه گاهی در اسلام گشته پیا  
 درون از اهل بیت است  
 بود مختلف بهر مردم ضرور  
 نگر دو گانه اتفاق امام  
 ریشه گویند خفاش تن  
 هم آن بعد یک فتنه و دستان  
 بهم برزند جمله ملکی نظام  
 که شارع اشارت کند به قور  
 ندیدی چه را با شعور و تمیز  
 لقیه و گردلت خوف جان  
 چو نوح و چو یونس چو آن زکریا  
 گذشته بر نفس خیر الانام  
 نمیکرد مبعوث هم انبیا  
 نه در لطف قدحی رسد از امام  
 نه مطلق معطل شده در جهان

نمودند تعلیم دین صحیح  
پس از کارهای امامت ضروری  
چو گشتند از چشم دور و نهان  
ز یک شوکت و یازمراے عزیز  
چو عثمان و زان پس معاویہ  
چو مروان و اولاد آن روسیہ  
بگردان فتنه با کوفه  
و گریختنای حق گزین لبیب  
بیاب امامت ز نص رسول  
به تعریف لفظ امامت و گریختن  
که آن یک ریاست بود بر خول  
مگر او نکرده کس را وصی  
چگونه بگویند اهل العقول  
چگونه نزد بھل و این لقب  
خلاصہ کہ از نص رسول و دود  
برین حکم و امر بشیر و نذیر  
چو آن مرتضیٰ این ہما ز گذشت  
چو کردند و اطاعت کسان  
گرفتہ ہمین شیوہ را بجناب

بجملات و اعلان بلفظ فصیح  
نمودند اھم را ادا با شعور  
بماندند آب شان و جهان  
خلیفہ چو گشتند بس باتین  
یزید پلیدے چو آنے درم  
چو ابن زبیر و چو عباسیہ  
کہ گردان آن خون ہمہ خوش نہاد  
ازین سنیان اعتقاد عجیب  
نمانند انکار و از بس عدول  
بگویند همچون کس خیر و سر  
خلافت نیابت ز سوی رسول  
چگونه خلافت بود ازینے  
ابو بکر را نائب آن رسول  
نکردش چو نائب رسول عرب  
خودش مرتضیٰ را وصی کردہ بود  
نصوص اند شاہد چو نص غیر  
بر آن جای خود سبط اکبر گماشت  
بفاصلترین جای داوی عیان  
کہ همچون خودش کردی او انتخاب

پس این سلسلہ تا بروز جزا  
 کجا این بر آن آن برین تاختے  
 مگر واسے بر امت بی شعور  
 بظاہر ہنیک لک بر زبان  
 ز حکم نبی پشت کردند پس  
 وصایائی آن ہادی دو جہان  
 اساس خلافت بر آن بزقاد  
 چنان آن نبی قطع فتنہ نمود  
 نہ بینی کہ گر آن و صے بنے  
 بروز وفات رسول خدا  
 چو بودہ مضر نص و حکم غدیر  
 ازینوجہ زین حکم رحمت نشان  
 نمودندش اخفا بہ تسوہا  
 یہودان براہیکہ متباختند  
 کہ روز وفات رسالت شاہ  
 خصوصات دیرینہ و کینہ ہا  
 وجہ قریشان پر از فساد  
 بکشتند کیدل برین بد دلی  
 چو در خاندان نبوت رود

نگشتے ز فاضلترینے جدا  
 چو ہر منتخب منتخب ساستے  
 کہ گشتند زین حکم رحمت نفور  
 بیاطن گریزان از تمیل آن  
 نمودند روسوئے حرص و ہوس  
 بداندیکہ ز قلب زبان  
 کہ آن را نیابد کسے بے فساد  
 از ایشان ہمان قتنہ و شرف خود  
 نہ کر دے ز بس مرد دین ناشی  
 چہ فتنہ را سلام گشتی بپا  
 پئے ہر خلیفہ پئے ہر ایسر  
 نمودہ شد اعراض در ہر زمان  
 از آن پس بعینش تا ولہا  
 فرس در ہمان راہ انداختند  
 کہ بر مخلصان بود روز سیاہ  
 و گریہ بر آورد از سینہ  
 بوجہ حسد ہم ز حرص و عناد  
 کہ ہرگز امارت نیابد علی  
 از ایشان نہ بیرون و دانا

کنون گر رود در گریزانان  
 شنیدند انصار چون این خبر  
 چہ بود در جاہلیت چنان  
 قریشیان بر انصاریان تاختند  
 نکردند این ہم کہ از مر قضا  
 پیرسند آمد کہ رائے تو چیست  
 تمسک نکردند ہم بالقل  
 عجب بیوفائی گرفتند پیش  
 اگر خوف فتنہ ز انصار بود  
 خلافت گرفتند خود ہا کسان  
 نکرد وہ مگر جز آتے ہیج مرد  
 چہ این حکم اظہر من الشمس بود  
 نکردند رو ہم بتاویل آن  
 ولی نخل آن غصب و کتمان ثمر  
 کہ چون جب قانون اجماعیان  
 پس از قتل عثمان بسے ناگزیر  
 در آنوقت ہم زان قریشی تبار  
 ز حبس و دنیا و از نبض و کین  
 چو کردند بعض از کسان ناگزیر

تداول کنند بعد ہر خاندان  
 بگشتند ہم طالب جاہ و فر  
 کہ میشد ریشے ز ہر خاندان  
 پس از بعد پر خاش در ساختند  
 کہ میکرد تجسس ز آن مصطفیٰ  
 سزاوار این منصب کار کست  
 در آن امر پُر انتشار اجل  
 نکردند ہم دفن ہادی خویش  
 عدالت از آن قوم ہجرت نمود  
 نکردند حکم غدیرے بیان  
 کہ انکار این نص توانست کرد  
 ز خورشید انکار نتوان نمود  
 کہ کردند نام ز اہل زبان  
 بر آورد ہچون بغض دگر  
 ستم دیدگان نہان و عیان  
 بکردند بیعت بدست امیر  
 شدہ آتش حرص و کین شعلہ بار  
 نکردند بیعت بآن شاہ دین  
 ز خوف و رجایعت آن امیر

شکستند آنرا در انجام کار  
 به پر خاش حیدر و ببر خاستند  
 کمر بست از کیطرف ناکش  
 بلکه شش نمودند یک ترک تار  
 نیا سو و هر دشمن مرتضا  
 اند آن پس معاویة شد یک امیر  
 همان طامع و هم عدو بے بنی  
 که از راه طغیان و بغض و هوا  
 پس اتباع او مردم خاص و عام  
 چه او شان بهر گونه با اتباع  
 ازین وجه این مذہب سنیان  
 نواصب ز نسل امیہ ہمہ  
 مگر قوم اشباع خاص و لے  
 ہم آن طاغی از بعد جنگ و فساد  
 کہ ناید از آن پیش اند خیال  
 بکن و شمنیش برین ہم قیاس  
 وصیت نمود از وقوف و شعور  
 نسا ز ندانیش قبر اہل کین  
 ز حکمش بکوفہ زیاد آشکار

۱۲۰۰ سال و بیست و نوزد ہجری شمس و ۱۲۰۰ سال و بیست و نوزد ہجری قمری

گستند مانائے اشتر ہمار  
 برابر بر او لشکر آراستند  
 بسوئے و گر قاسطین در کین  
 بہر سو در قسنہ کردند باز  
 نکردند تا از تنش جان جدا  
 گرفتند اورا امیر و کبیر  
 چنان کرد بغض و حسد با علی  
 در جنگ بکشتاد بر مرتضا  
 بگشتند اہل جماعت بنام  
 نمودند بہ یک امیر اجتماع  
 ز عہد معاویہ گشتہ عیان  
 بگشتند مشہور عثمانیہ  
 لقب یافتہ شیعیان علی  
 بر افراخت بجد لوائے عناد  
 ہمہ قوم او ہم لو اصب آل  
 کہ از شتر او حیدر حق شناس  
 کہ دارند ستور قبرش ضرور  
 چہ تہک و توہین آن شاہین  
 بگشتہ موالی شہ بے شمار

بدانست خود آن سر پانفان  
 چو حجر صحابی هم اصحاب را  
 چنان خوف غالب شد از اهل کین  
 گواهی آن شیعیان عدول  
 بر او شان چنان کرد او تنگ کار  
 ملخص که از جور حکام خود  
 که امی کاش من مردمی پیشتر  
 و اگر آن فضائل که میداشت شاه  
 چو میکرد ذکر فضائل کس  
 که میگشت مجبوس قیدیلا  
 برین هم معاویة نمود بس  
 که اصحاب از تابعین جمع را  
 بود بوجهی از آن واضعان  
 چو عبد الله طویل ابن الزبیر  
 پس ایشان هر آن دم که میافتند  
 ازین دم نموده بمردم حلی  
 پس آغاز کرده ز نفس شیر  
 محافل منابر از آن بد مقال  
 کس که میگفت پیش بر ملا

یک از شیعه نگذاشته در عراق  
 معاویة کشته بجرم ولا  
 که کردند اهل حق احای دین  
 چو کفار هرگز نمیشد قبول  
 که شد زندگانی بر آن زمره بار  
 همه بر وزنده میروند حد  
 نمی دیدم اینحال مرد و تر  
 با خفا بس را نموده تباه  
 ز حکام آزار دیدی بے  
 و پاکشته میشد ز تیغ جفا  
 بدم غل کرد دیگر هوس  
 پی وضع دشمن نموده پسا  
 و اگر عمر و عاص و غیره چنان  
 که بودند و رازره صدق و خیر  
 صلات و جواز بے یافتند  
 که هرگز مسلمان نبوده علی  
 و اقلیم خود سبب و شتم امیر  
 بمانند نیکو یا بهشتا و سال  
 مؤاخذ میگشت بجرم ولا



بین بعض آن قوم را باولی  
 و اظهار نام خودش پیششان  
 قرائت قرآن آن جهول  
 بسا کرد و ممنوع با هر جفا  
 تهدید حجاج طمیل زمان  
 و اگر آنکه بر غم آل کرام  
 بفرمود تا به سر زردمان  
 فضائل نمودند از خود بنا  
 مقابل بفرضات و مجامیر  
 خصوصیت و قربان بازبول  
 معاویه را پس بهر عدا  
 ازین منشا را و بشام و حجاز  
 پس از حص و دنیا و ایم چند  
 اگر چه از اصحاب و از تابعین  
 ولیکن بود شیوه این جهان  
 مخالف بدولت چو باشد سخن  
 بحکام خود تا سازد کس  
 پس آن جمله موضوعه احوال را  
 چنان نقلها را چو قرآن مهان

که شخصی که می بود نامش علی  
 همی داشت خوف و گزند بجان  
 ز عبداللہ و از ابی عقیل  
 گرفته قرائت عثمان را  
 شد ندان قرائت محو از جهان  
 که میداشتند افتخار تام  
 بخی تلمذ و بکج جج زبان  
 که هرگز نفرمود آن مضطفا  
 بگردند وضع فضائل کثیر  
 بگردند ایجاد هم آن جهول  
 بگردند وضع روایت بسا  
 در وضع اخبار گردید باز  
 روایات بسیار پیدا شدند  
 در آن عهد بودند هفتمین  
 که روی خلق بود در شہان  
 نہ فرزانہ گرد و بان حرف زن  
 نیابد ز دنیا تمتع بے  
 نمودند تعلیم اطفال را  
 کنانند اطفال را بر زبان

برین کار هر شیخ و آموزگار  
 ازین حال و بدعات پُر از ستم  
 چو اطفال گشتند دیرینه سال  
 پس آن خورد سالان مردم غیر  
 بگشتند مقبول حکام شوم  
 بودید که شهرت در آن روزگار  
 نه حاصل همه شد جز آن ناگزیر  
 چو اشیاخ اهل صحاح و سیر  
 نمودند اخبار و قرآن قبول  
 هم اسلام اهل جماعت ضرور  
 و گر آن معاصی و نسل او  
 به تذلیل و در قطع نسل سیر  
 بر او شان نمودند چندان ستم  
 زمین خاک بر سر کند زان جفا  
 که خون شهیدان بهر سان جوش  
 هم آن پور مروان سجاده را  
 همین نصب و بدعات شیطانیه  
 تو دانی که در دور حجاج شان  
 احادیث چید روات متین

المنیر و منیر و منیر و منیر

ز حکام می یافت زر و بشمار  
 شده پُر ز شام و عرب تا عجم  
 بزاوند هم خلق و ز رشت حال  
 بگشتند اهل الحدیث کبیر  
 گرفتند مردم از او شان علوم  
 پنهان عالمان فضیلت شعار  
 که گوید یوفی رضا امیر  
 که بودند از مردم مشتبه  
 از ان عالمان فی زکال رسول  
 شده پُر بدعات و نصب قوت  
 همه قوم و عمال آن ز رشت خو  
 نمودند بس فکر ناگزیر  
 که خوبسار از آن دیده با و مبدم  
 فلک را از احتیاج و اغما  
 زند هر کجا با بکا خوش روش  
 طلب کرد با طوق و زنجیر  
 بماند تا دور مروانینه  
 ز خوف جهان ظالم بگمان  
 انکروندی نسبت با آن شاه دین

اگر شک بداری درین حق سخن  
خلاصه که حکام و هم خاص عام  
بحکام هم صالح و متقی  
نمی بود و گروشتش بعض کس  
در آن دور پر نصب و ظلم مدید  
ازین ره فضائل پیر مرصفا  
پس آن فضل را تا کجا شیعیان  
چو این دور نسل امیه گذشت  
چو عباس بودند در ایتدا  
مگر چونکه سادات عظام صاف  
خلافت حق خویش انکاشتند  
ازین وجه منصور بهمت بباخت  
پس اولاد عباس هم نام گیر  
چه اظهار و اعلان آن بر بلا  
که جو عترت و اهل بیت بنی  
چنانچه که در حق هفتم امام  
مگر صاف این هم ندانند حکم  
چه از صلاحت و ورشد انجمن  
چنین می نمودند تدبیر کار

بتهذیب بین قول بصری حسن  
همه دشمن فضل و حق امام  
تقرب بجهت بغض علی  
تقیه همیکر و و خاموشی پس  
روایات فضلش شده ناپدید  
بناسند نزد مخالف بسا  
بیارند از اشباح نصایب شان  
امارت در اولاد عباس گشت  
همه نسل او شمیمه مرصفا  
گشتند از شاهی شان خلاف  
خصوصت باو شان رواداشتند  
بناچار با اهل سنت بساخت  
نمودند احتفائے نص غدیر  
ببانگ جهوری همی زو صد ا  
کس را نه زیباست دروین شمع  
بامون خود گفت هارون خام  
که باشند زین نص کسان ختم و بکم  
که بغض علی زان گشتی عیان  
که از اهل بیت بنی زینهار

کتاب روضه الصفاد کتاب الیقین  
جلد دوم بعد از دولت شریف  
و کتاب کثر الاخبار فی السیر الاخبار  
و غیره باید که فی الجمله اول حق علی  
من تحقیقات الاقدار صحت علی  
جلد سوم روضه الصفاد باید دید



بہادار جمع حدیث و اثر  
 نگیری حدیث چنیں و چنان  
 احادیث بسیار کرده تباہ  
 کہ بنفس موسے کاظم رسید  
 بسم و غا کروسموم بان  
 بود آنچه شہرت بہادر تمام  
 شکستند محبت از آن شہ فحول  
 بگفتند روزے کہ ای کاروان  
 صفات فضائل بآل رسول  
 بگویند و غلبت تو چنان  
 گذارید کان ست یک افترا  
 کہ بودہ خلیفہ ز عبا سیہ  
 زمر وانیہ گوے سبقت بود  
 بہر ظلم مسدود کرد آن عنید  
 نمودہ دگر بنیش قبرش مگر  
 بہر شوق ہر یک کتابی نوشت  
 نکردند بس فضل حیدر بیان  
 کہ چون خواستہ ذکر فضل امیر  
 کہ پیدا شدش خوف فتنہ آزان

چنانچه چو منصور کو تہ نطفہ  
بمالک بگفته کہ اے کاروان  
پس آن کاروان حسب ایام شاه  
ببین خط سلم مارون کنبدنا رشید  
که بگفتش اول بقید در  
هم اُنموج حال نصب عوام  
که چون کردامون شیع قبول  
وگر انیکه بآشای فاعی مردمان  
بیان میکنه انچه پیش فحول  
اگوار انباشد براین مردمان  
که همچون احادیث رُفّاضا  
ببین حال شوکل روسیه  
به تیغیض آل رسول و دود  
زیارات قبر حسین شهید  
بر آن آب جاری نموده وگر  
بخاری و مسلم و آن عهد زشت  
همین وجه باشد که هر دو همان  
ببین قصه مقتضای بصیر  
چنان بر طبائع بیاید گران

۱۷۰  
 جامع مسانید ابو بقیه تصنیف  
 قاضی القضاة ابو اکریم محمد بن  
 محمود انوارزی بایدیدیه چاکره  
 جلد اول صحت غیر عیقات  
 منقول است ۱۷۱  
 و تراجم مختلفه علی حالات  
 مامون بایدیدیه خصوصاً و اوقات  
 است ۱۷۲  
 او یکمینی ابن قصد  
 را و نائب شامی آورده چاکره  
 و تراجم علی درجایان  
 قاضی زراعت شوری نقل نموده  
 و تراجم علی درجایان  
 گاه مقصد داشته که

[illegible]

کریکیت، فاضل، عزیز، خلیفہ، خوشنما، اکبر، گاہ، گرم، ساری، سادات، علوی، شیو، دولت، بخاری، کینج، شمس، ابن، راجہ، پیر، میو، کی، دین، خلیفہ





و گر عالمی زین خبر در گشت  
 بنخوفیکه می باشد از اختلاف  
 چو هر تیره و تار دوران گذشت  
 کشیدند تیغ زبان مؤمنان  
 پس اعلام نصاب هم در شتاب  
 نخستین کسی بادل گرم و سرد  
 بنا کام هر اهل تحقیق صاف  
 ولیکن توانگر کجاسودمند  
 نمودند بس کوشش ب حساب  
 چه هر گونه رو حدیث غدیر  
 ره معنی این حدیث بلند  
 افکندند از هرزه کار عیان  
 کشید از وسوسه دلم صد تعب  
 تنها همی کردم از دیر باز  
 با علان این حکم که داهتمام  
 چو تزیینت قرآن که کردم رقم  
 در آن ضمن اکملت آیین  
 ولیله بمقصود حق نفوذ چیست  
 چه معنی موضوع اهل خلاف

که حق چیست و زرق نباید گذشت  
 نگذاشت تیغ زبان در غلاف  
 همان شوکت ناصبان کم گشت  
 نمودند حق علم را بیان  
 گرفتند بر سر سپر از جواب  
 بهر چه تحقیق این نص بگرد  
 به بسیاری نقل کرد اعتراف  
 بمغشیش چون شبهه انداختند  
 که در خاک پنهان کنند آفتاب  
 زنده ب برایشان شده ناگزیر  
 با انواع او هام کردند بند  
 و ساوس بدلهای ایمانیان  
 به لاجول خواندن کثادم دلب  
 که چون سرور دین و شاه حجاز  
 کنم مغشیش باز مشهور عام  
 جوابی بعیسیای با حشم  
 نمودم حدیث غدیری بیان  
 بگفتم که تسویه گشت شمت  
 زروئی زبان عرب بس گزاف



شود منی شان هماندم دست  
 مگر آنکه معنی مولی بیان  
 محب نیز اینجا نباشد روا  
 که آن فرض حیدر شود حبت ما  
 نشد مکتفی مختصر تر بیان  
 ازین ره دگر بار فکرها  
 که مانند حسان دگر ناگزیر  
 چه نظم است مرغوب دلها لبها  
 دعا کرد و چشم بخش نبی  
 سلامت در آن باشد و اختصار  
 شود عام فهم و کلام متین  
 ولیکن چون نظم کردم نظر  
 که باضعف حالت بضیق مجال  
 دوم مذہبی بحث آن بیج بیج  
 سوم اینکه اخبار بے بیش و کم  
 ولیکن دلم باز با این همه  
 از آن بعد تحقیق چون دیده ام  
 شب نخست بودم بآرام دل  
 که در خواب دیدم مکانی غریب

که محبوب مولی باشد نخست  
 نکردند محبوب اہل زبان  
 کہ آن منقلب میشود عسا  
 نشد فرض حاجت آن ترنہا  
 کہ در ضمن چیز می دگر بود آن  
 دلم را شدہ انجمن رہنما  
 بظلم آورم این حدیث غدیہ  
 زحسان پسندید بس مصطفی  
 چه او کرد تا کی بد حق علی  
 کہ حفظش شود زود و بس استواء  
 ہم از ہزل پاک و ہدایت قرین  
 دلم گفت کاریت دشوار تر  
 کجا ہمت انجمن قبل و قال  
 چو حاش نگردد نیز زوہیج  
 بود نظم آن شاق و بی لطف ہم  
 بر آورد اشعار چون زمرہ  
 کشادہ چشم لبم بین کرم  
 شراب و لا بود در جام دل  
 در آن ہم با یوانش چاہے قریب

بکر روای خود

بزرگے بر آن چاد استاد بود  
 بایا مرا خواند و فرمود او  
 بگفتم که از شیعه سازم بیان  
 بفرمود آن مرد شیرین کلام  
 پس از غسل خواهم نمودن طلب  
 دلم گفت این مرد باغ و شان  
 در اقلیم او عالمان گو بس اند  
 که او شان نماید چنین قیل و قال  
 چو زین خواب بیدار شد چشم من  
 که داراے ایران ز دین باهرت  
 به پیش بزرگے نمودم بیان  
 بگفتا که اخفاش احلام میت  
 چو ایران بود کونسان از مقام  
 تو میدانش ناصر الدین شاه  
 اشاره تو کرد بے احتیاج  
 دگر بار این خواب کردم بیان  
 بهین گفت او نیز تعبیر خواب  
 بتامید تعبیر آن هوشمند  
 که از هر سرحد و ادم را بخواب

خیالم که بر غسل آماده بود  
 که از احتیاجات خواهم تو  
 کنم یا ز اهل جماعت حیان  
 که بنشین بجائے خود و بر مقام  
 هماندم بیامد مرا یک عجب  
 شهنشاه ایران بود بیگان  
 مگر از مصالح فساد پسند  
 مرا اجنبی دید و کرد این سوال  
 عجب چیست تم داور وزیر سخن  
 پرسد چرا از من این ظاهرست  
 که فرماید او تا چه تعبیر آن  
 چنین خواب نادر جز الهام میت  
 شه اوست حیدر علیه السلام  
 مگر اوست شاه ولایت پناه  
 که نگار بر حق او احتیاج  
 بر مرد و انشور از دوستان  
 که ایما و حکمت از بوتراپ  
 بیان کرد هم قصه دلپسند  
 چنین یک اشارت شاز و تو را پ

روایتی دیگر

و گریه در خواب دیدم چنان  
که ناگه سر دوشی صد ابر کشید  
بر دیدم که آن وارث ملک جم  
حریر است سرخ و بسی خوشنما  
بپایین شلوار آن نامور  
چو باز آمد اندرون مکان  
که رونق فرا هست بر نشین  
بیاد یک خادم از زو شاه  
در آن بود خسته برنج سفید  
گر قسم من آنرا و هم آن زمان  
ثمر از عجم بود و این نیست یا و  
ازین خواب چون چشم من باز شد  
بگفتم که بیشک غلطی و  
بمیدان دین بر سر زلم علم  
از آن بعد گفتم که آن شاه ما  
که در زنی او حسب تعبیر خواب  
لباس سریری و سرخ و برق  
پس آن سندی باشد و نیست  
غرض دل ازین خواب گشته قوی

که گویا منم اندرون مکان  
که اینک شهنشاه ایران رسید  
پیاده هست و پیش و پس او چشم  
که شلوار دارد از آن شه بیاد  
ز سیمین یراق ست تابانی و گر  
شهنشاه را یافتم اندر آن  
نه رفتم بیاس او بن قرین  
سبب چشم آورد تا بان چوماه  
مراد داد آنرا چو عین امید  
ثمر بای خوش یافتم بعد آن  
خریدش نمودم که شاهم بداد  
دل من عجب مخزن راز شد  
بمن کرد ایسا مکر ر جل  
کنم احتجاج اما مست رقم  
بود مورد لطف شیر خدا  
شده جلوه فرما مگر بو ترا ب  
که شایان شه نیست بالاتفاق  
معتد بود از لباس هشت  
خرد کرد از چرخ بالا روی

گر قسم قسم را بنام خداے  
در آنوقت ستری نموده عیان  
چه در باب این مثنوی بی خفا  
بهر حال من گردش اختتام  
بود کین سخن را بعین کرم  
فروغی بیا بدزد و الا نگاه  
پس از هند تا قاف ایران زین  
بپاشد بیک اعتقاد قوے  
همین نهج شریست پیارس زبان  
فیوض شهنشاه بحج کرم  
چو آن شاه حجاج از جانشینش  
کشیده است تکلیفهای سفر  
بدین رفاه آن حمید الصفات  
شد او ناصر الدین بنام نگو  
چرا ننگ در این تولا کے من  
چو محروم از قرب آن دین پناه  
ندارم زبانی به کام و دهان  
چه بتوانم آور و بجز نثار  
ز شایان صفوی کتاب بجار

بگافور گشتم از آن مشک سایی  
کدام نظم باید پیارس زبان  
شد ایما زوارا کے پیارس مرا  
بتائید حیدر علیه السلام  
پذیرائی آید بکعبه عجبم  
چو سلک گھر در بر دست شاه  
بالطاف آن ناصر پاک دین  
بهر دست این مثنوی نوی  
شود چاپ و شائع بهندوستان  
بود کان رساند وین بهند نظم  
برای رفاه رعایای خویش  
چه دورست گزینش یک نظم  
نه چون میکشد ز جنت التفات  
چرا نصرت دین نیاید از او  
که هست از موالی مولائی من  
نه واقف از آداب درگاه شاه  
که آن خطیبان اهل زبان  
و رو گوهر مدحت شاه هوار  
بماند هست درد هر خوش یادگار

همین طور زین شاه عالیجناب  
 ولیکن شهنشاه پس از دیرگاه  
 ز دست ستمکار بای پلید  
 لباسی که میداشتش زین تن  
 و لم خون بگردید از فرط غم  
 لباسی که در خواب بود از غوان  
 تنهائی دینی من خاک شد  
 مگر بعد از یاس خود خاطر مرم  
 که گرچه همان شاه جنت مکان  
 مگر وارثش را در ایران زمین  
 بار و خداوند ما کامیاب  
 کنوست در دینم امیدگاه  
 شود و انقائش برین شنوی  
 بتقریظ شاه عدالت مآب  
 شود چاپ هم شائع از بعد آن  
 باین شنوی نیز شرحش ضرور  
 ازین پس بدرگاه پروردگار  
 من از خاک عرفات و بیت صفای  
 هم از خاک عتبات شرب مقام

بماند بهر این همایون کتاب  
 که آن قبله عالم دین پناه  
 بر اعلائے اوج شهادت سید  
 همه سرخ گشته چو خونین کفن  
 فغان کردم و گفتم اے و اتم  
 شهادت بگردید تعبیر آن  
 و لم هم از آن آرزو پاک شد  
 درین مدعا شد چنین رهبر مرم  
 پسندید قرب خداوند جان  
 که بادا مظهر بدینا و دین  
 بود ظل او بر تو آفتاب  
 قیوضش بود عام چون مهر و ماه  
 که در دین بپاشد کتاب نوی  
 مزین شود این همایون کتاب  
 در ایران و توران و هندوستان  
 شود چاپ و یابند حظی شعور  
 بر آرم کف عجز کاکه کردگار  
 کنم بھر امراض عصیان دوا  
 کنم سر چشم با شوق تمام

ز عقیبات علیای ارض عراق که عمرے درین آرزو شد بسیر ز بے برگی بنده بنده نو بیایم شرف بادای وفاق ز بے برگیم پاست خسته مگر بالتافت و توفیق خود چاره ساق
--

باب اول بیان و عوائی شیعیان بر خلافت  
جناب امیر از روی حدیث غدیر و بیان تواتر و معنی  
آن و درینجا چهار فصل است فصل اول بیان صحت و

تواتر حدیث غدیر

بده ساقیا جام صهبای نور درخشان شود نور صهبای چنان به نیت العنب شد که است مدام ایا غی بده زان می به نظیر ایا غی بیاورد ز لطف و کرم ز یک جره اش دل پر ایمان شود چنان صاف گردد و دلم زان سر کز ان قلب خشد ز فرط سرور که روشن شود زان دل علیمان که برماست چون نبض حیدر حرام که نخانه اش گشت خشم غدیر پراز باد ساقی کوثرم ز یک قطره اش سرد سکران شود که گیرم صواب و بگویم صواب
--

کنم نیکو نفس لیسین آرزو بخوا	نظر آیدم دشت قدس و ذکا
کنم گوشش آن الله زرب کریم	کلام شود چون کلام کلیم
مسیحا صفت گردم عجایزوم	بدست اندرم باو از در قلم
چو حرف هدایت رود بر زبان	بلینت کنم زبیب و حسن بیان
کلام شود گوهر آبدار	که چرخش کند عقدر پروین تبار
ز طوبی سز دهنه ام یاز نور	مدادم سیاهای چشمان جور
سز وبال جبریل و طاس من	ز مخدوم اومی سرایم سخن
ز فضل و مقامش بیان میکنم	محقق سخن را عیان میکنم

آغاز دعوی

علی ولی شاه و مولای کل	بجای خدا بعد ختم الرسل
مزمین بگردید منشور آن	بطغر آسمانی بلخ پنهان
به تبلیغ فرمان پراحتشام	ز دو حجت خمست دیوان عالم
ز به حکم احمد بحق علی	فمن کنت مولا کاه حرف جلی
با بلاغ حکم بشیر و نذیر	مصدق غدیرت و جهم غفیر
از آن پس بیارندش ارکانین	ز روی تو اثر مفید یقین
درین خوش سخن ای که داری سخن	بده دل بمن حرف حق گوش کن
چه حرفیکه پر صحت و معتبر	چه حرفیکه اخبار تو سرسبر
ولیکن چو این حکم برپا شود	بود مطل هر خلافت ضرور
ازین ره پس پشتش انداختند	بمغیش تا ویلها ساختند

سلفه نظر از انصاف می آید  
 عجب چه عجز و جود که آن خط بر زبان  
 بادشاهان انقباض و جود و بیاد می آید  
 از بعضی مستحق بادشاه تحقیقی است که آن  
 آیه کلام آبی باشد او را در این آیه  
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من  
 ربک فان لم تفعل فاعلم انک انک  
 و الله یصییک من اناس کذبر  
 سوره مائده باشد الله و ما  
 جمع و دعت که کتبش در دست باشد  
 چو کبریا مقام غدیرت از دست  
 میلان خار دارد و بنده آن فرمان  
 جلب رسالت کلام صلعم را خواند و در  
 و در خطبه فرموده بود پس گفت  
 مولا علی مولا انداخته انداخته اند  
 فرموده از صاحب دعوات و  
 از بیعت و درین شعر پیدا شده  
 که نیز در خان بود برای ارشاد  
 این حکم بیان عام گفته شد  
 ختم نامه فرستاده که در صحیح آن  
 غدیر واقع بود ۱۶

کنون بایست نین غرض گذری  
اگر راه باطل گیری تو پیش  
نمیگویمست گر چه باشد بجا  
و لے هر چه گویم روایات نقل  
چو باشد پر از صحت معتبر  
در اندم بمن راه حق اختیار  
چو کرده سرت را غرض خیر  
ولیکن کنون در مخالف آل  
نه این دور دوریست مروانیه  
که بر حرص قرب سلاطین جور  
در فضل شان را نمائی تو بند  
نه چون زهر لے و ثورے نامدار  
نه چون چو سیف بجاه قضا  
نه اکنون بعرش وزارت ری  
درین روز گاران نیابی تو کام  
قدح خود شکسته است ساقی ماند  
بیاید کنون و در فسخ نشان  
که نور و فروغ علوم و هنر  
خصوصاً درین هند پر عدل و داد

بے روان جیلد با ناری  
نمائی چه تفضیح اسلاف خویش  
که بر باطل اندرین معسا  
لکن صحت آن بانصاف عقل  
با تو ال عمت موافق دیگر  
چو داری دیگر کار با کردگار  
نیابی ره حق سر خویش گیسر  
نیابی چو اصحاب جاه و جلال  
نه عباسیه هم نه سلطانیه  
تخالف ز عترت نمائی بقور  
لواے انا الحق بسارے بلند  
بیایے تو در بزم حکام بار  
بیابی تو کام دل و مدعا  
نه براوج و صدر صدارت ری  
بجز محبت ز چندین عوام  
هم آن دور شامی عراقی نماند  
بهر دولت و ملک اندر جهان  
ببرده است تاریکی هر عصر  
کز امن امان ست مینو سواد

نیز فی الضم فی بلیه  
لقب محمد بن مسلم عبد الله بن باب  
ست که مولود در شهر مدینه  
در شهر مدینه از طبقه اعیان  
اکان احادیث اهل سنت است  
بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود  
نیز او این است که ابن عساکر  
گفته که احادیث او حق است  
احادیث جعفر بن محمد بن عیسی  
بیان شده که این احادیث  
بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود  
در کتابین سبب بر طعن  
ناراضین سبب بر طعن  
در مکتوبات ابن عبد الله بن باب  
بود و از میزان الاعتدال  
ش که نقل احادیث طبرانی  
و تاریخ ابن عساکر و عبد الله بن  
از صاحبان هشام بن عبد الله بن  
مصابیح بن عبد الله بن قاضی  
و عبد الله بن عبد الله بن قاضی  
بوده است که در عهد عباسیه  
در حدیث عبد الله بن قاضی  
است حدیث جلال است

۱۴ دشمنان فضل موضوع حضرت نیکو زبان کرده میشد و ازین سبب بخاری و مسلم روایات او را خیلی اختیار کرده اند و زیاد  
حالات او در جلد دوم استقصاء الامام باید دید ۱۲ و سیفیان بن سعید الثوری که گفته در احادیث صحاح شش است با  
اهل بیت علیهم السلام انحراف تمام داشت و با این وجه حکام نمی جاس تقرب می جست و نزد ایشان آمد و رفت میکرد  
خواب امام همام از او اختیار می فرمود و در هر گاه حدیث نقل میکرد تا نزد منصور غازی بگذرد و زیاده ترطالات او در جلد اول



ز انوار آری بر طایفه	فروزان شده عهد ظلمانی
شهنشاه گیهان و جم بارگاه	سکندر باقبال و انجم سپاه
زالقاب سامیه آنجناب	بود قیصر مهند شهر خطاب
تجلائے حکمش چو افشاند نور	شده چشم عصیبت و جمل کور
بنظم و سیاست شهبان زمان	سبقتا گرفتند از و نهان
بازادگه اندرین مرز و بوم	ادا میشود مذمبیت رسوم
ز هر علم و مدرین مذمب کتاب	ز فضیلتش همانا شود و مستیاب
کتابیکه نایاب بود و نهان	شده دست مالی بر طایبان
درین دور دانشوری امی عزیز	ز جمل و قصص بر آبر تمیز
تو توانی انکار کردن کنون	ز نام کتاب بکذب زبون
تو توانی اختفائی حق اعرام	درین روشنی علوم ای همام
کنون اینچه اخفائے حق امیر	چرا این مخالف ز حکم غیر
نخستین درین حکم ایمان اس	همانا یقین تو امیر شناس
کز آن میشود هر حدیث صحیح	چو قرآن مفید یقین صریح
چه این حکم نزدیک هر دو فریق	بنقل ثقات و زبید طریق
ز جمع صحابه بھر یک زمان	بیاید خوشایم آن چنان
که شرط تو از فرون تر در آنست	یقین چون سماع از پیغمبر آنست
ببین کثرت نقل این نص صاف	که حفاظ نفی اهل خلاف
در اسناد آن نامه ماساختند	طرق پیش از صد پیر و خند

۱۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۲۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۳۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۴۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۵۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۶۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۷۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۸۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۰  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۱  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۲  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۳  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۴  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۵  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۶  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۷  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۸  
 و از آنکه یک کس  
 ۹۹  
 و از آنکه یک کس  
 ۱۰۰  
 و از آنکه یک کس

و اشتباهند و محدث و شیخ امام  
 استاد کامل را گویند و حجت  
 آن کس را گویند که علم یک  
 داشته باشد پس درین مثنوی  
 نگاه برای شخص لفظ حافظ  
 مستعمل کرده اند و اینچنین  
 باید فهمید ۱۲



الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فاعلم ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

و قد مر في كتابنا  
القديم من كتب الفقه  
والحديث والشرعية  
الاسلامية ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

و قد مر في كتابنا  
القديم من كتب الفقه  
والحديث والشرعية  
الاسلامية ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

و قد مر في كتابنا  
القديم من كتب الفقه  
والحديث والشرعية  
الاسلامية ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

و قد مر في كتابنا  
القديم من كتب الفقه  
والحديث والشرعية  
الاسلامية ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

مدلح که آن طبری نامور  
خلاصه گویم که او واسق  
علاوه بر آن فضل و توفیق حال  
سیوطی ز فضل و کمالات او  
که از بهر دین شده دوسرا  
هم این خزینه گفته بے  
وگر این تیسرے حدیث چنان  
که این جبریه و هم مثال او  
باشند عالم ترین جهان  
بودن عرض بر عسکرین هم  
معاذ الله این کذب پرست و کین  
دوم بعد آن حافظ نامور  
نوشته در اسناد این حکم عام  
در آن نامه نقل روایات گشت  
چنانچه این طائوس علی بن ابی طالب  
صحابه که در وقت نقل خبر  
هم اهل خلافت زروئی صواب  
چنانچه این تیسرے حدیث با نمود  
وگر عسقلانی ز خبر خبر

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فاعلم ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

بدار و بسیاران ست مشهور تر  
خوشا مجتهد بود چون شافعی  
که کردند او را ز اهل رجال  
براه تحیر گفت ساجو  
نمکنند او را محله دجس  
که عالم تر از وی ندیدم کسی  
نموده که نماید زایمان  
چو آن مالک و شافعی ساجو  
از آن عسکرین و امثال شان  
که گیرند دین از چنین محترم  
که مؤمن نگوید گے این چنین  
که با این عقده بود و شتر  
کتاب حدیث الولايت بنام  
نر صاحب تاک صد و شصت  
گفت که نزد بود آن کتاب  
بیاورد اسمائے ایشان و گر  
نمودند که این خوش کتاب  
بمنه ساج خود ذکر آن را نمود  
که در علم و دینی خطابش امیر

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فاعلم ان هذا الكتاب  
هو من كتب الفقه والحديث  
والشريعة الاسلامية  
التي هي اساس ديننا  
الاعظم والى الله المرجع  
والآمر والى الله المرجع

بشرح بخاری و تهذیب در  
 کند ذکر آن نامه را به نهفت  
 که لاریب آن ابن عقده در آن  
 بیازند این قولش ابن حجر  
 و اگر آنکه حافظ یطی فرد  
 و اگر آنکه شیخانی قسادی  
 و اگر میسر زانی وسیع نظر  
 علاوه برین نقل اسفار قوم  
 یقه سلسل پذیرائی دل  
 روایت نمایند کان خوش گنج  
 بتوثیق آن ابن عقده اگر  
 بکش پنج و رحمت تحقیق دین  
 که بود او ز حفاظ ابرار قوم  
 تمسک نمودند جبابا  
 علاوه بر توصیف و توثیق او  
 که گفتند اهل کوفه چنان  
 نیامدند حاشی و فطره  
 مساند آن بو حنیفه امام  
 در آن نامه هر یک سند امدار

حاشیه حاشی

همین طور اندر اصحابه دیگر  
 چنانچه بشرح بخاری بگفت  
 اسانید آر و صحاح و حسان  
 سناوی و سمودی یا خبر  
 و از بهار طیار آن نامه کرد  
 کند ذکر آن در خطاط سوسی  
 بمفتاح زان نامه داده خبر  
 و اگر پیشوایان اجبار قوم  
 که تا ابن عقده رسد متصل  
 از آن ابن عقده است بی ارباب  
 عزیزان را به بنوعی خبر  
 چو انساب و طبقات حفاظ بین  
 گرفتند از نقل اجبار قوم  
 بقول بن عقده پیشوا  
 بفرمود آن دار قطنی نکو  
 که از ابن مسعود تا این زمان  
 که دار خبیر از حدیث خبر  
 که خوارزمی آور و با اهتمام  
 برین ابن عقده بود و تشکار

مناد می بینی عبد الوهید در  
 فیض القدر شرح جامع صفیر و  
 السیوطی در جواهر القدرین کثیر  
 طوف حدیث غدیر و استنباب  
 ابن عقده آنرا ذکر کرده اند ۱۱۸۵  
 حافظ سیوطی در رساله الامان ذکر کرده اند ۱۱۸۵  
 فی الاخبار المتواتره ذکر کتاب ابن  
 عقده کرده ۱۲۰۵ و محمود بن محمد  
 ایشانی القادری المذنی هم در  
 کتاب صراط سوسی فی مناقب آل بی  
 ذکر کتاب ابن عقده کرده ۱۲۰۵  
 نیز محمود بن محمد بن عثمان در کتاب  
 مناقب بنی هاشم ذکر کرده اند ۱۲۰۵  
 اهل بیت شاهر از ذکر کتاب ابن عقده  
 کرده ۱۲۰۵ و علامه ابن حجر عسقلانی  
 که از اجازت شایخ و علمای اربعین  
 در کتاب جهر اشاده روایت کردن  
 شایخ خودی از ذکر کتاب ابن عقده  
 را از خود ثابت گردانید ۱۲۰۵  
 انساب سخانی بخانی است مشهور  
 و طبقات حفاظ در علم رجال اصفه  
 علامه سیوطی است و نیز تاج الخطا  
 مصنف میرزا محمد بن عثمان است در  
 انساب مذکور کتاب ابن عقده  
 و تذکره است ۱۲۰۵ و ابن حجر عسقلانی  
 یعنی عالم ۱۲۰۵ و ابن حجر عسقلانی  
 در کتاب انساب بنی هاشم  
 ابن عقده ۱۲۰۵ و ابن حجر عسقلانی  
 کرده و در ذکر بنی هاشم  
 در حال ابو بکر بنی هاشم  
 مشکوفه حافظ بنی هاشم  
 در معراج حافظ ابو اسحاق بن هاشم  
 بقول ابن عقده استاد کرده  
 حافظ سیوطی در شرح تفسیر النواوی  
 در بیان نقل حدیث بقول ابن  
 عقده استاد کرده ۱۲۰۵  
 حافظ علاء الدین سیوطی در  
 طبقات اهل بیت













از اعجاز و اعلا سستی آن  
چنین فضل حیدر خدای عباد  
غرض اینکه چون رازی سر فراز  
نیار در یک نقل هم در مثال  
همه ادعایش بر هر عقید  
اموری که باشند شایع  
و گرنه که هر کافر را رسد  
زهر غمزه و از وجود نبی  
پس اے مدعی تعصب نما  
همین محض انکار ناید به کار  
چون شک در تو اثر نموده بیا  
بود گرچه این هم تعصب ضرور  
کیم آنکه این نص بر حافظان  
از آنها بسا هم زار کان دین است  
ازین پس چنانچه چندین نفر  
چه شرط تو اثر نباشد چنان  
چنین شرط مذموم باشد اگر  
دوم را و بیان را چو با هم  
بود قول شایسته در آنم قبول

که با آن موانع که کردم بیان  
در اسفار اعدا و بیعت نهاد  
با آن طمطراق و با آن کبر و تراز  
برین دعوی خود چو کار محال  
همانست چون دعوی بی دلیل  
نه یک منع محض است کافی در آن  
که بی حجت از راه کفر و حد  
کنند منع و انکار باید دلی  
اگر چه نیست فرقی درین هر دو جا  
اگر متیوانی و لیاس بیار  
که نازدش اهل صحیحین با  
مگر میسر هم چند پاسخ چو نور  
طرق پیش از صد بار و عیان  
که بر صدق ایشان همه را یقین  
نه زودت رسد و تو اثر ضرر  
که گویند چینی هم عالمان  
تو اثر نه بینی تو در یک خبر  
تخالف شود در ثبوت خبر  
نه انکار نافی در اهل اصول

کتاب نام الدرایه تقریر انصافیه  
مسنف علامه سیوطی در باب تواتر  
باید بود و بجلد ثانی از حدیث غیر  
از جملات غفلات صلا مذکور  
ست انجمنی الحیث و قول اعز  
ان قدس طاقه با صحران حالت  
العادة و الاطعم علی الذب او  
دونه منم انفاها با قصد انصاف  
بذلک فی کل طایفه و من انصاف  
سنة فائدة و من انصاف  
قدس که حدیثی و کما یک دو  
صحابی ثبت کنند و در صحابی  
نهی آن کنند و ثبت یعنی ثابت  
کنند مقدم کرده شود و آن صحابی  
کرده میشود و شایسته است که  
روایت کرده چنانکه حدیث بیان ازین  
باین قیام و از ادعا گفته که انصاف  
روایت کرده اند و من انصاف  
کرده و اسامین بن زید بنی آن کرده و گفته  
که انصاف در حدیث که من انصاف  
نه نازد که نازد و بیان باب و در آن  
کرده پس اهل سنت و قول عالمان  
بیکند و در آن ادعا است که انصاف  
بن جمعی از اهل سنت و قول عالمان  
صلح در آن ادعا است که انصاف  
که با این است دوم جانبی است  
نهی که خطا است و در اسلام میگوم  
نقول انصاف است که انصاف  
نشینده ام من یکبار سلام میگوم  
اسماعیل را و انصاف  
تایید حدیث را و انصاف  
که انصاف است که انصاف  
احادیث را و انصاف  
نهی اسماعیل را و انصاف  
ان حدیث را و انصاف  
نشار و انصاف







پس آنگدگان سکنند این یقین  
 وز بنی خا هم مردم ارجمند  
 درین نص زناوردن این کسان  
 چو گوید کس کاچه نگاشتند  
 بگویم که آن هر دو شیخ متین  
 بود بلکه این را نه او بر ملا  
 همین پنج آن چار امام عظام  
 بنودند پابست در اجتهاد  
 بود بلکه خیل احادیث صفا  
 بود بعض احکام شان آچنان  
 پس آنچه احکام دین با دلیل  
 چهارم چو شیخین از اے خود  
 که استاد و اشیاخ هر دو سب  
 از آن استادان همان دگر  
 بیاورد هم حاکم رکن دین  
 پس این هر دو را نیست عدد  
 چه در نقل فضل و مدح میسر  
 بخاری بدزد و دل خود ضرور  
 بود نصب او آچنان پریان

که زین پیش بنو صحاح متین  
 که در بعد این هر دو کس آمدند  
 نکردند پروا در ایقان آن  
 اصح است از آنچه که بگذاشتند  
 نگفتند و نگاشتند این چنین  
 خلاف ابو زرعه و مشهور  
 که بودند پیش از بخاری خام  
 بآن شرطهای که او در نهاد  
 ز احکام هر مرتبه برخلاف  
 که اندر صحیحین نداشتان  
 نباشد هرگز اصح اے نبیل  
 نیازند این نص چه پروا بود  
 بیارند این حکم ایسان قرا  
 بیارند چون احمد از پیشتر  
 مطابق بشرط صحاح متین  
 بچوب شیخین و نصب علی  
 بود که چه چرحت و هم شمسیر  
 و یا میکنند اتری و مقور  
 که هم کیش او نیندالان از آن

در بنی خا هم مردم ارجمند  
 درین نص زناوردن این کسان  
 چو گوید کس کاچه نگاشتند  
 بگویم که آن هر دو شیخ متین  
 بود بلکه این را نه او بر ملا  
 همین پنج آن چار امام عظام  
 بنودند پابست در اجتهاد  
 بود بلکه خیل احادیث صفا  
 بود بعض احکام شان آچنان  
 پس آنچه احکام دین با دلیل  
 چهارم چو شیخین از اے خود  
 که استاد و اشیاخ هر دو سب  
 از آن استادان همان دگر  
 بیاورد هم حاکم رکن دین  
 پس این هر دو را نیست عدد  
 چه در نقل فضل و مدح میسر  
 بخاری بدزد و دل خود ضرور  
 بود نصب او آچنان پریان

در بنی خا هم مردم ارجمند  
 درین نص زناوردن این کسان  
 چو گوید کس کاچه نگاشتند  
 بگویم که آن هر دو شیخ متین  
 بود بلکه این را نه او بر ملا  
 همین پنج آن چار امام عظام  
 بنودند پابست در اجتهاد  
 بود بلکه خیل احادیث صفا  
 بود بعض احکام شان آچنان  
 پس آنچه احکام دین با دلیل  
 چهارم چو شیخین از اے خود  
 که استاد و اشیاخ هر دو سب  
 از آن استادان همان دگر  
 بیاورد هم حاکم رکن دین  
 پس این هر دو را نیست عدد  
 چه در نقل فضل و مدح میسر  
 بخاری بدزد و دل خود ضرور  
 بود نصب او آچنان پریان

در بنی خا هم مردم ارجمند  
 درین نص زناوردن این کسان  
 چو گوید کس کاچه نگاشتند  
 بگویم که آن هر دو شیخ متین  
 بود بلکه این را نه او بر ملا  
 همین پنج آن چار امام عظام  
 بنودند پابست در اجتهاد  
 بود بلکه خیل احادیث صفا  
 بود بعض احکام شان آچنان  
 پس آنچه احکام دین با دلیل  
 چهارم چو شیخین از اے خود  
 که استاد و اشیاخ هر دو سب  
 از آن استادان همان دگر  
 بیاورد هم حاکم رکن دین  
 پس این هر دو را نیست عدد  
 چه در نقل فضل و مدح میسر  
 بخاری بدزد و دل خود ضرور  
 بود نصب او آچنان پریان

در بنی خا هم مردم ارجمند  
 درین نص زناوردن این کسان  
 چو گوید کس کاچه نگاشتند  
 بگویم که آن هر دو شیخ متین  
 بود بلکه این را نه او بر ملا  
 همین پنج آن چار امام عظام  
 بنودند پابست در اجتهاد  
 بود بلکه خیل احادیث صفا  
 بود بعض احکام شان آچنان  
 پس آنچه احکام دین با دلیل  
 چهارم چو شیخین از اے خود  
 که استاد و اشیاخ هر دو سب  
 از آن استادان همان دگر  
 بیاورد هم حاکم رکن دین  
 پس این هر دو را نیست عدد  
 چه در نقل فضل و مدح میسر  
 بخاری بدزد و دل خود ضرور  
 بود نصب او آچنان پریان



پس از شکسته و از خوف شاه  
 ششم اینکه اگر نقل حکم غدیر  
 ز راه تعصب بسی ناصبان  
 چه در داهل حق از روی که  
 نه بینی که نقل خوش منزلت  
 مگر سعد دین در قاصد خوخل  
 بدانم چنان کان جناب ایتر  
 همین طور یا شدند در سبزان  
 همین رخسار زاری صحیحین را  
 و اگر از صحیحین عیسیان کاخلیل  
 ولیکن خودش از بی می شور  
 جو آبیت مفتسم که مردم بها  
 پس از بهر شان نزد اهل نظر  
 که از وجه ناوردن شان ضرور  
 ندانی که خود را از نه نامدار  
 که در شرح خطابی خوش بصیر  
 و اگر خود غر مال عطاردین  
 بر آورد اخبار مقطوعه را  
 و اگر آنکه باری جواهره نگر

بدیند در نامه این نص گناه  
 نمودندی این هر دو شیخان  
 کجا باز ماندند از قبح آن  
 بگردند اخبار آن هر دو رو  
 بیارند شیخین با مرتبت  
 در این نص تو اتر نکرده قبول  
 همیداشت حساد و اعدا کثیر  
 به دشمنانش درون جهان  
 پس پشت انداخته جابجا  
 سه نوبت بگفته دروغ دلیل  
 بگفته که اینست باطل ضرور  
 گرفتند آن هر دو را بس خطا  
 چه فضیلت بر دیگر اهل خیر  
 و امر تو اتر نیست در فتور  
 بیک نامه خویش گفت آشکار  
 بسا بر بخاری کن در گیر  
 که از جامع مسلم آن مردوین  
 و اگر جابجا کرد قدحش بسا  
 از ملاک قاری رجالش و گر

در از سعد دین نقل ازانی  
 ست و در شرح قاصد حدیث نقل  
 را از اخبار حدیث قاصد حدیث نقل  
 موافقت و بعد شریف در شرح آن  
 محمود صفائی در شرح طالع و توفیق  
 از احادیث و توفیق طالع و توفیق  
 ابراهیم از کتاب انبیا و اخباری  
 بطبعه و در باب اخباری  
 کتاب شافعی بنصف خوارزمی  
 که در ضیف و فضل شافعی  
 و سایر اخبار و در حدیث و در حدیث  
 کیف و غیب که در کتابی  
 شافعی را موجب طعن نیست  
 ترک شیخین در ادب از مدعی خوب  
 قی و میشود جا از مدعی خوب  
 بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب  
 متوفی ۵۵۰ هجری  
 در کتاب خود که نام آن اعلام  
 ۵۵۰ هجری  
 غزالی و ابوالحسن بن علی  
 من الاحادیث النقطه و الضیف  
 کرده که در آن کتاب احادیث  
 مسند استاد آنها منقطع شده است  
 اصحابی متصل نیست و تکرار حدیث  
 اول غیر از حدیث شافعی  
 آن مذکور است  
 نام کتاب عبد القادر زرقانی  
 حدیث که در آن اخبار  
 نقطه و الحسن و صفات مسلم و ابراهیم  
 نقطه و الحسن و صفات مسلم و ابراهیم  
 کرده و شیخین علی قاری در کتاب  
 فزون شده ۱۲



ازین هر دو بس طعنها آشکار	که بر جامع مسلم هو شیار
احادیث مقطوعه و هم ضعیف	نمودند ثابت در آن بیخلاف
چو عطار و همچون نوادی خوش	برین قدح شاهد نمودند پیش
در امتاع خود بادلیل قوس	و گر جعفر شافعی ادقوی
تبوین و تنقیص نبواخته	عیوب صحیحین پرداخته
چه برداشته پرده از روی کار	بیک تنگ استار شان آشکار
بمع سنن گفت حرف خوشا	بگفتا که خطا نه مقتدا
نذار نظیری در احکام دین	که آن ناله بس صحیح و متین
بهر اختلاف ست خوشتر حکم	خدا داد آن را قبول اتم
بیزد ابو زرعه نافع ترست	کتاب ابن ماجه که جامع ترست
بحق صحیحین باری بگفت	همین نهج بود افضل بانی نهفت
کتابش از آن هر دو نافع ترست	که آن ترمذی که جامع ترست
بنین ده چه قدح ناسانی بگرد	همین گونه زنجانی نیک مرد
ز شرط صحیحین حکم بذات	که شرط ناسانی بحق روات
بحق صحیحین مجمل بگفت	و گر جعفر از رد دین بی نهفت
چو آن دارقطنی و آن ابن خرم	که حفاظ نقاد با حتم و جزم
کلامی بگردند از بس صواب	در اخبار بسیار هر دو کتاب
بیان کرد چیز ببطور مثال	ازین بعد آن جعفر بالکمال
ز بندار آرد هم نقلها	که بیشک بخاری و مسلم بسا

۱۰  
اشاع نام کتاب علامه  
ابو الفضل جعفر بن طاهر افندی  
سنن صحیحین  
نفع و نفع  
تایید کرده چنانکه در مجلد اول  
غیر مصرع و عقبات و کلمات  
جستار آن کتاب از صاحبان  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴

ولیکن که بنده آن هوشیار  
هم آن مسلم آورد آنجا رسید  
اگر هر دو نزدیک اهل نظر  
سخن کوته آن جعفر نامدار  
که روزی ابو زرعه<sup>۵۱</sup> استاد  
بسی ناپسندید و گفته دیگر  
که این را چه انام کردی صحیح  
همانا که نقل فلان و فلان  
چنانچه ابو زرعه<sup>۵۲</sup> مقتدا  
گفتند اگر جعفر خبر دین  
باشد بسیار و در دست  
همین پنج دهنه به تنهیب در  
در اخبار مسلم داده نشان  
و اگر آنکه گران کتب ای عزیز  
بکشد ز حتمت از ره در دین  
که حقا نقاد بر نقاسا  
چو از صد کیه آن روایت نگر  
گفت که در عهد شاه ام  
نکر دیم هم سنگ ایشان که

بالاجماع کذاب و بی اعتبار  
ز سلب باطوهم از سماک نژاد  
باشند کذاب و نامعتبر  
در آخر برین حرف کرد اختصار  
چو مسلم حضورش گشایش نهاد  
بمسلم که میدانشش باخبر  
که باشی به پیش همان پس فصح  
نباشد در آن سمت صحت عیان  
شمرده چنین نقل واهی بسا  
که اشال این حج و قبح متین  
که میاید از بهر آن و فتری  
بگفت که ابو زرعه<sup>۵۳</sup> باخبر  
که واهی است نقل فلان فلان  
نیاید بدست نباید ستیز  
شرح صحیحین خود را همین  
بقدری کشیدند خطا بجای  
که در فضل اشیاخ ابن عمر  
ابوبکر و عثمان و فاروق هم  
اگر چه باشند یاران بے

اسباطان نصر و ماکان حب  
چنانکه در جلد اول حدیث مذکور است  
ص ۱۲۰  
فصل عاشر از باب شانزدهم در اختصار  
و حدیث صحیحین گشتگان از زور و غیره  
لایق است مسلم و نقل کتب  
فی فلان و فلان چنانکه در عقاید مذکور  
ست  
جلد اول از باب عاشر  
حرف الف و جمیع الهمز  
پیش از کلام در حدیث  
اسامی و جمیع الهمز  
بخاری و مسلم در عقاید مذکور  
آن کتاب در حدیث مذکور  
نقاید صحیحین  
بن اسباطان از کتاب استنباط  
این است که از قول ابن عمر و غیره  
رسول الله صلی الله علیه و آله  
ثم نکلت من کتبهم و کتبهم  
عقاید مذکور است  
۱۳۲۹

یر این نقل خود حافظ بو عمر	بگفتا که باطل بود سببر
با جماع اسلاف گرد و صبح	بود که چه اسناد آن هم صحیح
و گر نقل تحریم متعه نگر	که در خیرش گفت خیر البشر
به نزدیک اسلاف نبود بجا	چه در جائے او طاس گشته روا
و گر بجله گفت عبد الله علی	بشرح مسلم بیک خوش دلی
که باشند بعض از روایات صفا	در و ن صحیحین بر اختلاف
پس از هر دو این مختلف نقلها	یکه کذب و باطل بود و بی خفا
پس از حرف بسیار آخر کلام	بگفتا که خوش گفت این همام
که در نقلهای صحیحین	تفوق کجابر در نقلها
و گر آنکه همچون ازاله نگر	ز حیدر علی بشنوی بیشتر
که زاند ز دو صد حدیث شریف	در و ن صحیحین باشد ضعیف
پس اسلاف ما حافطان فحول	چو اهل صحیحین خوردند گول
همین نهج در شته گفته است	تو گوئی که خوش تاب نه سفته است
که بر هر حدیث صحیحین ما	همانا نباشد عمل هم روا
بگویم برین قول حیدر علی	بجان بشنوی بگذر از بد و لی
که گمشتل شیخین جبر عقول	ز مردم در انبسا خوردند گول
درین نقص خم نیز از ناصبان	بخوردند گول و فریب نهان
ازین ره صحیحین شان زینهار	نباشند خود قابل اعتبار
و گر آنکه از فقه خفته ست صفا	همانا روایات آنها خلاف

له مولوی حمدا علی که ز داوایت ملقب به بحر العلوم در شرح مسلم در فصل فی الامار من الاصل الثانی فی الاستیمن الثانی که زانی فی حوزة ۱۲۰۰ تصدیق مولوی حیدر علی فیین آدمی است  
 فتح صحیحین از مولوی عبد العالی لکنی بن همام  
 مخالفت صحیحین از فقه ابو حنیفه

در اعمال فقہ بیک کج نظر  
 از نیوجہ اجبار آن بر محل  
 از آن بعد از جمل و نقص تمیز  
 ندانی که چون آن بخاری پیر  
 از نیوجہ کم مایہ نصاب چند  
 و گر بعد از آن استنسن گزین  
 که این هر دو شیخان و هم واقعی  
 که زہلی و بوز عسیر با حشم  
 نمودند تقضیج بایک زبان  
 چه در لفظ قرآن حق صاف صاف  
 پس این هر دو در اضال انکاشتند  
 از نیوجہ سرمود فہلی سے  
 برانند ہم این هر دو را مضبوط  
 بفرمان این فہلی عالمست  
 بگفتند ترکش بسا رکن دین  
 علاوہ برین اعتقاد و دوان  
 و گر خود بخارے خیانت نمود  
 چه او ساخته غیر کتاب العلل  
 صحیح خودش را از آن نامہ کرد

روی از صحیحین راہ دیگر  
 بنا شدند ز تو قابل عمل  
 چہ نارسش تسبیح آن امی عزیز  
 نیاورد مشہور فضل ایسر  
 نمودند از ارجان خوش پسند  
 تو حال بخاری و سلم بہین  
 بہ پیش همان تیج و نامتدے  
 ابو حاتم و احمدت ہیترسم  
 بخاری و ہم مسلت را عیان  
 سخنہای این هر دو بودہ خلاف  
 بہدت چو جہیتہ پنداشتند  
 کہ نزد بہ نزد بخارے کسے  
 ز اسلامیان تابا شدند دور  
 چو بوز عسیر و نیز بوجا تمت  
 سر آن بخاری چہ خواریتان  
 کہ نزدیک اسلاف بودہ زبون  
 بشیخس کر آن وجہ رحلت نمود  
 بخاری یسیرہ نمودہ عمل  
 کہ بودش دل از قلت علم سرد

وگر آنکه شیخ بخاری پیوسته  
که آن مسلم و احمد حنبله  
وگر آنکه بوزرعه نامدار  
بلا عقل و کم بایه انگاشته  
چنانچه کتاب سیر را بین  
سخن را انداز مسامت بوقریش  
که مسلم و چندین صحاحی نگاشت  
نه او بجهرة یافته از سر  
وگر آنکه تنهیب و سیران بین  
بگردید مذکور مسلم کتاب  
لیاقت ندارد این مردمان  
تصنیف خود را که دارند پیش  
تصانیف را پیش مردم برند  
ازین ست ظاهر که شیخین را  
نه لائق تجدید انگاشته  
اگر قدح این زمره باخبر  
پس اعراض ایشان از نص غدير  
پس اسیر و فخر رازی خویش  
مکن و هم یا شک چه مرد ضریح

چنان بود متفوج و مرد حقیر  
نمودند بر ترک آن یکدیگر  
مرا این هر دو را گفت ناکرده کار  
نه لائق به تجدید پنداشته  
که چون پیش بوزرعه رکن دین  
بفرمود بوزرعه با غیظ و طیش  
که او صلاح بقیه گذاشت  
رو و پیش ذله و خطی برد  
که چون پیش بوزرعه رکن دین  
بفرمود بوزرعه اندر جواب  
نمودند تحمیل از وقت آن  
بجویند گرتی بازار خویش  
که مقصود و لهام بدست آورند  
مشاهیر معصیان بر ملا  
نه در زمره عالمان داشتند  
درین هر دو شیخان نکرده  
ندارد اثر اندر آن ناگزیر  
که را همش گرفتاری تو کورانه پیش  
که نارند شیخین نص غدير

چه از بهر شان وقت و عزت  
 ز من پس آیند گان دگر  
 چو اسفار دیگر صحیحین نیز  
 برین قول بوزر عه اوستاد  
 که اندر بخار بخاری هر  
 که دو طفل از یک بیمه اگر  
 میان همان هر دو طفل صغیر  
 از نوجوان شهر خود بخاطر  
 پس از بعد این ای دقایق شناس  
 دگر آنکه شیخ نسوم واقدی  
 تو از بصر حالات این ناوان  
 که از کذب انگیس بس ارکانین  
 بن ماجه و هم بخاری تو  
 نمودند متروک او را ضرور  
 هویدا از میسران و معنی تو  
 چه گویم بر بختش حرف دراز  
 دگر خرازی خاطر پیش  
 بگفته که آن ابن اسحاق پیر  
 پس از ابن اسحاق صاحب سیر

چه در جمله اخبار شان صحیحی  
 کجا بهر شان عزت بیشتر  
 چه نارشن صحیح آن ای عزیز  
 بیاید مرا قصه لغز نیاو  
 همید او فتوائے نوب لظیر  
 نبوشند شیر کیه ساز و اثر  
 رضاعت شود واقع از وجه شیر  
 امیر بخارا نمودش بدر  
 بکن عقل و علم بخاری قیاس  
 همی بود کذاب و نامتدی  
 چو میزان ذہبی و تذهیب خان  
 چو بوحاتم و نیر ابن معین  
 نسائی و احمد پس از جستجو  
 نه نقلی گرفتند زین باشعور  
 که واقع شد اجماع بر ترک او  
 خلاصه که میسر و بدتر نماز  
 پس از ذکر این هر سه اسلاف پیش  
 نکرده است نقل حدیث غدیر  
 بود نقل این حکم مشهور تر

پرس از چو شامی و کی نخست  
چو فرضا نیاورد او هم چه پاک  
تو میزان بهین گفت مالک امام  
در اچار تدلیس هم منوود  
سلیمان و یحیا و دیگر شام  
خلاصه گران حکم را چاکر کس  
بر مرد دانا که آثار دین  
شنیدی که جز رضی الا لقب  
که هر کس که تضعیف این نقل خواست  
چه خوش گفت قاری جرکیت  
بگفتا بدخشه چه حرف فصیح  
نکرده است در صحت آن کلام  
بود جاحد و منکر آشکار  
چه خوش گفت هم مقبلی خبیر  
که گراخپسین حکم معلوم نیست  
خدا راست حکم و شنابیشتر  
چو کردند با هم خلاف و جدال  
خلاصه که این نص زرور غدیر  
بود از چنین شهر واقعات

بهین تحفه دهلوی زاد است  
که مقدر و ج بود و بسا عینا ک  
که بود چو دجال آن مرد خام  
گرفته روایات بس از بهیود  
بگفتند کذاب اورادام  
نیارند از مصلحت چون انس  
نه ضعیف رسد در ثبوت و یقین  
نموده است بر آنچه مرد غم غم  
شعوری درین فن نه آنرو است  
که شک نیست در صحت این حدیث  
که انیت مشهور نقل صحیح  
مگر آنکه دارد نقص تمام  
ندارد بقولش کسی اعتبار  
در ابجاث و رجث نص غدیر  
نام کتاب <sup>۱۳</sup> بدینا گرا میچ مفهوم نیست  
که تکذیب کردند خود یک دگر  
كَفَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِيَال  
یقینی است چون فتهامی امیر  
که حاجت ندارد بدکر روایات

غرض اینکه هرگاه مایشعیا  
تو از نمودیم ثابت ضرور  
پس انکار آنست سودای خام  
چنین ذکر شک در یقینی خبر  
مگردانم و کم انصاف کوش  
که هر جا اهل و عالم سنیان  
بهر فضل حیدر بقدر خویش  
ز عجز و اوصابت نما  
چو رفتند کج از راه مستقیم  
از اینجا بفهمند و انشوران  
بفهمند حال صحیحین را  
نه چون ابو زر عمر نامدار  
چو خطابی و ابن خرم و رشید  
بهر حال دارند مخفی تمام  
بجاهل بگویند از هر راه  
عجب مذبح هست نا استوار

ز اهل الحدیث مخالف عیان  
که بینند اهل بصیرت چون نور  
یقیناً شده حجت مآل تمام  
نبوده سزاوار این مختصر  
بفهمند اینجا اگر هست هوش  
بگو شد در اخفای حق عیان  
رست پر تعصب بگنیز پیش  
نماند سبب اجل هر کجا  
فما دند اندر خلاف عظیم  
که بودند اسلاف و شان چنان  
و اگر حال از باب این هر دو تا  
بر آنها افزمود پس گیر و دار  
صحاح و اهل صحاح<sup>۱۳</sup> شدید  
بر آنها نمودند قدری  
عیوب صحاح و سلف از عوام  
که اسفار شیعه نبینی گئی  
که از دیدن حق نماید فرار

فصل دوم در بیان معنی و تفسیر حدیث غدیر خصوصاً معنی لفظ مولی

بیا طالب جاوید مستقیم  
بیا خواستار ره راستان

پژدهنده راه عفو کریم  
فریبنده ساخته داستان



کہ باشد صفہ از خاک و خار  
 نہ ہرگز کسی گم شود از ان رہی  
 مخور از طلسمات آن قوم گول  
 درین مقصد صاف و حکم غدیر  
 بر آید شہادت او با ہم چند  
 کہ اول کم شرح مولیٰ بیان  
 مرادست اولیٰ و لے الامور  
 تصرف کند در امور کان  
 بہرام اور اطاعت کنند  
 کہ باشد و لے الامور انام  
 کتاب خدا نیز فن ادب  
 کہ اہل لغت معنی آن رسید  
 ہمانا نمودند او لے بیان  
 کہ بودہ امام لغت در انام  
 کہ ہم عصر او بود از رئیس خبر  
 چو زجاج ورتا نے باشعور  
 و گر آن مبسر د کہ بودہ امام  
 و گر چون غریب خبر خبر  
 بیارند چون رائے و دیگران

کہ بنامیت آن رہ آشکار  
 کجی اندر آن رہ نیاید گے  
 چو مینی در آن رہ نہ ناز چو غول  
 کہ اعدائے فضل خباب امیر  
 باغراض خود ہزارے تے ترشد  
 از یغوجہ حاجت فنادہ چنان  
 چہ در حکم از لفظ مولے ضرور  
 کہ ہر چہ بخواب چو شاہ زمان  
 ہمہ مردم اور اعانت کنند  
 ہمین بست نزد م امیر و امام  
 بدین بکھر اولے کلام عرب  
 خوشا مستند بہ شیعہ لکبید  
 کہ معنی مولے در آن لغویان  
 و گر آنکہ بوزید و الامقام  
 و گر بعباس <sup>تبع</sup> و اما شمس  
 و گر مثل فرّا و خفش ضرور  
 و گر ثعلب حافظ خوشنظام  
 و گر ابن ابنارے بی نظیر  
 نمودند مولے چو اولی بیان

لیکن بتیہ المامری شاعر  
 جاہلیت و اسلام متوفی سلطنت  
 کہ عشر یکصد و چهل شده در سلطنت  
 را بعد از حلقات سبغه گشته  
 فقدت کلام الفریحین بحسب انما  
 مولی الخاقه خلفا و اما ما جود  
 اہل لغت و صحیح اہل دین  
 شعری را باولی تفسیر کرده اند  
 چنانکہ بعد ازین می آید فیتر شعر دیگر  
 است سے موالی حق طلبون بہ  
 فادر کرده و ملو و اما بعد ۱۲۰۰  
 ابوید سعید بن اوس بن ثابت  
 بن بشیر بن ثابت بن زید بن  
 قیس الانصاری متوفی ۱۰۰  
 کہ کہنی است از سد ارکان لغت  
 و استاد سیویونجوی و حاجت  
 کشتر از اہل لغت و دوست مولی  
 را باولی تفسیر کرده چنانکہ  
 عبدالغنی و محمد قاضی بنوہ و کافی  
 ست ہمین سند دین دانستہ اند  
 ابو عبیدہ عمر متوفی ۱۰۰  
 کہی بود از سد ارکان لغت و  
 قرآن مجید بود و شارحان حدیث  
 و استاد تفسیر را باولی تفسیر  
 استناد میکنند مولی را باولی تفسیر  
 نموده چنانکہ فیتر ازین درینجا  
 مولی

گفته اند که در تفسیر خود فخرانی در  
نقدی شریف است و در تفسیر خود فخرانی در

صحاح اللفظ را بیاورد بدست  
در آن نیز تفسیر مولیٰ اعیان  
بخوان نیز مثل اساس و غریب  
بخوان بعد از اینها چو عین الدنوب  
بخوان شرح سبعه قصائد و اگر  
و اگر اهل تفسیر را اتفاق  
چه مولیٰ بیاورد کتاب مجید  
علاوه برین سوره جائے دیگر  
چنانچه چو کلبه تفسیر در آن  
تفسیر مولیٰ در آیات رب  
خصوصاً همین رازی خوش سخن  
و اگر آنیکه معنی مولیٰ ضرور  
افادات اہل لغت بگمان  
بود شاہ عدل و ہم خوشترین  
لغات حدیث بشیر و نذیر  
و اگر بہت معنی شش شاہ انام  
ہم آرد بخارے کہ معنی آن  
ملیک ست شاہ دو لے الامور  
و اگر معنی شش نیز سید بود

کہ صحت در آن چون صحیحین بہت  
پا و لے مصنف نموده بیان  
کہ کرد و طاعت و نصیب  
کہ برہل منکر بیاید عجب  
بشرح حماسہ بکن ہم نظر  
معنی اولیٰ ست باخوش وفاق  
بین سوره را کہ باشد حدید  
چو اولیٰ ست مولیٰ بقدر آن گہ  
از او پس جہانی و دیگر مہمان  
بگفتند اولیٰ زروئی ادب  
چنین معنی شش را بگفتہ حسن  
زروئی لغت خود دو لے الامور  
بباشند شاہد ہما نا بر آن  
تفسیر قرآن پاک بین  
بین چون نہایہ زابن الاثیر  
چو لفظ و لے امر واضح تمام  
ملیک ست از معنی لفظ و ان  
زروئی شروح و لغت پر ضرور  
کہ سالار قوم و مؤید بود

ذکر تفسیر و معنی مولیٰ ذکر کتب لغت

نبوت مولیٰ الامور و ان معنی مولیٰ

بین شعر اخلل درین مدعا  
 و گر معنی آن بیاشد ضرور  
 تفاسیر و دیگر کتب را نگه  
 همه این محاسنی آن ای رشید  
 سخن گوته این اندک ست از لسی  
 که باید صحیحین کردن نظر  
 که فرمود پنجم بر کردگار  
 گذارم و بپوشش که مولی منم  
 درین نقل مولی چو اولی ضرور  
 چه از حرف فاعول سیاق کلام  
 بود معنی نقل گر چه عیان  
 مگر بھر تسکین قلب پریش  
 که کرد تفسیر مولی در آن  
 تو دانستی که لفظ ولی امر نیز  
 پس اکنون که امیر سدید جبرجول  
 نگیری نزاعات لفظیه پیش  
 مگر وای بر مردم پر شقاق  
 بمولی گرفتند آن کجاست  
 و گر بعضی اینها بگفتا چو کور

ازین پس لغات و تفاسیر را  
 تصرف کننده بحسب امور  
 خصوصاً صواعق زاین خمیر  
 باشند بهر امانت مفید  
 کزین پس نفس بر بنیاد و کس  
 بیاب دیون و فساد فیض مگر  
 که میر و چناندار کس قریبند  
 بخوانند قرآن که اولی منم  
 هم آن با تصرف بمسئله امور  
 زاوای و مولی بود یک مرام  
 نه حاجت که شتر جی بپینی در آن  
 بین هم شرح صحیحین پیش  
 به چون ولی امر خود شارحان  
 تصرف کننده بود اے عزیز  
 که روتا بد از قول حق رسول  
 چه این هم بود در دهادی خویش  
 که باین ثبوت و باین اتفاق  
 که ناید بمعنی او لای گه  
 که مولی نباشد و لای الامور

<p>همه کوشش شان فریب عوام          خلاف حمیت خلاف صحاح          چه افسوس بر حال زار عوام          ندیدی که آن فخر رازی بنام          تساویل و هفوات از طبع خوش          پس او دیگر جمله کوه نگاه          گرفته همان هفوه عبدالعزیز          نماند این جمع ناحق شناس          مگر عاجزان راز راستی بر          چو هراهل سنت بدار خیال          از نیوجه واقع شود احتیاج          بناچار مقصود خود چون شفیق</p>	<p>که مردم ندانند حق امام          نمودند کذب عیان را مباح          که باشند همچون کسان ابدام          که گفتند او را شک امام          بیار است و کرد با فخر پیش          همانا سپردند کوران راه          بیامد در ابطال آن پیر تمیز          که اندر لغت نیست عقل و قیاس          جز این هفوه نبود علاج و گر          که هر جا درین فص کنیک جدال          که بر مدعی ایم کنم احتجاج          مدلل نمایم بچندین طریق</p>
<p>فصل سوم در تفصیل و لائل بر معنی امامت و خلافت          جناب امیر خیر گیتیر از حدیث غدیر          بده ساقی اباده دلکش          ز در غم چاره کار کن          بزن دور آن اباده لاله فام          ندیده کسی همچو در جام جم          از آن آب آیم چو دریا بگوش</p>	<p>که افتاده ام کار شکلاشا          ز راز خم خود خبر دار کن          که باشم از آن تا ابد شاد کام          زخم پابستیش بر جام جم          بولای از جان بر آرم خروش</p>

بیا و چنان ساغر تاب دار  
 شوم نیز دل داده روئے او  
 کنم رهبری سوی خم خانه اش  
 چون بنیند خم خانه و کام ما  
 همه نعره بزن و لا بر زنند  
 بیا بند در تن روانی دگر  
 از آن جام ای صوفی خوش سخن  
 بجایم بهین راه و رومی نجات  
 که حامی اجماعیان اسے خیر  
 باغراض خود باز اسے نترند  
 پس ای صوفی با صفاق نوش  
 بر آن خام سودای اهل غرض  
 چه از بھر دفع چنان بهره ما  
 ندیدے مگر آن دلائل گے  
 بین اولین واقعات غدیر  
 دوم واقعاتے کہ شد بعد آن  
 کنون بہت از حق امید قومی  
 ربانی بیانی از آن و اہماے  
 پس ای حق پڑوہ ہدایت نبوت

کہ آید فطر اندر آن روی یار  
 کہ ہم دیگر ان اکشم سوئے او  
 بنیم زہ صاف کا شانہ اش  
 ز خود رفته نوشند از جام ما  
 ز سپر اہن زرق از تن کنند  
 بنیند در روح جانی دگر  
 دو جہ زایای ساقے بزن  
 بزن پشت پافرق غراؤلات  
 درین مطلب صاف نص غدیر  
 بر آند شہادت و اوہام چند  
 بہ تحقیق دین بادل و جان کوش  
 مکن التفاسے کہ باشد مرض  
 دلائل سبب اندوہے انتہا  
 نہ بُردی از نیوجہ بر حق رہے  
 و آن خطبہ و دلائل حکم امیر  
 سوم اعترافات پیشینیان  
 کہ چون این دلائل بدل بشنوی  
 کہ بہادہ اندت بسا خام راہی  
 بدہ سوئی من گوش باقل و ہوش

<p>که دانتہ انچسہ مذکور گشت در اینجا جزا و لے ولی الامور</p>	<p>که معنی مولی شش بلکه هشت بود هیچ دیگر معانی ضرور</p>
<p>و لیل اول فقرہ صدر این حدیث یعنی مَا لَسْتُ اُولٰٓئِیْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِیْ ثُمَّ قَالَ اِلٰی قَالَ ثُمَّ كُنْتُ مَوْلَا فَعَلِیْ مَوْلَا</p>	
<p>دلیلیت اول چومهر بین که در صدر این حکم با آن فحول که آیا بایسان در جهان آگفتند یا ران بلیه یا رسول که آنکس که مولای وی میشود خدا یا مجانش را دوستدار پس از لفظ اولای صدر بین که در حکم هم لفظ مولای عیان هم اولی که در صدر پاکست صحت پس از بجه مولای حکم الیغزیز از نیوج مولای مرتضی چو خواهی تو عنیش ای ذمی شعور چه سابق ازین بر تو شد منجلی اگر جالب از فنون ادب</p>	<p>برین دعوی شیعیان متین خودش را بفرمودا ولی رسول بناشم من اولی ز جانهای شان بر آن باز فرمود با آن فحول علی میشود نیز مولا شش هم بخشم صداوت کن ای کردگار همانا هویدا و روشن چنین بمعنی اولی ز روت زبان مراوش تصرف کمان بی خلاف همانا تصرف صله هست نیز چو مولای ایزد و مصطفی بلفظ دیگر گوئی الامور که اولای مولی بود چون ولی ز فرط تعصب بیاری بلب</p>

سلاح بنام کرم و در معانی الطقات دانی و بنامی و غیری و غیره که در آن است

شبهه

کہ در نقل خم بعد مولی گمان است  
ہم اولی در آیہ از ولایت بود  
بگویم با و کاسے تسنن نہاد  
رو و شبہ در صحت حدیث  
اگر شبہ در منیش سیکنے  
تفسیر آن آیہ حق بہین  
چو بغوی و بضیادے نامور  
فقیمان نامی شریعت  
بگفتند جملہ مفسر ضرور  
ازین پس شرح صحیحین  
کرین آیہ پیغمبر کردگار  
کہ از بھر ہر مومن ای مردمان  
چونادار مومن مہیر و کنون  
بیاید بر من کہ مولا منعم  
درین نقل ہم شارحان عظام  
خلاصہ کرا اطلاق و تفسیر آن  
درین آیہ آن لفظ اولے ضرور  
کہ امیر سجدہ کفور ہول  
چو پرسی کہ مولاے حکم نکو

کہ تعظیم یا حب صلہ بہر آن است  
کہ معنی آن خود محبت بود  
بلا علم و دین کنے اعتقاد  
کفایت نہاید تو تحفہ نگار  
تو بیخ ہمہ دین خود میکنی  
کز آن اخذ کردید صدر بسین  
سیوطی وقتے و نسفے دیگر  
ہم اہل الاحادیث عالی وقار  
بنی ہست اولی بحملہ امور  
کہ در آیہ اولے اتصرف کنان  
چنین کرد اعلان و گفت آشکار  
من اولی یا شتم بہر دو جهان  
عیالی گذارد کہ قرض و دیون  
بخوانید قرآن کہ اولے المنم  
ولائے نبی را بگفتند عام  
سوم ہمہ ز قول رسول زمان  
مطاع ہمہ ہم و لے الامور  
کہ رو تاب از قول حق رسول  
بمعنی اولائے صدر از چہ رو

ہک  
لے ای از آیہ و مطلق بودن  
لفظ اولی از لفظ اولی البتہ  
من نفسہم مفید بہ نسبت  
و واضح است کہ آنجا بہر دلیل  
و زیاد دین اولی است و حکم  
تفسیر نفسہم ان ظاہر است کہ حکم  
پیغمبر از جمیع امور نافذ اند  
و او را جمیع امور مطاع و واجب  
الانقیاد و انشاء اللہ سومین  
روایت منقولہ ابی ہریرہ بخاری  
و مسلم و غیرہم نقل کردہ اند از اولی  
بنی الدیاد و الاخرائے پیغمبر  
اولی با تصرف و دلی الاوجہ است  
و مطاع خلق است ۱۲

گویم کہ از روی تازی زبان  
 از آہنہا یکے اینکہ در حکم و صدر  
 تقابل بود حجت عام شرع  
 چنانچہ از آن شافعی بی شقاق  
 پس انچہ درین صدر آید صلہ  
 دوم بر سر حکم ہم حرف فاست  
 اگر شک درین فاکنی ای عزیز  
 سوم اینکہ بی فائے حکم غدیر  
 ندارد کسے اندرین اختلاف  
 اگر شک بود ہدیرین اے خزن  
 ز تفریع در صدر و حکم صل  
 بود یک تصرف صلہ ہر دو جا  
 ورنوقت ہم ہست روشن چو بدر  
 چنانچہ ز اعلام اہل خلاف  
 بگفتند روشن ترین ہموچو بدر  
 چہارم کہ این حکم خم بی شقاق  
 کہ نمودش آن بوہریرہ بیان  
 پس از ہر دلیلے کہ خود شاطن  
 از آن ہر دلیلے بود ای بصیر

بچندین وجہ است این پریان  
 تقابل بود و عبارت چو بدر  
 کہ گرد از آن اخذ احکام شرع  
 بر آورد حکمے درون طلاق  
 در آن حکم مابعد بایصلہ  
 ز تفریع مولا ش اولیٰ انراست  
 روایات خود را بین باتمینہ  
 بود فرع از صدر خود ناگزیر  
 پس آن فرع بودن بہیست صفا  
 تو اسفار خود ہموچو تحفہ بین  
 بود محتج ہمہ گر قطع فصل  
 ندارد وجہ ہر دو جاہل ابا  
 کہ در حکم مولا چو اولائے صدر  
 نمود احتجاجے بدین صدر صاف  
 کہ در حکم مولا چو اولائے صدر  
 بقول ہمیشہ بود ہم سیاق  
 گذشتہ است سابق کنون ذکر آن  
 ولے امر گفتند مولا می آن  
 ولے امر مولا لے نص غدیر

وجہ اول بودن  
 مولا رضی اللہ عنہ  
 اولای صدر  
 وجہ دوم  
 وجہ سوم

وجہ چہارم



تو دانی که مولا و اولی ضرور	بباشند چون ولی الامور
ازین خوش و جو همیکه کردم بیان	که لازم تدبیر بود اندر آن
نباشد صله بعد اولی ضرور	چو عظیم محب نزد اهل شعور
نه مابعد باشد قسریه برین	که باشد سفاقت خیال اندرین
صله گر شود مختلف هر دو جا	ز صدرش شود قطع ربه بیا
ازین قطع این حکم خسران نام	بود خارج از عاقلانه کلام

طریق دوم استدلال از محض منکنت مولا علیه السلام

بطور دیگر میکنم احتجاج	بالفاظ این حکم بی احتیاج
که بضم آن صدر هم پیر ضرور	در بخت مولی ولی الامور
چه روشن که اکثر معانی آن	شود منتفی یا عبث و پریان
شود منتفی هر دو متق و اگر	بود پنج معنی عبث و نظر
ازین جمله سه معنی شکار	عبث ابن عم و دیگر صهر و جار
عبث هست ناصر محب یا ولی	که باشند این اسم فاعل جله
اکثرین فرض حیدر شود در عیان	که او نصرت و حب کند با کسان
نشد فرض امت که با آن ایتر	کند نصرت و دوستی ناگزیر
چنین معنی این حدیث رسول	بر هر مخالف عبث هم فضول
چه نزد مخالف ز نص غدیر	مراد است ایجاب حب ایتر
و لیکن عجب بر عجب اسهام	که هر یک مخالف ز اهل کلام
ز مولا درین حکم بے وسوسه	نموده است ناصر محب ترجمه

ندامت چسرا قوم دانش گرا  
وَلَمْ يَكُنْ اسْمُ فاعِل بود امی متین  
کے گرز مولا و یا ازو لے  
پس او معینش کرد و دوستدار  
بجا هست لیکن بر ذلے شعور  
کرن فرض حیدر شود حب یا  
بگیرد و محبوب معنی آن  
نیاید چنان در زبان عرب  
چو دیگر معانی مولے ضرور  
از نیوچه معینش اینجا ایدام  
پس ایجاب حب معنی بی فروغ  
مخالفت چگونه حکم غدیر  
همین طور مابعد یعنی و عا  
چه نزد مخالف ز نص غدیر  
ز مابعد محبوب باشد علی  
که محبوب بهر محب در بیان  
ندارد اگر عقل لائق بکار

نفسمند اسناد بر عکس را  
نه شد اسم مفعول نفسیر بین  
کند ترجمه دوست با خوشدلی  
که آن اسم فاعل بود آشکار  
همان آتش در کاسه باشد ضرور  
نشد فرض محب آن مقتدا  
که حاصل شود مدعایش عیان  
ندانند این معنی اهل الادب  
شود منتفی یا عبث از شعور  
معین شد او لے ولی امر عام  
درین نص تعصب بود بل و روغ  
بر آورد ایجاب حب امیثر  
فرینه بر ایجاب حب ناروا  
مرادست ناصر محب ناگزیر  
پس اکنون بر مرد و دانا جلے  
چگونه باشد قریب عیان  
باید گرفت از کسے مستعار

لفظ نفس نفسیر غریزی  
و نیا پدی و غیره ۱۲

و لیل دوم نزول آیه یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ  
مِنْ رَبِّكَ وَرِاقَةُ غَدِير

وکیل دوم هست و حجت خدا	نحو آن قول حق بسلطه از ابتدا
که نازل شده بر بشیر و نذیر	به تبلیغ امر و نهي امیر
بصحت بیارند و جبر نزول	از اصحاب حفاظ و چندین فحول
از ایشان یکا بن ابی حاتم است	که ابدال یک حافظ و عالم است
بیار و از ابو سعید خبیر	که تنزیل بسلطه شده بر غیر
به تفسیر خود این خبر محام	نموده به نقل صحیح التزام
چنانچه بگفت سید طه او	آلای و ائمتان او را بخو
پس این نقل و خوش صحیح است و بس	که انکار نمود از آن هیچ کس
و گر این مرد و یه سرفراز	که از بهر حفاظ بوده طراز
بیار و از ابو سعید خبیر	که این آیه نازل شده بر غیر
و گر بنوعیم طویل المکان	که باناج حفاظ و ارفشان
و گر تبردین واحدی وحید	بیارند این هر دو از ابو سعید
هم این عسا که کرده امام	بیار و از ابو سعید محام
و گر اینکه بو بکر شیراز هم	که در حفاظان بود بس محترم
بیار و در منزل این بیان	زیک ابن عباس و الاکان
و گر آورد ثعلبی متین	ز عبد الله و باقر علم دین
و گر حافظ ابو سعید از همان	زیک ابن عباس کرده بیان
و گر اینکه حکانی خوش تمیز	ز جابر هم از ابن عباس نیز
و گر فخر رازی جبر متین	ز شاه پدر اباقه عیلم دین

ابو سعید خدی صحابی

ابو سعید خدی

ایضا

ایضا

ابن عباس

امام محمد باقر

جابر صحابی

پیر ابن عازب

هم از ابن عباس و هم از برادران  
همین نقلها را دیگر ما هر آن  
بیارند با تم و جزم و یقین  
بود این طلحه از آن ما هر آن  
و گر آن مفت که بوده نظام  
و گر این صبلغ صاحب فصول  
و گر بدر عینی از اعیان دین  
و گر پر جلالت سیوطی جلال  
و گر عبد و باب نیکو سیر  
و گر آن محدث که بوده جلال  
و گر بدر عالم ز اشال او  
و گر آن شهاب احمد مستند  
بیارند این جمله چم غفیر  
پس اکنون درین آیه حق نما  
که از جانب حق چه آمد خطاب  
که تبلیغ آن گریهاری بجا  
چو باشد خیال حسودان ترا  
ازین ره چسبیدن امرای شیور  
پس آنچه چو جمله رسالت بود

برادران عازب

بتفسیر آورد این نقل را  
بوجه شہوت و وثوق عیان  
تصانیف ایشان چو خواهی بین  
و گر رسته تفاسیر و ان  
از و بعد سید عالم تمام  
که بوده ز اعلام دین فحول  
که بھر بخار بیت شورش متین  
بین و نشر آن پر کمال  
چو خواهی تو تفسیر او را نگر  
بین اربعینش چو داری مجال  
که تفسیر شایسته انطال او  
و گر سیر زائی بن ہمد  
که تنزیل ببلغ شدہ برغیر  
بہ تہدید ایزد تامل نما  
خطابی بر آسمختہ از عتاب  
نیارده باشد رسالت ز ما  
بود خالق تو نگہبان ترا  
شرگست همچون رسالت ضرر  
نه آن جزا است خلافت بود

چه باشد اماست خلاف چنین  
و گرفتار و دستگیر آن رسول  
نه بود امر سهل از احکام دین  
چه اندیشه کرده رسول زمان  
خدا خوف او را پذیرا نمود  
هم آن خوف بوده از اسلامیان  
چو بوده نزول آیه سال جسم  
هم آنکه کملت باشد گواه عقل  
از تفسیر با هم عیان ناگزیر  
هم از نقلهاست قویه عیان  
چو اینست پس آن تحاشه شمار  
که آن امر طریح خبیله همان  
پس آن امر عظم بفرستی  
که بود سالار مرصفا  
چه مردم در آن رشک میداشتند  
هم آن ابن مرویه نقل نمود  
هویدا که دستگیر آن بنی  
چه ایجاب جیش رسول کریم  
پس اندیشه بنموده شاه ام

که گردد از آن نظم و نیا و دین  
نماید که بود امر صعب القبول  
چه خوشی نموده در آنها چنین  
که گردد از آن کافیه عیان  
بر آن رعد عصمت او فرو  
که بودند اندام منافق نهان  
در آندم ز کفار شد خوف گم  
که این سوره کرده در آخر نزول  
که این سوره آمد زمان خیره  
که آن خوف بوده از اسلامیان  
بناشد جس از صحابه کبار  
بیاید چو ترمیم کیمه گران  
بناشد بخبریک ولائے علی  
سزاوار دستگیر مصطفی  
از آن دلت خویش پنداشتند  
که نام علی نیز در آیه بود  
نگردد و را ایجاب حب علی  
بیان کرد بسیار و نمودیم  
که هرگاه این امر عظم اهم

سلسله نبی است نبوی تفسیر  
معالم القبول و طریحی صاحب  
مجمع البیان در تفسیر این نقل  
کرده اند که در مدینه آخرت  
قرآن نازل شد و آنست  
خود شافعی در زنی شاه  
ولی اندوای و غیره می باشد  
که قرآن مجید بر تکیه نازل شد  
بمان ترتیب و بیعت بود  
پس در آخر وقت غنیمت  
را وقت چهار اوداع آنست  
و فتوحات حاصل شده بود  
وقت بود و نصاری و فریقین  
نماید و چنانچه آیه سوره ایت  
انما المشرکون نجس ظاهر و بعد  
جامع نادر دلیل صریح  
خونی از شکرین غنیمت بود  
وقت نزول این آیه در هنگام اراده  
چه اوداع این خوف بود و در آن  
اسلام بود ۱۲۰ ساله حافظه الای  
سیوگی نشود و در آن روز  
ابن سعد قال ان نفعی جده بود  
یا ربنا الرسول بنی ازل الیک  
ربک ان علیا مولی المؤمنین ان  
اقل من فایضت راسته و ان  
من الناس و حق نماید که حق کردن  
علا و علی بود و هم مبارک  
در وقت غنیمت بود و در آن  
جواب امیر و در آن خانه  
میران شاهی بود دلیل آن  
اعتبار این روایت در اعتبار  
بر سابقا که در ۱۲۰ ساله  
شور و زنده در آخر این شغولی  
آیند انتشار و اندک ۱۲۰

مصمم بگرد سپه مر قضا  
 شود قطع امید دیگر کسان  
 بجوشد مواد عناد و غضب  
 که بجز خلافت با طفت مزید  
 چنانچه این مرد دیده و هم جمال  
 بیاد در دامن چنین نقلها  
 تسنن شعرا را بکج بین نظر  
 پس آن دیگر اخبار اجل ترا  
 چه آنها از اینها بسته شوند  
 ندانی که اعلام دور از گزند  
 دوم نقلهاست تو از تابعین است  
 که از شدت نصب خلق کثیر  
 چو آرد بخار سه مرد و عقول  
 بتفسیر راز نه نگارش نمود  
 جواب بخاری بود اے فہیم  
 کہ غوفی نماید رسول امین  
 دوم آن معارض نقبل و گر  
 سوم نزد اعلام بے اعتبار  
 چو رجم و قصاص و چو خوف بود

چو سہول شاهان و چون انبیا  
 کہ دارند بجز خلافت نہان  
 کشانید از بھر تشنیع لب  
 بن عم و صہر خود شش برگزید  
 بیارند از ابن عباس حال  
 و اگر طبرست حاکم با حیا  
 کنی ذکر اخبار دیگر اگر  
 ستانی نباشد مقصود ما  
 کہ اخبار با ہم مفت شوند  
 چنان می نمایند در اختلاف  
 مثال حسن پس ایشان یقین است  
 مفصل گفتند حق است  
 کہ در امر زنیب نموده نزول  
 کہ در جسم آمد و یاور بود  
 کہ آن امر زنیب نموده عظیم  
 از اصحاب آئیم در احکام دین  
 کہ باشد صحیح و شد بیشتر  
 چه کردند و چه دیگر اختیار  
 کہ رازی در اینجا بیا نش نمود

بنودند پر خونس نزد شعور  
 ز ربط کلام خدائے وودود  
 که بنیاد آن یافت اندام  
 نباش مطابق بوقت نزول  
 بنی راز قوم قریش و یهود  
 که گاه نموده ز کف ابریم  
 ز کف رخنه کند اختیار  
 نه باور کند عقل مسلم چنین  
 که بوده رخسار در دل نهان  
 بگیر نزدیک نشئه وار تا او  
 از آن پیش هم گریه گفته رسول  
 بود قرب رحلت بر عاقلان  
 بطوریکه این امر باید نمود  
 بگویند تبسیج و تضمین تمام  
 همان بود امر جدید و شایسته  
 هم از خوف و فکر رسول زمان  
 هم از نقل اولاد پاک علی  
 بود بھر سالارے مرضا  
 ز مولامردست امام دامیر

پس این قسم احکام در خروای اید  
چو رازی پسندید خوف یهود  
همانا پسندش بود در اسلخام  
چه ترتیب تو آن حق ای عقل  
هم آخرو زمان هیچ خفته نبود  
هم آن هاشمی صل و شاه عظیم  
در آخربان شوکت و قمار  
خصوصاً در ابلاغ احکام دین  
بله وجه خوش نرد و آنچنان  
که او شان ز امر امیر عباد  
بدانم که این امر را با نوح  
ولیکن چو هنگام تصمیم آن  
هنوزش سیمیه بر نیارده بود  
که در پیش جماعه خواص عوام  
پس آنچه که واقع شده بر خدیو  
هم از عظمت امر و تیریدن  
هم از نقل آن چار یار سببه  
عیان شد که این امر پاک خدا  
چو اینست پس در حدیث غدیر

۱۵  
 فخراری و جودت از بعد خدا  
 بین و جود اختیار کرده که اقبال  
 این آیه در ذکر بیدست و بندت  
 که ترتیب عبارت قرآن مطابق  
 نزول است و بدین موجوده ترتیب  
 فاضل شده حال آنکه این رزم او  
 باطل است نمی چینی که یکریک است  
 کلیم بدین سوره و در وقت  
 لازم آید یک سوره و در وقت  
 فاضل شده و نیز این آیه در بیان  
 ذکر است و در وقت گوشت است  
 از اقبال و ما بعد هیچ مناسب  
 زار و در وقت این اشعار و اب  
 بشود و در وقت مقدار است  
 گوید که وقت از از شاد و است  
 این هر یک باشد زیرا که در وقت  
 هم غفلت صلح است و خلاف  
 این را که از قبل ازین هم بیان  
 فرموده و در آن وقت هیچ چون  
 نکرده پس این امر هم نشان  
 وقت نباشد پس این چند  
 و جواب بدین شبهه مذکور شد





پس اصحاب هجرت هم انصار  
 که بودند حاضر به حج انیس  
 مگر هر یک از گریه آفتاب  
 بتعداد شان راوی هوشیار  
 چون گرفت آسائش آن رسول  
 بگشتند منصوب پس خیمه ها  
 سخا به عمامه چون رعایان  
 بان کرد تعیم شیر خدا  
 نموده بیاران عمامه چو بست  
 سخا به عمامه چو تاج ملک  
 سخا به که بوده سخا به کرم  
 رتبه دید و ستار شد آشکار  
 چه و ستار که رعب آن پر جلال  
 رتبه تعیم میداد روایت کنند  
 سلیمان و عبد الله شقی  
 مجتبی که بد طببری نامور  
 شهاب و زندی خوشتر عقول  
 سیوطی و هم تنقه و جمال  
 پس ایشان با تقان و خرم اتم

هم اعراب شهری کمین و همین  
 فرود آمدند آن همه بر خدیر  
 ردا زیر پا کرده بر سر حجاب  
 ز یک لک افزون گفت چندین  
 فراهم بگشتند جمله فحول  
 بی آن سخا به بی مصطفی  
 بر آورد آن شاه از جامه دان  
 بست همایون خود مصطفی  
 که این تاج زیب سر شاه است  
 شد از نقش پست اوج فلک  
 بود ظل آن از عرب تا عجم  
 که تجدید منصب شد از کردگار  
 به ستار کردن فتا و ذوال  
 همانا از اعلام بس هوشمند  
 هم این منیع و دگر بسته  
 از و بعد حمونیه معتبر  
 و گران صباغ صاحب فصول  
 قشائش و شیخانی پر کمال  
 بیارند از صا و حق و حیات دم

و گراز چهار شتر با نخت  
 چنان منبری ساختند از چهار  
 ندیده چو آن منبری سحر کس  
 بفرمود تا نام سداران دین  
 همه گرد آن منبر آییند زود  
 ز نیمه برون آمده مصطفی  
 پیغمبر منبر چو نزدیک گشت  
 بر آن منبر ائمه و سلطان دین  
 با ساد پهلوش چون پو تراب  
 نخستین بازو شد او شعیب  
 بحمد الله زبان بر کشاد  
 چو پرداخته ذکر حمد خدا  
 بفرمان مکن گفت با خوشدلی  
 نکرده قناعت برین حرف باز  
 محمد دوبار و سه شیر خدا  
 بلندش نموده چنان از محل  
 نموده بامت که انداخته  
 و گرد حق الهیست کرام  
 عجب خطبه پر فصاحت بخواند

بحکم بنی گشت منبر درست  
 که گفت ز پیرامن عرش از  
 که فروش چو عرش برین بود پس  
 هر آنکس که بود از کمین و همین  
 بشنوند وحی خداست و دود  
 گرفته که دست شیر خدا  
 سر منبر از عرش اعلی گشت  
 شد از اوج او پست عرش برین  
 شده جمع یکجا و آفتاب  
 درآمد در آورد لطفش بل  
 بفرمود هم ذکر مرگ و مراد  
 گرفته زد دست همان تضرع  
 تا کید کردش و سه دلی  
 همانا بصد لطف شاه حجاز  
 گرفت و برافراشتش بر هوا  
 عیان شد بنی ارباب من غل  
 تا کید فرمودند او لے  
 ادا کرد آنچه از حق آمد پیام  
 که باز یا قوت لب نشانده

بجوش آمد زان ٹخم نہ سپهر  
 ز روحانیان ہم برآمد خروش  
 بود گرچه الفاظ خطبہ با  
 مگر گوشت خطبہ مختصر  
 کہ فرمود پیغمبر مردمان  
 ز ما و شما نیز برابر العباد  
 بگفتند ایشان بسا لادین  
 کہ کردہ بنے فرض خود را داد  
 برین باز فرمود آن خوشنواد  
 کہ جز او نباشد خداے دگر  
 و گریخت و بگشت جان و حجم  
 بگفتند یاران بے گفت باز  
 ازین بعد فرمود کای مردمان  
 یا میانان نیز از ذات شان  
 پس آنکس کہ مولای وی بشوم  
 خدا یا تجھانش را دوستدار  
 خطابے دگر کرد سوئی کسان  
 بیایید بر عرض چون نزد ما  
 کہ کردید باہر و چون پیروی

چو چشم تختیہ شدہ ماہ و مہر  
 ز سر رفت المیس را عقل و ہوش  
 بہ نزد مخالف دگر نزد ما  
 کہ طبریانی آورد این حجر  
 بیاید اجل سے مہر زین جان  
 پیرسد جو لبش چہ خواہی داد  
 کہ گویم پیش خدا این جنسین  
 رسانید احکام تو سوئی ما  
 کہ آیت شہادت نخواہی داد  
 محمد رسولش بود ہم بشر  
 حق است و قیامت حق است ای کیم  
 کہ شاہد برین باش اسی بی نیاز  
 خدا نیست مولائی من بیکان  
 من اولی و مولی بھمد و جهان  
 علیے میشود نیز مولانش ہم  
 بخصمش عداوت کن ای کردگار  
 کہ پیش از شما پیروم زین جان  
 پیرسم ز ہر دو نقل از شما  
 باشان چہ کردید بعد از منے

از آنهاست اول کتاب خدا  
نباید که گمراه باشی و ضلالت  
از آن هر دو باشند دوم عترتم  
نباشند این هر دو از هم جدا  
بیار دین عقده بس مشین  
که من خواستم همچنین از خدا  
نه سبقت نماند بر آنی پاک  
نه تعلیم سازد شان شرع ما

تمسک باین باید و اقتدا  
به تبدیل آن هم نیاید خیال  
تمسک با ایشان بود فرض هم  
لب حوض آیند تا نزد ما  
درین خطبه پاک لفظ چنین  
پس او از ره لطف کرده عطا  
بگوید تا زین جبارت هلاک  
که هستند و اما ترین از شما

حدیث تاکید حضرت جبرئیل علیه السلام را در باره نصیب عهده امامت

درینجا حدیثی است نصّ جلی  
که گفتا عمر پیش شاه هدا  
چو شان علی می نمود بی بیان  
بخو شروئے و حسن زیبا ترین  
بمن گفت عهده بیسته نبی  
کس این عهد را نشکند در جهان  
حذر کن که تو بشکنی اسرار عمر  
جو ابش لبه بود شاه زمان  
مگر بود و جبرئیل امین  
که گفتم هر آنچه از حق مرتضا

که می آورد و درود است علی  
تعجب کنان کای رسول خدا  
به پهلوس من بود یک نه جان  
بخو شبوئی تن منش غنبرین  
که شد فرض بر ذات هر امتی  
مگر کو منافق بود دیگران  
مرا این عهد و پیمان خیر البشر  
که از نسل آدم نبود آن جوان  
مرا دش ازین قول نبود جز این  
مرا و کرد تا یکد آن بر شما

الفنا و این روایت این عقده  
که آنرا خطا فطانت مینه آورده اند  
در باب اول فقا در خطبه مذکور شدند  
باید دید ۱۲ اسله به مثاب این  
الحدوث به سید علی همدانی در کتاب  
موده القرآن عن ابن الخطاب و رده  
که گفت نصیب رسول الله علیه  
السلام و آل من کنت مواله فلی حلاله  
و افضل من خذله و انصر من نصره  
السلام است شیدی عظیم قال کان  
فی جنی شایعین یوجب طیب الایم  
فقال یا عمر لقد عهد رسول الله  
لایحکم الاما فی فاطمه و ان تخالف  
عمر قلت یا رسول الله انک هیث  
قلت فی علی کان فی جنی مثاب  
حسن او طیب الایم قال کذا  
کذا فقال یا علی انک من اولاد آدم  
کنه جبرئیل را و آن بر که بیایم  
فانتهی علی ۱۲ اسله

تقصیب پندار در فهم کوشش  
که ہنس گام گراہ وقت تعب  
کہ نبود در آن سایہ وہم مقام  
حجت کند با ہمہ ترضا  
پے ہنگمان حب پاک علی  
بحکم مودت پے ہنگمان  
تکرار فرمودہ بود آن نبی  
کہ گفتہ ز اسفار تو ناگزیر  
بود بالوافق این ہمہ خوش بیان

کنون گویت ای همه عقل و هوش  
که از حق تعالی بود این عجب  
و مراه و در منزل تمام  
بگوید بنی را که گو بر ملا  
و یا آنکه واجب کنان بنی  
مگر حجاب و فرض شد پیش از آن  
هسین نهج تا یک حبث علی  
چنین اتهامات حال غدیر  
ز روی روایات ما هم عیان

و لیل سوم از اوله ولالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر  
نزل آیه الیقین اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ رَاضِیٌّ بِمَا

بخوان آیه الیوم اکملت  
 لکم دینکم و ما یشی  
 منکم شیئاً من قبل  
 الله و ما یشی منکم شیئاً  
 من بعد الله و ما یشی  
 منکم شیئاً من بعد الله  
 و ما یشی منکم شیئاً  
 من بعد الله و ما یشی  
 منکم شیئاً من بعد الله

دلیل سوم ہست از آن ماجر  
 کہ چون ختم تبلیغ شد بر غدیر  
 شہادت دہندش بوجہ نزول  
 یکے ابن مردودیہ جب فرید  
 و گرنہ مسلم جلیل المکان  
 و گرنکہ جلابی راست بین  
 ہم از یزید خوارزمی خطیب و گرنہ  
 لفظی و گرنہ صاحب الحائے امام

[illegible]





و اگر آنکه همدانے محترم  
 و گر چون اخیل و حسین معین  
 چو محمود شینانی مستند  
 ولی الله دهلوی هم شمار  
 چنین جمله اعلام بامرتبت  
 بیارند تبرک اول جلی  
 و اگر ذکر خیمه پئے تهنیت  
 مردون تو اینخ خوش معتبر  
 پس اینجا پرسم ز انصاف کون  
 که آیا پئے دوسته مردمان  
 فضائل ازین فضل بالاترین  
 شدی تهنیت بر محبت اگر  
 چو حب علی شد زایمان نشان  
 چو محبوب مردم شد او بر غیر  
 بر آن حب انسان شده تهنیت  
 چنین تهنیت بهر تطهیر او  
 که این فضل و کان قدس کامل بود  
 نیاید چنین تهنیت در ظهور  
 بهر حال مولاے حکم غدیر

چو مقریزی و ابن حبیب غم  
 جو ابن حجر بن عسکری و ابن  
 چه عبدالحق و چه بن محمد  
 از و پیش دیگرگان را گذار  
 بیارند باختتم این تهنیت  
 چو آن دار قطنه و چون عاصی  
 که کردند اصحاب بامرتبت  
 بسین همچو روضه حبیب السیر  
 دیانت شمار همه هوش و گوش  
 دهند آنچه پسین تهنیت بهمان  
 شده حاصل از بهر آن شادین  
 شدی برمودت از آن بیشتر  
 همه شد برین تهنیت بگمان  
 بنخیر شده حبیب رب قدیر  
 نه بر حب یزدان شده تهنیت  
 سزاوارتر بود و از بس نگو  
 کس را زیارا نه حاصل بود  
 پس این امر بوده خلافت ضرور  
 نباشد محب بلکه باشد امیر



<p>پو پیرامست دلیلی چو نور          پیاورد آن را بیکر غدیر          نمودش بهر همدیگر تمام</p>	<p>چو این تهنیت نزد هر ذی شعور          پس آن دلووی تحفه ساز نصیر          مگر پیشوایش چو نهنگ بام</p>
<p>دلیل پنجم شاعر حسان شاعر که روز غدیر          در تهنیت انشاد کرده بود</p>	<p>دلیل دگر شاعر حسان بخوان          که گفته شنیدیم روز غدیر          به پرید از او شان بصوت جلی</p>
<p>که چون روز روشن شود حق عیان          که خوانده همه را بشیر و نذیر          که مولا ستان کیست و هم ولی          تو هست ولی اسد رسول مان          نه در این لاگشت عاصی کس          غلے را که برخیز شاه جواز          توئی بعد من باوے و هم امام          پس او را ولی هست هم این علی          ز روی صداقت محبت کمان          ز حفاظ اعیان و اعلام چند          و گرتاج حفاظ دین بونعم          ز برز خوارزم اخطب و گرت          همین گونه سبغ فرخ امام          سیوطی که از حافظان ستیز</p>	<p>که گفت شنیدیم روز غدیر          به پرید از او شان بصوت جلی          بگفتند مولا خداست همان          نه آنجا نموده تعالی کس          چو بشید پاسخ بفرمود باز          پسندیدست با سرور تمام          کسے را که مولا مئم هم و لے          باشد اضا را و ای کسان          ہی شمر بار اوایت کنند          یکے ابن مردویه مر عظیم          از و پس نطنزی عالی نظر          و گرتمس دین سبط یوسف بنام          و گرتامچو جوینے پر تمیز</p>

<p>پس انجانبائند کسے راجال          چه از شهر حسان درین حکم عام          پس آنچه که حسان بگفته پذیر          امامت چه بر علی بود عام</p>	<p>که جز اعترافی کند قیل و قال          عیان کان علی ادا یستام          همان گو مراد حدیث غدیر          چرا دیگرے میشود خود امام</p>
<p>دلیل ششم ذکر مولانیت خدا و رسول قبل از اصل حکم          و دلیل ششم آنکه سالار دین          که مولائے من کردگار جهان          پس آنکس که مولای وی بشوم          بزمین با تامل درین خوش کلام          که فرمود مولائے چار جا          که این چار مولایک معنی است</p>	<p>دلیل ششم آنکه سالار دین          که مولائے من کردگار جهان          پس آنکس که مولای وی بشوم          بزمین با تامل درین خوش کلام          که فرمود مولائے چار جا          که این چار مولایک معنی است</p>
<p>دلیل هفتم حدیث مشتمل بر قول آنحضرت که کیست ولی          شما و جواب صحابه که خدا و رسول مولائے ماست</p>	<p>دلیل هفتم حدیث مشتمل بر قول آنحضرت که کیست ولی          شما و جواب صحابه که خدا و رسول مولائے ماست</p>
<p>دلیل یستم هفتم ز لفظ ولی          شمار که باشد ولی ای فحول          بفرمود پس آن رسول خدا          که آنرا که مولی خدا و نبی است          تو بنگرد و خب اسوال رسول          ازین حصر مولانیت و جواب</p>	<p>دلیل یستم هفتم ز لفظ ولی          شمار که باشد ولی ای فحول          بفرمود پس آن رسول خدا          که آنرا که مولی خدا و نبی است          تو بنگرد و خب اسوال رسول          ازین حصر مولانیت و جواب</p>

<p>عیان شد که لفظ ولی در سوال  ہم از پاسخ شان عیان مثل نور  پس آن لفظ مولای حکم رسول  ہم از پاسخ آن صحابہ جلیست  ہمانا و لے اندر آن نقلہا  پس از اینچنین نقلہا ہم ضرور  تو بنگر صواعق اگر بہت شک  کہ فرمود ناچار ارجح  کہ زین نقلہا اوز لفظ و لے  چہ اینہا ز مولے معتبر شوند</p>	<p>ولی امر باشد بلا قیل و قال  کہ معنی مولای ولی <sup>الامور</sup> مَسْوَر  ولی امر باشد بر ہر حقول  کہ در نقلہا مائے کہ لفظ ولی ست  یو و بنے و لے امر را  درین نقل مولى وَلِیُّ الْأُمُور  کہ بر قلب منکر نشانہ نک  برین نقلہا جملہ کہ وہ نظر  تصرف کنندہ است مولى اجلی  کہ اخبار با ہم مفتر شوند</p>
--	--

دلیل ہشتم حدیث غدیر مشتمل بر لفظ بعد یعنی  
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاكَ فَقَدْ كُنْتُ مَوْلَاكَ

<p>دلیل دیگر لفظ بعد ست نیز  ہے آورد از برابر خیر  ہم آورد بمعانی این حرف رات  بہین ہم کہ حسان صاحب یقین  و دیگر بولعیم و دیگر دلی  علاوہ بر خیا بکہ نیے  کنون راہ حق پو مر راہ خط</p>	<p>کہ در این حدیث ست ای بایز  چو آن عمر و یحوی بن کثیر  کہ حیدر پس از من ولی شامت  و اشعار خود بعد گشتہ چنین  بیارند بعدے در اینجا ہے  بفرمود انیت بعدی ولی  بہین بعد را با محبت چہ ربط</p>
--	---

چنین نقله اینج باطل کند	که یک نقل تفسیر دیگر کند
دلیل نهم بودن علی بن ابیطالب امیر المومنین و سید المسلمین و قائد الفراعین که در خطبه منقول است	
دلیل نهم هست ای خوش خصال بحق علی گفت سالار دین چو قائد دگر لفظ فرود هم که آن بوسید سجستانی است کنون چیست شک حدیث غیبه	که از الفاظ خطبه شود کشف حال امیر سید المسلمین که آرد حذف پس محترم بن عقده و نیز طبرانی است که مولود آن سید است و امیر
دلیل دهم ارشاد آنحضرت و خطبه علیکم بالسمع والطاعة للسابقتین من عیونک	
دلیل و گرنه که احمد شهاب که فرمود در خطبه آنجانبی چو فرمان روا شد علی بر همه	بیاورد در خشنده چون آفتاب که باشید فرمان پذیر علی همین بجهر موی بکن ترجمه
دلیل یازدهم ارشاد آنحضرت اینکه علی در منزلت و مرتب مثل من است	
دلیل ستم رتبه مرتضا که فرمود احمد در آن انجن بود مرتضا همسر مصطفی	چو ابن المازل بسیار دبا که در منزلت هست خیر چون پس او افضل و حاکم است از خدا
دلیل دوازدهم ارشاد آنحضرت و خطبه که این علی	

ولی من است و ادا کنندہ از جانب من	
دلیل دیگر لفظ پاک بنی است نیاید گر این حرف من و پذیر چو گردید چنان مؤوی عام	که از من لی و مؤوی علی است بگیرے ز پور جبریر و کثیر امور بنی را پس او شد امام
دلیل سیم و ہم ارشاد آنحضرت بعد حدیث عند یر حکم تمسک بقیلین یعنی قرآن و اہلبیت اطہا	
دلیل ست آن خطبہ میں اہل بقرآن حق شد قرآن علی تمسک باو مثل قرآن حق ازین رہ شدہ فرض بر مؤمنین خلافت ازین کار ہایر شمار چو بویک ہرسم زیر این حکم بود	چو حکم تمسک بہر دو نقل بین شان پاک علی ولی برانت شدہ فرض در ہر شق کہ دانند اما مش بہر کار دین و گرنہ بگرد ہمان ہیج کار چرا اولویت پنے خود در بود
دلیل چار و ہم نزول آیہ سَتَلَّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ در حق حارث کہ منکر خلافت جناب امیر شدہ بود	
دلیل دیگر از کلام خدا کہ چون این ولایت شہ بحر و بر یکے ناصبی شوم حارث بنام بابطخ در اورا عطا را بہ بست گفت اے محمد ز فرمان تو	معارض بخوانے تو در ابتدا شد اندر عرب شائع و مشتہر بہ شرب در آمد بچہ تمام پس آمد بر سیدی حق پرست اگر قہم ہر دو شہادت نکو

وگر کرده فرض صوم و صلوٰۃ  
 در اینها اگر تقسیم فرمان مگر  
 گرفته دو بازو یک این عم  
 پس اورا اکنون ای بنی زان  
 بگردی هم اورا تو مولای ما  
 پیاخ بفسر بود سالار دین  
 چو بشنید این پیاخ آن پیشیم  
 که گراست گفت محمد بما  
 همانا کی سنگ خور و اوقاد  
 فرود آمد از بارگاه اجل  
 روایات این واقعه را بن  
 چو آن ثعلب و دیگر سبط نیز  
 شهابی و سمودی پر کمال  
 سناوی و با علوی مقتدا  
 وگر پور فضل احمد با کثیر  
 وگر صدر عالم زهند و ستان  
 وگر احمد خطی خوش سخن  
 بیاور و این هر یک محترم  
 پس ای حق پژوه حقائق نبوت

همین طرح و جهاد و زکوة  
 نکردی قناعت بر اینها و گر  
 نمودی بلندش تو اسے محترم  
 فضیلت بدادی تو بر بندگان  
 بگو باشد این حکم حکم خدا  
 هم این حکم حکم جان آفرین  
 سومی تاقه برگشت و سگفت هم  
 خدا یا بزودی عذابم نما  
 بفرق وی از آسمان جان بداد  
 درین واقعه آیت حق سئل  
 که نقاست مراد از اساطین دین  
 زرمندی و وصابی پرمیستند  
 وگر این صباغ و دیگر جمال  
 چو محمود و چون جلے پیشوا  
 از و بعد مجبوب عالم شهیر  
 سهیل میانی امیر میان  
 وگر مؤمنی کوست پور حسن  
 ز سفیان و داو از بر صا و قم  
 بر آورده خود پده گوشه شیش

<p>بفہم ز حکم غدیرے چنان          علیؑ پر عجب فضل و رفعت باد          کہ نزد تو ہم ان خلافت بود          کہ حالات حارث بران خود گواہ          در آن ہستم را دم بیاید نظر          خلیفہ شود بہترین فحول          زہر یار پس او امام دوسے          ز جہل خودش عذر ہای فضول          مگر گویم اینجا بس مختصر          ز تاریخ وہم از لغت بظہور          کہ آیات کردہ مکرر نزول          شدہ حجتہم بر مخالف تمام</p>	<p>کہ ہر گاہ حارث ز راہل زبان          کہ بر جملہ یاران شدہ دین داد          مگر این فضل عین امامت بود          پس این عین مطلوب مقصود ہست          اگر بود این فضل خیرے دگر          کہ نزد یقین بعد از رسول          چو زین حکم گردید افضل علیؑ          بناید دین پاک شان نزول          جواب اندرین عذر ہا بیشتر          کہ بطح بہ شرب بود پر ضرور          ہم از سورہ کتبہ شک فضول          چو شد قطع جملہ تاویل خام</p>
---	---

جواب بن تمیم حنبلی

لے یعنی سید علیؑ ہمانی در کتاب  
 مودۃ القریبہ ص ۱۱

<p>دلیل پانزدہم مَنْ كُنْتُ اِمَامًا فَعَلِيَ اِمْرًا          کہ مے آورد در مودت علیؑ          کہ فرمود در حق جیس در رسول          ہمانا و لیش بود این علیؑ          اما شس علیؑ ہست ہم در امام</p>	<p>دلیل ست روشن ترین وجلی          کہ کردہ روایت ہمانا بتول          کہ ہر کس کہ باشم من اورا ولی          ہر آنکس کہ اورا بیا شم امام</p>
<p>دلیل شانزہم مَنْ كَانَ اللهُ وَاَنَا مَوْلَاهُ فَمَنْ اَعْلَىٰ مَوْلَاهُ          یَا مَرْکُومٌ وَیَنْهَاکُمْ مَّا لَکُمْ عَلَیْہِ مِنْ اَمْرٍ وَلَا نَهْیْ</p>	









پس از قول ز ہر اعیان ناگزیر وگر ذکر آن منزلت اسے خیر نہداشت نسبت بودش محل چو فرمود دخت بشیر و نذیر پس از لفظ مولاے عالی نهاد چنانچہ ازین قبل گفتم جلے کہ ہر کس کہ باشم من اورا ولے وگر ہر کسے را کہ ہستم امام ہوید کہ مولا نے حکم علی	کہ بودہ خلافت حق آن امیر بآن شکوہ ترک حسب امیر کہ فرمود دخت رسول اجل ہم آن منزلت را بنص غدیر بود منصب عام ہارون مراد کہ فرمود ز ہر اگر گفتہ سنے ہمان طور اورا ولے این علی باشد مر اورا علی ہم امام امام ست نزدیک دخت نبی
---	--

دلیل نوزدہم شہار قیس بن سعد بن عبادہ کہ در  
جنگ صفین انشا و کردہ بود

دلیل ستہم شہار قیس بن عام کہ کردہ عدد و سرکشے آشکار امام من و جملہ مردم علی است چنانچہ گفت رسول کریم نفس بود این را مگر ہجر آن پس این شعر با ہم دلیل متین ز اہل توارخ آوردہ است	کہ گفتہ بعضین حضور اسام بگفتم کہ کافی ست پروردگار درین باب تنزیل قرآن جلی ست کہ مَن کُنْتُ مَوَکَلًا قَوْلَ عَظِيمِ کہ شد قطع زان گفت گوئی کسان کہ چون گفتہ تاریخ دان گزین بغیر انھصوب بیان کردہ است
---	--

دلیل ہتم شہاد جناب امیر مقام رحمہ

لہ علامہ کبیر  
یوسف بن قریب  
فاضل شہداء صالح از آمدن  
و زاری شہید زوایل ست  
جامعت ست و فضائل سید  
مناقب علیہ اور اسفار ایشان  
و کور و ذکرہ و احوال لایستغنی  
قال یسین بعد بن علی بعضین  
و انشد ابن ابی علی بعضین  
قلت لما بنی الحدیث علینا جنتنا  
و بنوہم اکمل و علی انما  
امام ہمسو اما بنی التوزیل پیچ  
قال یسین من کنت مولا ہذا  
مولاہ خلیفہ و ختم الخلق و علی  
صلوات اللہ علیہ ختم الخلق و شاد دشت  
تجلیات از دین انوار  
نہایت وضوح و ظہور آشکار  
کرد کہ بود از حدیث حدیث  
و ادات جناب سید کریم  
از حدیث قرآن مجید کہ درین باب  
شہاد آن آریا با رسول  
ما نزل ایک و آریا با رسول  
و رسول میباشد آریا با رسول  
افطری و کتاب استیجاب فی حق  
العجاب و حال قیس بن قیس  
بن سعد بن عبادہ بن علی بن ابی طالب  
الانصار علی الغریب و قد نبأ  
نہایت کثرت با الفضل و کتبہ  
و قد نبأ کان قیس بن

کریم اصحاب رسول  
و ہمہ و انتم قال ابوہریرہ  
و الفضل و لا یخبر احد  
بما یقول الا انی اکتفی  
بما یقول و کان شریف  
و اکرم و کان فاضل  
من النبی و کان حیا  
من الانبیاء و احفادہ رسول  
و ہمہ و انتم قال ابوہریرہ

پیش صحابه بحدیث غدیر وقتیکه معاویه در خلافت  
نزع کرده بود

<p>خود انشا و مشهور آن بو تراب گرفته سند با حدیث غدیر از آن بعد انکار باشد ستم گروهی را اعلام بالغ نظر محقق شد آن مثل علم یقین مراسیم شیعین و الامکان چو آئند و گر چون نائی امام چو طبرانی و بعد او چون خطیب که تفصیل آنهاست طول عمل بگردند بعضی شهادت نهان کسے را برص شد کسے را عا ز اهل الاحادیث خیلی همان و گردار قطعه بداد آورے بہین طور بوسے بس فہیم و گر مجد و جلے و ابن کشیر پس انکار را نیست اینجا مجال نہ در تحفه انشا و کردہ بیان</p>	<p>دلیلے در خشنده چون آفتاب کہ بر حق خود آنجناب ایتر صحابہ شہادت بدادند ہم بیارند این ماجرا را خبر بنوعیکہ نزدیک ارباب دین از او شان بیانشہ چندین کسان بیانشہ ہم زمان گروہ عظام چو بزار و ہم موصلی ارباب ہمانا و گر نامہ سار اہل چو در وقت انشا و زمان حاضران پس از بدو عای و لے خدا بیارند کمان شان بیگان چو عین احمد بن حنبلہ<sup>۱۲</sup> و ہمچو بلاء درے ہم ابن المغازل و گر بو نعیم بتاریخ اصحاب ابن الاثیر و گر جامی و ہم محدث جمال و گر دہلوی تحفہ ساز زمان</p>
---	--

معاویہ بن ابی سفیان  
فہم کردہ انشا و مشہور آن بو تراب  
حدیث غدیر و شہادت اہل بیت علیہ السلام  
مراسیم شیعین و الامکان  
چو آئند و گر چون نائی امام  
چو طبرانی و بعد او چون خطیب  
کہ تفصیل آنهاست طول عمل  
بگردند بعضی شہادت نہان  
کسے را برص شد کسے را عا  
ز اہل الاحادیث خیلی همان  
و گردار قطعه بداد آورے  
بہین طور بوسے بس فہیم  
و گر مجد و جلے و ابن کشیر  
پس انکار را نیست اینجا مجال  
نہ در تحفہ انشا و کردہ بیان

لکن کتم انشاد حق امیر  
پس اسحق پزوه بهیتر گزین  
که قطعاً مراد حدیث غدیر  
چه دلتنگی و بددعای امیر  
نه آن دوستی بودیم اینچنین  
و اگر اینکه حب شه مونسان  
مسلم چنان بود شورتر  
شهادت بنواهد عبث اندران  
و اگر اینکه از ذکر حکم غدیر  
بایستات آن بود اندر نظر  
ببایست ذکر چنان عراق  
بود حرب حیدر و حرب بنی  
و اگر بود انشاد آن حق مطاع  
چنانچه که جلای و ابن حجر  
چو انشاد شد بر خلافت ضرور  
چه وقتے شود احتجاجش درست  
چو بودی از آن نص محبت عیان

از امثال زید و انس نیکو  
تو دانسته باشی بعلم الیقین  
امامت بود از بر اسامی  
نماید که آن امر بود خطیبر  
که کتمش نمائید یاران دین  
که مرا فضیلت نبوده در آن  
که حاجت نبوده که آن راهبر  
خصوصاً از آن زمره و اتقان  
چو بودی محبت مرا و امیر  
چو ذکر مودت سزاوارتر  
که بغض علی بشود و یک نفاق  
پس ای داعی بر حرب بغض علی  
در اندم که شد بر خلافت نزاع  
بیارند این وجه را خوب تر  
ز مولی مرا و دشواری که مور  
که باشد در آن معنی باخت  
نه ممکن شدی احتجاجش بآن

فصل چهارم عتافات علمای سنی بر نص  
بودن حدیث غدیر در باب امامت خلافت

عنه روایت بغض  
علی بن ابی طالب و اتفاق بود  
از صحیح مسلم و ترمذی و غیره  
نسائی و دیگران که در دفع  
این فتوی بجای شکی نیست  
علیه ابن حجر در صوفی  
خود بعد از استدلال این حق  
با حدیث کتفه و جواب ده  
اشتباهاتی می آید و در حدیث  
یحتاج الی مقدمه ای آخر  
بقال فی روایت الاحادیث  
من البیاتی من صحابیه و غیره  
یعنی ما نفع الیک خلافتی  
و جای دیگر کتفه و علی تعلیم  
الموداد اولی الایمان قال اول  
فی احوال الی ان قال اول  
انک انما یخرج بک آیه  
ان آت الیه خلافت و علی  
من از حدیث کتفه مقدم ۱۲  
در حدیث کتفه می آید که

## جناب امیر علیہ السلام

بیا خواستگار صراط نجات  
 بیدیدی همه این دلائل نور  
 بسین بعد از اینها چو عین الیقین  
 از او شانت غمناکی نیکنام  
 که اجماع باشد بر اصل خبر  
 همین است تسلیم و عین قبول  
 مگر حب جاه و ریاست پس  
 پس آنرا پس پشت انداختند  
 بسوی طریق نخستین خویش  
 بدادند دین را بدیناے دون  
 و اگر یوسف سبط فرزان  
 که نصیست این حکم خم بے نزاع  
 حکیم سنائی و عطار نیز  
 سعید توفیر غانی دی شعور  
 از اعلام هر دو شهاب همان  
 هم ابن الاخ شاه عبد الغزیز  
 در اینجا چو در خوش سقند اند

بیا طالب جاده سلیم هدایت  
 که روشن کند چشم هر قلب کور  
 که کرد اعتدالی مخالف معین  
 چه خوش گفتند و سفته اینجا تمام  
 و اگر تنبیه ثابت است از عمر  
 بحکیم حیث در حضور رسول  
 چنانید نشان جام حرص و هوس  
 که خود بر حکومت پروا نهند  
 ره ارتدادی گرفتند پیش  
 گرفتند بس هیچ رشت و زبون  
 مگر تاپه آورد حق بر زبان  
 که بوده علی یک امام مطاع  
 بن طلحه و کنجه خوش تمیز  
 همین گونه مقری می پوشکور  
 هم ابن صلاح امیر میان  
 که در بند کرده جهاد و ستیز  
 که مقصود مولا چو ما گفت اند

باب دوم رجوع سوئی مقصود یعنی بجهت اوله

مذکورہ معنی امامت از حدیث غدیر ظاہر و معنی  
محبت باطل و دفع تعصبات و مکاتبات اہل سنت  
و در اینجا دو فصل است فصل اول دفع تعصبات  
مخبر رازی و خواجہ نصر اللہ کابلی و شاہ عبد الغفر  
دہلوی صاحب تحفہ وغیرہم

<p>بدہ ساقی بادہ دل فروز بدہ ساغر از بادہ لعل رنگ گر اچرخ خیر کش حق با ز جورش بخیر بچوش آدم بجام از آن آتشین آب ریز چو زان لعل گون می شوم جرعه نوش شود نطق از آن آب آتش زبان بر آرم سوئے چرخ دست خیزد ہمہ کج ویش ہمہ بر زخم زخم چنگ و چنگ جلا داد از آن آب آتش نوائی کنم بیایسہ و رازی و کابلے کجائی تو اسے شاہ عبد الغفر چو طوطی بآئینہ بی جستجو</p>	<p>کہ گرد و از آن بخت تیرہ چوروز کہ دارم بہ کیوان و بہرام جنگ بسوی بزرگانست دستش دراز چو دروی کشان در خسرو شادم کہ خم فلک شد از آن میل خیز بیایم منستہ چو دریا بچوش دلہم چو دریاے گوہر نشان رو و تا بھرومہ خود بہ گرد بھر کجہر ہی آتش اند زخم بیایم امان تا زبید ادا داد زرق یا طلے راجدائے کم بیایک از دین بے غافلے کہ در تہند کردی بیایک ستیز بتقلید دیگر کنے گفتگو</p>
---	---

بود اولین جبل ای دلهوی	که اخبار قوم شیخ نهاد
ز روی تفحص بنامض نظر	گفتم که این حصر بطلان نشان
تو اسفار شیعه تفحص	دگر گفت ز اینک نقل غایب
گفتم که این قول تو پر عیانست	ولیکن تو نقل دعوی شان
که از قول او شان بجمل شعور	روایت درین نص و حکم غیر
پس اظهار بس او یان را دو	بود وجه در ترک آن این چنین
مگر شدت خواه با کمال	نموده است شرم از حدائی دو
دگر بعد این کار خود اے عزیز	گفتی که انکار کردند از آن
گفتم که این کذب مذموم تر	نه انکار کرده کس از لغویان
بجسته خودت منکران را لب	
که فرمودی از راه نصب قوی	گفته که آن برامست کند استناد
همانا باشند اثنا عشر	بیاورد از کجا بر زبان
که همچون احادیث یابی با	هم آورد اسلمی خبر
که این حاصل دعوی شیعیانست	غلط کرده قصد ای بد زبان
تو اثر تو ساقط نمودی ضرور	ز تنها بریده کنی بصیر
مژده اجازت مگر نصب تو	که نبود شوش بقطع یقین
که کردی تمنا بش همه نتحال	که بعد از بریده و غیره فرود
باین فضل مشهور با صد تمیز	که مولی است اولی همه لغویان
نه چون کردی از قهر قاهر خدر	که اولی است هم از معافی آن
نیار سستی آورد نام کس	

قول اول حدیث غیر مذکور  
 بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور  
 میشود از انقضای عقلی بدون مدعا  
 علی انکار انحصار منکران  
 الا علی و اولاد منکران  
 در بیان کذب و غیره  
 بیان که در نظام ارجح از قول اولی  
 سلیمان را که در کتاب آن جناب  
 بود و در فرموده خطاب کرد که  
 با شکر سلیمان است اولی یکتا  
 من انفسکم قالی قال من کنت  
 مولاه فاعلم انی قال من کنت  
 و عادن عاده ۱۷ ص ۱۷۰  
 نصر الدیلمی در صواعق مقلوب  
 الراجح فی ابطال استدلال الاثنا عشر  
 علیه السلام امام محمد باقر علی ما  
 حوث به اهل السنه و جمعی از مشهورین  
 اولی و دوازده برده و غیره است  
 ص ۱۲۰ صاحب بعد عبارت  
 سابقه که در حدیث این شریفی  
 تحریر است گفته بودند که مولی من  
 اولی بنصر من است و اولی بنصر  
 غلط درین استدلال است اولی  
 اهل عربیت قاطبه انکار که  
 که مولی بنصر اولی آمده باشد



همه لغویان بل خدا و رسول  
گفته اند احوال آن لغویان  
عزیزا چه حاصل شدت جز این  
نمودی تو رسوا ازین افترا  
خوشاد عوی سبب باطل طلاق  
هزار آفرین جنسین فضل تست  
که مفعول چو افعیل نشد در عرب  
که نشیند ز نهار مردی ادیب  
نکر و نذر است برین عاقله  
هزار آفرین جنسین صدق و بس  
بود خسر دین شکام امام  
و یا بجه حنانه و بهر زمان است  
که مفعول چو افعیل بود در عرب  
که مفعول نه افعیل بود در عرب  
از گفتن نب گفتن اندر بیان  
گرا نیست زین حرف مثل عوام  
بجز سه معانی ندارد در  
معانی دیگر بود و بهر آن  
چون فاعل چو مفعول و همچون فاعل

نمودند اثبات آن ای عقول  
چنانچه بفضل معانی آن  
ندامم کزین کذب حشمتین  
که خود را و هم مذهب خویش را  
رگ گردن تو قوی از شقاق  
حدیث و لغت اندیدی دست  
چو گفته که گفتند اهل ادب  
بگویم که گفته چه قول غریب  
هم آن خسر رازی و هم کابلی  
نگفته ز اهل لغت نام کس  
بله موجد چو سودا خام  
بلگفتا که مفعول بر اے مکان است  
نه قصصی که کردند اهل ادب  
تو گفته که گفتند اهل ادب  
بود برق بین نباشد نهان  
بهر حال قصد شکام امام  
که این وزن مفعول تحقیق در  
پس برین صواب بود و در بیان  
که باشند آنها بر هر ضعیف

جواب

لله قول خدا را  
سوره حدیدیه که در کتاب  
ظاهر است و قول رسول  
نقل ابو هریره که در صحیحین  
ست و سابق ازین خبر  
مذکور شده ظاهر است  
فیکه گفته اند که مفعول  
افعل هیچ جا در هیچ ادبیات  
چه جای این داده علی الخصوص  
مطلب اینکه وزن مصدر است  
مصدر که معنی مصدری از آن  
حاصل شود یا بر این وزن مکان  
وزان آید مثل معدن و غیره  
یعنی خورانی گفته که اهل لغت  
تصریح کرده اند یعنی گفته اند  
و شاه عبدالغنی که بر اهل لغت  
گفته اند که مفعول یعنی افعیل  
باده نیاده پس در سکوت انجری  
گفتن خودی فرق ظاهر و معنیست  
و اگر شاه صاحب دیباج تعلیقه را  
و آتینا و کرده پس نام نویسد  
ظاهر کرده که مکان کس لغویان  
گفته ۱۲

ندانی که معنی موئے جلی  
 خودش گفت از ی جزبیل  
 پس از ذکر هر سه معانی آن  
 کنون مفعول افضل نیاید چرا  
 چو گفته است از ی که آن لغویان  
 تو تقلید او کرده اے محرم  
 گویم که اهل لغت بگمان  
 پس اینجا و هم اندرین ماده  
 نیاید اگر با چو جائے و گر  
 چه اندر لغت گریاسی کنی  
 چو مولی است اولی پس آنرا شناس  
 ندانی که اندر زبان عسرب  
 چه جده و جمالات و هم ارجا  
 خصوصاً برین لفظ عالی مراد  
 چو گفته که بوزید تجوز آن  
 ولیکن ز جمهور شد تصفیه  
 گویم که این سه دروغ تر  
 سیکه آنکه تجوز را آشکار  
 تمسک بمبهر دروغ و گر

چون ناصر چو مشتق و گر چون و  
 معانی مولی چو فاعل فعیل  
 چه حاصل شدش کانت باطن بیان  
 چه باشد دلیل برین فترا  
 نکرده مفعول چو افضل بیان  
 فراتر نهادی از او یک قدم  
 بگردند موئے چو او لے بیان  
 بدین مفعول افضل پس آمده  
 نه زعم تو ثابت شود و نظر  
 چاه لفظ و ترکیب بر هم زنی  
 قیاس تو اندر لغت بی اساس  
 بر مرد و انما عفن ادب  
 تطبیق کن در اندلس لفظها  
 شعاعی ز اسم جلاله قناد  
 نموده بمبهر تمسک سخنان  
 که کردند بوزید را تخطیب  
 که گفته گفت کسی پیشتر  
 بوزید کردی خودت خصما را  
 تو هم تخطیب نیز کنده بتر

قوله

قوله

سلب الفاظ و زبان عرب  
 خلافت قیاس مذکور اندازد و در  
 استاد مولانا سید جلال الدین اعلی  
 در جمله دیگر معانی چندین از آنها  
 ظاهرش فرموده و از آنها درین مختصر  
 الفاظ بطوریکه در نگارش می آید  
 از آنها الفاظی که در حد و حیطه  
 نیز که در حد و حیطه  
 سیوطی در کتابش آن تصریح نموده و بگوید  
 از آنها الفاظی که در حد و حیطه  
 مجید و در دست و پا  
 در دست و پا  
 هیچ لفظی نیست  
 باریج شده باشد و در حد و حیطه  
 که در حد و حیطه  
 در حد و حیطه  
 و در حد و حیطه  
 الفاظی که در حد و حیطه  
 اسم علامه لفظی که در حد و حیطه  
 لفظی که در حد و حیطه  
 قوراء و بوزید لغوی که در حد و حیطه  
 نموده و تمسک به قول ابو عبید  
 در تفسیری که در حد و حیطه  
 جمهور را و لغوی که در حد و حیطه  
 تخطیب او که در حد و حیطه  
 سدر و در حد و حیطه  
 اولی مختصر و مختصر و قوراء

باب دوم

که در حد و حیطه  
 تمسک به لغوی که در حد و حیطه  
 آنکه جمهور را و لغوی که در حد و حیطه  
 تخطیب او که در حد و حیطه  
 سدر و در حد و حیطه



همه لغویان از ره اعتبار  
چنانچه بنام آن لغویان  
مکر کردی ای پنهان و ستاد  
هم آن فخر رازی رهزن ترا  
نگفتی ز جمهور نام کس  
ازین بعد میگویی امی عزیز  
که بوزید و هم محرم باشعور  
چو زان سر را کین فن زبان  
پس انکار تو اسے نصیب آب  
چو بوزید تقلید معمر نمود  
و اگر گفتی امی محترم لقب  
که مولی اگر او لے بود بی فطور  
بگویم که این قول را اسے عزیز  
نگفتی ز جمهور نامے چرا  
مرادست ز جمهور یک از سیت  
نه او خورے و فی ز اهل لعنت  
مهارت یسلم ادب هم نداشت  
اگر شک و ریبے نمائی درین  
و گر رازی آنرا گم از زبان

نمودند منے او اختیار  
گذشته بسابق در آنجا بخوان  
در اینجا ز جمهور عنفت امر او  
جسارت نکرده برین اقرا  
برین صدق تو آفرینیا بے  
که گردید ظاهر ز قول تو نیست  
بگفتند مولی است اولی ضرور  
دو تار کن کردند او لے بیان  
بجز نیک نموشے ندارد جواب  
نکردی چو آفرینیا سی گنود  
که گفتند جمهور اهل ادب  
پس لفظ مولے من آید ضرور  
بکردی جمهور منسوب نیز  
هزار آفرینیا برین افترا  
کزو این همه شید و شب با سیت  
چو تو دشمن باو هم خملات  
که هست پی خود نمائی گماشت  
کتاب مشل روض المناظر بین  
نه منسوب کرده با آن لغویان

فرد گفته اند که اگر این  
قول صحیح باشد لازم آید که بجای  
علمان اولی نیک معلی نیک گویند  
و هو باطل منکر با لا جاع ۱۲۷۵  
تأسی بخالد بن ابوالولید بن  
در ذکر مشقه گفته قضاوتی الام  
ابن اثیر لغویان و در خطیبی از قول  
کمان نظر اناس با جوی و  
کانت له اید الطولی و ابی  
غلام الحریته و سا فر الیاد و صحیح  
و جوت بسبب فقه فیه ازین حیات  
ظاهرست که فخر رازی در فنون عربی  
مهارت بنده است علاوه ازین بقا  
تفلیک و ضعف ایمان این بزرگ  
نمادگر است و نیز از صحبت کون  
دقت ظاهرست که طالع و خونا  
دقت بر داند خود را در منی نگذاشت

جواب اول

جواب دوم

خودش بخت این جلد سودای خام  
تو طهور اورا زدے زخمے  
چنانچہ نخستین خودش ای گفت  
گفتا کہ ترکیب لفظ بیان  
ازین رہ بھر دوم ادق ضرور  
پس از ختم این سفسطه خود گو  
بمصول نبود تفصیل بیش  
ہمانا گفت کہ بنو چہ سین  
گر دو محصول او دستیاب  
گرفتے غلط حرف ای عزیز  
مخو گول زراری پر نہر  
دلیش خیال و باغ سقیم  
چو پستے باطل نموده عیان  
ثمریت دیو چو بے باخسل  
کہ ہرچہ خواہے تراشی عقل  
تراکیب الفاظ اے پر زراع  
ہمین ست خوش مسک نخیان  
ہم اندر ترادف نہ لازم چنین  
شود تا از آن لازم ای و شیعور

گر مساندہ نام کام اندر مرام  
قرودی بر آن خود دگر غنمے  
درون نہ سایہ رنج کج گرفت  
بود امر عقل نہ از واضعان  
بیاید قرن یک ز عقل و شعور  
در آخر گفت کہ فیہ نظر  
رہتی گرفتہ درین باب پیش  
کہ یکسان بود ہر دورا ہر قرین  
تو تصدیق آن کن ز سلم کتاب  
نہ قول در شش بوجہ ستیز  
کہ قوش تعصب بود سر بسر  
بود شکل مطلوب طبعش عقیم  
کلامش تہافت بطلان نشان  
چند نعت عقل نیست دخل  
نہ ہرگز کنے التفاتی فیصل  
چو فہرہ بود بخصر در سماع  
کتب گردیدی چو مرہر بخوان  
کہ یکسان بود ہر دورا ہر قرین  
کہ در بعد مولیٰ من آید ضرور

۱۰ علامہ سیوطی در کتاب  
نقشہ قال ابوجان نے  
شرح کرتے ہیں اہل بیت  
بیت پر کیا انی لنت من الافات  
من غیر ان سیح من ذلک کہ  
نفاذ میں الکعب العترة  
کالغرات الفخیرۃ بجا  
لفظ مفرد نہ کہ الامور  
لان بیت ذلک الامور  
فالا مورا و صیغۃ تحتاج  
سیح من اہل ذلک لسان  
کمالی صوب

چشم نیست از اعراض الفاظ پس  
 هم اعراض الفاظ اعراضی منزع  
 بین نویسم نو مان وصله دعا  
 بپاشند هم معنی و متلف  
 از نیوج بعد از جدال فضول  
 اکنون توجه دارے سرکار زار  
 و گر انیکه چون سعد اسلاف تو  
 که مولی صفت نیست اسم است این  
 و گر کردی ابطال این قاعده  
 بگفتے احبُّ اِلَى الْمُؤْمِنِينَ  
 احب را با و لے مرادف کنی  
 تو دانی احب اصله هست  
 بگفتے مگر پیش ازین ایستین  
 پس از قول تو هم بگش معیان  
 که نبود بولے قرین مِنْ اِگر  
 چو گفتے ازین پس که آن لغویان  
 چو مسم که تفسیر مولے بکرد  
 پس این کذب هم گاوتازی بود  
 چو باطل است آنکه خود بر نهاد

در اعراض معنی به نزدیک کس  
 باشند موقوف بر یک سماع  
 عَوَفْتُ عَلِمْتُ که حتی الی  
 مگر وقت ترکیب خود مختلف  
 ز رانے خودش کرد رازی عدول  
 کز اینجا امام تو کرده فرار  
 بگفتند بیچون مقاصد جو  
 صلہ لفظ مِنْ تانیس پسین  
 که بر دے در آن پنج بیفاده  
 نکردے حذر از تنقض درین  
 قریش زاو لے مخالف کنی  
 بود بجهراو لے صلہ حرف یا  
 بجهر و مرادف بود یک قرین  
 چنانچه ز رازی بکردم بیان  
 بمعنی اولاش نماید ضرر  
 تساهل نمودند اینجای عیان  
 بیان حاصل معنیش را بکرد  
 ز افکار بیکار رازی بود  
 چو آن خود در افتاد اینهم قناد

در اعراض معنی به نزدیک کس  
 باشند موقوف بر یک سماع  
 عَوَفْتُ عَلِمْتُ که حتی الی  
 مگر وقت ترکیب خود مختلف  
 ز رانے خودش کرد رازی عدول  
 کز اینجا امام تو کرده فرار  
 بگفتند بیچون مقاصد جو  
 صلہ لفظ مِنْ تانیس پسین  
 که بر دے در آن پنج بیفاده  
 نکردے حذر از تنقض درین  
 قریش زاو لے مخالف کنی  
 بود بجهراو لے صلہ حرف یا  
 بجهر و مرادف بود یک قرین  
 چنانچه ز رازی بکردم بیان  
 بمعنی اولاش نماید ضرر  
 تساهل نمودند اینجای عیان  
 بیان حاصل معنیش را بکرد  
 ز افکار بیکار رازی بود  
 چو آن خود در افتاد اینهم قناد

جواب چهارم

جواب پنجم

در اعراض معنی به نزدیک کس  
 باشند موقوف بر یک سماع  
 عَوَفْتُ عَلِمْتُ که حتی الی  
 مگر وقت ترکیب خود مختلف  
 ز رانے خودش کرد رازی عدول  
 کز اینجا امام تو کرده فرار  
 بگفتند بیچون مقاصد جو  
 صلہ لفظ مِنْ تانیس پسین  
 که بر دے در آن پنج بیفاده  
 نکردے حذر از تنقض درین  
 قریش زاو لے مخالف کنی  
 بود بجهراو لے صلہ حرف یا  
 بجهر و مرادف بود یک قرین  
 چنانچه ز رازی بکردم بیان  
 بمعنی اولاش نماید ضرر  
 تساهل نمودند اینجای عیان  
 بیان حاصل معنیش را بکرد  
 ز افکار بیکار رازی بود  
 چو آن خود در افتاد اینهم قناد

مغلات اوله گفتند  
 کای اولی من غلان  
 زبانی که استعمال عرب با ذمه  
 و ازین فصل در غلام

نویسند

دوم اینکه یک لغوی حق پرست  
اگر راست بازی کتب را بگو  
سوم اهل تفسیر و اهل لغت  
معانی مولیٰ شمرند و پس  
ازین به چه باشد طریق بیان  
بس افسوس بر کذب و نادانی است  
و اگر قول رازی کنی گرسند  
بیاید تساهل گر از لغویان  
رسد مخلص را برین کج بنای  
بمعنی لغوی حق گوید است  
ندامت که با آن امامت چنان  
ز رازی بنالند خود کمالان  
که بر اهل اسلام ارکان دین  
در آخر برین شور پر از ستیز  
عجب عامیانه ره از غافل  
بچه وجه نگرانی از سب زین  
که کرده است معنی لغوی آن  
چو ثابت شد اند لغت ناگزیر  
بفرمود مولیٰ چو او لے رسول

گفته که آن حاصل معنی است  
تو یک نام از لغویان خود بگو  
که بودند جبار و هم خلات  
بگفتند او لے از آن جمله بس  
در اثبات معنی لغوی عیان  
که گوئی که آن حاصل معنی است  
بگرد لغت جمله نامعتمد  
لغت لغوی و اهل لغت لغویان  
که معنی قرآن کند طبع رازی  
تساهل نمودند اهل لغت  
بدین سوز آلود رازی بان  
چو ذمی و هم حافظ عسقلان  
کنز نکته چینی بفساد لقیان  
بگویم که اسی شاه عبدالعزیز  
برفتی پس راز و کابلی  
تو معنی مولیٰ که اسم است این  
تصرف کننده هم او لے بیان  
که مولیٰ است اولیٰ پس آنرا پذیر  
پس انکار از آنست کفر جهول

جواب دوم از باب اول بگشت که اهل  
لغت مثل ابن راناری و  
جواب سوم غزینی در تفسیر لغت خود  
و جبهی در صحاح و لغت  
ابن حجر و دیگران را از رازی و غزینی  
و غزینی در شرح حاشیه و غیره  
جواب چهارم معانی مولیٰ را بعد از شمار  
فوتنه از و از انجلی معنی اول  
بیان کرده اند بلکه بخاری در  
کتاب التفسیر از ابو عبیده  
معانی را بعد از نوشته و از  
انجلی معنی یک و ایک و شاه  
گفته پس عجیب است از تعجب  
و سخن پوری غزینی بگوید  
تقلید او که معنی اول را  
حاصل معنی گویند معنی  
لغوی ۱۲





تصرف بیايد صله از کجا  
 بگويم که انچه دلائل چو نور  
 از آنجمله هر يك دليل شين  
 تخصیص صدر حديث غدير  
 از نيوحه تبریک بگذاشته  
 پی حُب و تعظیم ای کاروان  
 پی دفع حج تعصب شعار  
 و دوم زان دلائل بتابی تو سر  
 پس این اولویت در ادلی ضرور  
 چنانچه در آن صدر پس محترم  
 چو شد اولویت بمجلسه امور  
 پس از وجه اطلاق مولی عیان  
 در آنجا که امیر سد جبرجول  
 چو گفته که در بعد اولی گمان  
 بود تا و راست علی و علی  
 بگويم که زین و هم وزین اریاب  
 که انچه که در صدر باید صله  
 تصرف صله هست آنجا چو نور  
 اگر از چنین طبع نژاد احتمال

دلیل چه باشد بر آن رهنما  
 بگويم بود خوش قسری نه ضرور  
 بود موجب این صله با یقین  
 چو تبریک اصحاب بر آن امیر  
 که برهان روشن بینکاشته  
 نه واقع شود و تنیت در جهان  
 کتاب خدا هم نیاید بکار  
 نگیری صله هم تصرف اگر  
 بگردید مطلق بمجلسه امور  
 بر آرند اهل التفاسیر هم  
 تصرف در آنهاست داخل ضرور  
 که حیت بود شاه بر همگان  
 که رو تا بد از قول حق رسول  
 که تعظیم واجب صله بهر آن است  
 معظم که محبوب تر چون بنی  
 گذشته بسابق درخشان جواب  
 درین فرع او نیز آید صله  
 بود هم تصرف در خباضو  
 دلائل باشند باطل خیال

له در از صداقت اولی کیم  
 من افکرم و بنی تبریک بکار باد  
 و تنیت است در اولی الجته و اولی  
 احتمال است که اولی الجته و اولی  
 با تعظیم مراد باشد ۱۲

پس آیات قرآن و قول رسول  
دوم آنکه آیا نکر دی نظر  
که بالقطع و فی الواقع دینی نزاع  
بهین بود بس فهم شیخین با  
پس این رهبر تو بلا قیل و قال  
سوم آنکه این وهم دین احتمال  
کترین احتمال تو گرد و جلے  
ندانی که محبوب تر آن کسی است  
خودت گفته همچن سین ای نیل  
نگوید گئے شخص مفضل را  
پس از لغو زعم تو هم آن علم  
چه نزد تو بے اختلاف بیان  
پس این احتمال تو ای ذی شعور  
چو گفتی که لازم نشد بے حفا  
بگویم که گفت ترا اے دلیر  
در آن آیه پاک ذکر خلیل  
چه مانع ازین معنی است اتباع  
مگر بر تصرف در اینجا ضرور  
چو گفته که مابعد حکم صحیح

قوله

قوله

بهاشند بیکار و لغو فصول  
هر انچه بر بفرمود این حجر  
بما بعد اولے صلہ اتباع  
که تیریک گفتند بر مر قضا  
بکرو احتمال تو باطل خیال  
سنانی مانیت اندر خیال  
کز اشیاخ تو بود فضل علی  
که در ذات او فضل دینی بسی  
بصنیف صرف سر جلیل  
بجظیم اولے شد و دوسرا  
بود افضل و هم و صتے بنے  
خلیفه شود بهترین کسان  
کند مردم مذہب تو ضرور  
تصرف با اولے صلہ هر کجا  
که هر جا تصرف با اولے بگیر  
تصرف نباشد صلہ از دلیل  
چه آورده جا بلانہ نزاع  
دلائل بیان کرده ام مثل نور  
بود بر محبت قرینہ صریح

لما قوله چه لازم که هر جا که فضا  
بجظیم در ادلی بالتحریف گیم  
قوله تالی ان اولی اناس  
ببراهیم اللینا ببعده هذا  
النجی والذین آمنوا پیاست  
که اتباع خست ابراهیم اول  
بالصفت در انجاء بنوده اند  
صله درین آیه قرین تابع و مثل  
آن بکار بمرانست از اراده  
اولویت بصفت بخلاف حدیث  
غیر پس قیاس انجاء بر آن  
قوله فی انجاء شد

پس اولی بودی که مولی همان  
 بگویم که گرچه چون نور و ضیا  
 در اینجا جواب تو ای پرنهر  
 که اعلام پیشینیان ترا  
 عجب اضطرابات روداده است  
 چو رفتند کج از ره مستقیم  
 بجاوندان خج از دانش برون  
 کسے گفت ناصر و گر کس حب  
 هوید است زشتی معنی شان  
 که انصاف کوشی ندارد قبول  
 کشت زحمت اہتمام آچنان  
 کہ ہر کس کہ من یاریش کردہ ام  
 و یا ہر کہ را دوست دارد بنے  
 ازین حکم شد فرض حیدر چنان  
 نشد فرض امت کہ با آن امیر  
 از نیوجہ اعلام بے اعتساف  
 چنانچہ ریاض محب را ببین  
 کہ معنی ایجاب حب امیر  
 چہ بر عکس نسبت بود و پرنور

مراد از ولایت محبت عیان  
 گذشتہ جواب ہمہ اوّعا  
 بگویم در خجای بطرز دیگر  
 بعضی مولا و این ماجرا  
 کہ ہر یک برای ہی در افتادہ است  
 فتاوند در اختلاف عظیم  
 تو گوئی کہ فی سکتۃ لیکھون  
 و گر چند معنی کسے مضطرب  
 چنانچہ ازین پیشتر شریان  
 کہ در راہ و در عین گیار رسول  
 شود حاصل آن ہمین یک بیان  
 علی یاریش میکند نیز صمیم  
 ہمان شخص را دوست دارد علی  
 کہ او نصرت و حب کند با کسان  
 کند نصرت و دوستی ناگزیر  
 نمودند لابد ہمین اعتراف  
 کہ کردہ است نقل از بزرگان جنین  
 بعیدست از لفظ نقل غدیر  
 نہ تجویز آن میکند و لیشور

پس از نقل معنی ب شکوف  
 پس اسے حق نبوت سنن گرا  
 همان ست دعوائی حق بیکیان  
 و گر آنکه نبود ضرورت چنین  
 چنین امر اندک بتی در نهفت  
 بهر حال روشن که ز دشما  
 ز ما بعد لیفہ دعائے نبی  
 ازین ره برین نصرت و دوستی  
 همین طور منصور اسے باخرد  
 چو بر فتح هر دو معانی آن  
 پس ابن حجر معنیش از مرا  
 پس او در بعض کس بی شور  
 تو آگه بگشته ز تنبیه ما  
 بکرمی تو معنی ولایت دگر  
 گفتی دلیل برین ای متین  
 معنی مولا تو بر لغویان  
 نکر دی تو معنیش اولی قبول  
 مگر خود تو معنیش ای تر زبان  
 بگو صاف معنیش ای مضطرب

نه بر آید الا بقدر حریف  
 بانصاف بین قول سلاف  
 که دشمن شهادت دهد بر آن  
 که گوید سر راه سالار دین  
 بخلوت علی را توانست گفت  
 محب است یا ناصر آن مرتضا  
 عیان اینکه محبوب باشد علی  
 نه ما بعد گرد و قسری نه حله  
 نه از بهر ناصر قسری نه بود  
 بگشتند آگه پس آئیندگان  
 ترا شیر از طبع محبوب را  
 بر فتنه تعلید کرده چو کور  
 که نبود ز روی لغت این روا  
 چو نصاب جمال کوته نظر  
 که حب علی چون بر آید ازین  
 خطا و تساهل بهیستی عیان  
 ز اقوال شان هم نمودی نکول  
 نه هرگز توانی نمودن بیان  
 که محبوب گوئی که ناصر محب

ازین بعد جای دگر ای عزیز  
 پس اینجا از ان دست خوش نهاد  
 همان آتش در کاسه باشد ضرور  
 کران فرض حیدر شود حبت ما  
 چنین معنی این حدیث غدير  
 گر از دست محبوب باشد مراد  
 پس این معنی لفظ مولا بیان  
 اگر هست ثابت ز روی ادب  
 بهر کیفیت معنی این نص بگو  
 بکن اول این سقف را استوار  
 چو مولا ش محبوب بنود روا  
 کنون گر تو ناچار لے ہو تیار  
 باین اختیار حق دزین نط  
 چه گفته که انکار کردند از ان  
 بیانشه غرض اندرین ای فصیح  
 همانا کرن یا وه دل ربا  
 که گفتم که حال قرینہ چنانست  
 دوم اینکه آمد سر حکمنا  
 ازین حرف فاهم نکردی تمیز

کنی معنیش دست بایک تمیز  
 بود اسم فاعل محب گمراہ  
 کہ من حالیا گفته ام بے فطو  
 نشد فرض حاجت آن مقتدا  
 نباشد یہ نزد تو ہم دلپذیر  
 کہ آن اسم مفعول باشد بیاد  
 نکردند ز نهار خود لغویان  
 بکن استناد از کلام عرب  
 از آن پس عزیزا قرینہ بگو  
 بیاید از آن بعد نقش و نگار  
 چه جوئی عزیزا قرینہ کجا  
 ز مولا ش او لے کنی اختیار  
 کنے گر چه قول خودت خود غلط  
 کہ مولا ست اولیٰ ہم لغویان  
 کہ مابعد گرد و قرینہ صحیح  
 گذشتہ بسابق جواب خوشا  
 کہ فرع است حکم از زبان عیثا  
 فہم کننت فرمود آن مصطفیٰ  
 چه در آیت شفعہ گفته عزیز

۱۲  
 قول شاه عبدالعزیز کہ در آیت شفعہ در دل اولیٰ بر جانشینہ مذکور شد اینجا بیاد دہو

که این قطع آیه زما قبل خود  
پس این حکم را هست با وصل  
ازین قطع این قول خیرا لانام  
سوم هست روشن که در حکم وصل  
تقابل چو در صدر حکم او قناد  
بناشد صله چون محبت دران  
پس از بد قسریه چه لانی باز  
ازین پس بتایید و سواس خوش  
که بر زیر دستانش بود دعا  
چون که کور شد دوستی دشمنی  
بگویم که انچه من نگاشتم  
نمانی که در زیر حکم امام  
چگونه همیشه نمودی دعا  
و اگر باعث این دعای نبی  
که پس مردمان با و لے خدا  
چنانچه حبیب خدای و دو  
ازین وجه در بعد حکم غیبه  
پس این خوش دعای رسولان  
که مردم با خلاص جوش ولی

ز فائز داهست نزد خود  
بقول تو هم منع زان قطع فصل  
بود خارج از عاقلانه کلام  
تقابل بود در عبارت چو پدر  
بود هر دو جا اتحاد مراد  
نه مابعد گرد و قرینه بر آن  
عزیزا بخوشت دلایل باز  
مخوف توقع چو کردی تو پیش  
چو بودی تصرف پے مقتضا  
بود حب درین نص مراد نبی  
ز تو این توقع نمیداشتم  
بیاشند کفار هم از انام  
بهر فرد محکوم آن مقتضا  
که کرده بامبعد باشد جل  
همیداشتند از عرض کینه ما  
در ابلاغ این حکم خفته نمود  
بفرمود هم فرض حب امیر  
موتید بود بجهت مقصود من  
نمانند فرما بفری علی

الحق قول الله انی متصرف فی الامور  
ایم از ادواتی است که با خدا باد است  
این بود که میفرمود که با خدا باد است  
دار که با او متصرف او باشد و دوستی  
که با او متصرف او باشد و دوستی  
و دشمنی او را که در آن دلیل صحت است  
بنا بر مقصود و احباب و دشمنان و غیر از  
و دشمنی او است نه تصرف و عدم تصرف

چه جب است فرمانبری شرط نام	بدونش کجا نیکو اقدس کلام
ولی را بدین حاجت افتد کثیر	که مردم بگیرند حکم امیر
نمی بود حکم در اسلام عام	که لشکر ملازم بهادر امام
و گر نه چه حاجت بر دمر قضا	که دیگر کند نصرش جز خدا
نه زبید که چون اهل دنیا بتی	بخوابد ز مردم فلاح <sup>۲</sup> علی
ازین پس چو گفتی که این ظاهرست <sup>۳</sup> قوله	که پیغمبر با دستان حق پرست
کند اکثفا که به همچون کلام	که تازی زبانان نفهمد مرام
بحق بنی بدگمان بر دستان	تساہل و راه ابر آوردن دست
بگویم که اسد دهلوی عزیز	نقصب ترا برد هوش و تیز
بکی بنی گفت اولی خدا	مطاع است مقصود آن خفا
لعمرو داولا و مولی بنی	خودش را و بود و مرادش ولی
معانی مذکور زین لفظها	چگونه بر آیند نزد شما
برین لفظ کرده چون اکثفا	درین امر عده رسول و خدا
نمودند اصحاب اسلاف صفا	برین معنی حکم ختم اعتراف
چنین معنیش را خلاف عرب	بگوئی درین نص عجب بر عجب
پس انکار از معنی اینچنین	بود صاف کفر و مخالف دین
دوم کرده اعتراف بر آن	کزین نص امامت بر سنیان
درست است لیکن بقید آل	پس این جمله طامات کرده ضلال
اگر معنی اهل حق ای بصیر	نه هرگز بر آید ز نص غدیر

۱. قال الله تعالى ان  
 ۲. بفتح الميم  
 ۳. بفتح الميم  
 ۴. بفتح الميم  
 ۵. بفتح الميم  
 ۶. بفتح الميم  
 ۷. بفتح الميم  
 ۸. بفتح الميم  
 ۹. بفتح الميم  
 ۱۰. بفتح الميم  
 ۱۱. بفتح الميم  
 ۱۲. بفتح الميم  
 ۱۳. بفتح الميم  
 ۱۴. بفتح الميم  
 ۱۵. بفتح الميم  
 ۱۶. بفتح الميم  
 ۱۷. بفتح الميم  
 ۱۸. بفتح الميم  
 ۱۹. بفتح الميم  
 ۲۰. بفتح الميم  
 ۲۱. بفتح الميم  
 ۲۲. بفتح الميم  
 ۲۳. بفتح الميم  
 ۲۴. بفتح الميم  
 ۲۵. بفتح الميم  
 ۲۶. بفتح الميم  
 ۲۷. بفتح الميم  
 ۲۸. بفتح الميم  
 ۲۹. بفتح الميم  
 ۳۰. بفتح الميم  
 ۳۱. بفتح الميم  
 ۳۲. بفتح الميم  
 ۳۳. بفتح الميم  
 ۳۴. بفتح الميم  
 ۳۵. بفتح الميم  
 ۳۶. بفتح الميم  
 ۳۷. بفتح الميم  
 ۳۸. بفتح الميم  
 ۳۹. بفتح الميم  
 ۴۰. بفتح الميم  
 ۴۱. بفتح الميم  
 ۴۲. بفتح الميم  
 ۴۳. بفتح الميم  
 ۴۴. بفتح الميم  
 ۴۵. بفتح الميم  
 ۴۶. بفتح الميم  
 ۴۷. بفتح الميم  
 ۴۸. بفتح الميم  
 ۴۹. بفتح الميم  
 ۵۰. بفتح الميم  
 ۵۱. بفتح الميم  
 ۵۲. بفتح الميم  
 ۵۳. بفتح الميم  
 ۵۴. بفتح الميم  
 ۵۵. بفتح الميم  
 ۵۶. بفتح الميم  
 ۵۷. بفتح الميم  
 ۵۸. بفتح الميم  
 ۵۹. بفتح الميم  
 ۶۰. بفتح الميم  
 ۶۱. بفتح الميم  
 ۶۲. بفتح الميم  
 ۶۳. بفتح الميم  
 ۶۴. بفتح الميم  
 ۶۵. بفتح الميم  
 ۶۶. بفتح الميم  
 ۶۷. بفتح الميم  
 ۶۸. بفتح الميم  
 ۶۹. بفتح الميم  
 ۷۰. بفتح الميم  
 ۷۱. بفتح الميم  
 ۷۲. بفتح الميم  
 ۷۳. بفتح الميم  
 ۷۴. بفتح الميم  
 ۷۵. بفتح الميم  
 ۷۶. بفتح الميم  
 ۷۷. بفتح الميم  
 ۷۸. بفتح الميم  
 ۷۹. بفتح الميم  
 ۸۰. بفتح الميم  
 ۸۱. بفتح الميم  
 ۸۲. بفتح الميم  
 ۸۳. بفتح الميم  
 ۸۴. بفتح الميم  
 ۸۵. بفتح الميم  
 ۸۶. بفتح الميم  
 ۸۷. بفتح الميم  
 ۸۸. بفتح الميم  
 ۸۹. بفتح الميم  
 ۹۰. بفتح الميم  
 ۹۱. بفتح الميم  
 ۹۲. بفتح الميم  
 ۹۳. بفتح الميم  
 ۹۴. بفتح الميم  
 ۹۵. بفتح الميم  
 ۹۶. بفتح الميم  
 ۹۷. بفتح الميم  
 ۹۸. بفتح الميم  
 ۹۹. بفتح الميم  
 ۱۰۰. بفتح الميم

۱. بفتح الميم  
 ۲. بفتح الميم  
 ۳. بفتح الميم  
 ۴. بفتح الميم  
 ۵. بفتح الميم  
 ۶. بفتح الميم  
 ۷. بفتح الميم  
 ۸. بفتح الميم  
 ۹. بفتح الميم  
 ۱۰. بفتح الميم  
 ۱۱. بفتح الميم  
 ۱۲. بفتح الميم  
 ۱۳. بفتح الميم  
 ۱۴. بفتح الميم  
 ۱۵. بفتح الميم  
 ۱۶. بفتح الميم  
 ۱۷. بفتح الميم  
 ۱۸. بفتح الميم  
 ۱۹. بفتح الميم  
 ۲۰. بفتح الميم  
 ۲۱. بفتح الميم  
 ۲۲. بفتح الميم  
 ۲۳. بفتح الميم  
 ۲۴. بفتح الميم  
 ۲۵. بفتح الميم  
 ۲۶. بفتح الميم  
 ۲۷. بفتح الميم  
 ۲۸. بفتح الميم  
 ۲۹. بفتح الميم  
 ۳۰. بفتح الميم  
 ۳۱. بفتح الميم  
 ۳۲. بفتح الميم  
 ۳۳. بفتح الميم  
 ۳۴. بفتح الميم  
 ۳۵. بفتح الميم  
 ۳۶. بفتح الميم  
 ۳۷. بفتح الميم  
 ۳۸. بفتح الميم  
 ۳۹. بفتح الميم  
 ۴۰. بفتح الميم  
 ۴۱. بفتح الميم  
 ۴۲. بفتح الميم  
 ۴۳. بفتح الميم  
 ۴۴. بفتح الميم  
 ۴۵. بفتح الميم  
 ۴۶. بفتح الميم  
 ۴۷. بفتح الميم  
 ۴۸. بفتح الميم  
 ۴۹. بفتح الميم  
 ۵۰. بفتح الميم  
 ۵۱. بفتح الميم  
 ۵۲. بفتح الميم  
 ۵۳. بفتح الميم  
 ۵۴. بفتح الميم  
 ۵۵. بفتح الميم  
 ۵۶. بفتح الميم  
 ۵۷. بفتح الميم  
 ۵۸. بفتح الميم  
 ۵۹. بفتح الميم  
 ۶۰. بفتح الميم  
 ۶۱. بفتح الميم  
 ۶۲. بفتح الميم  
 ۶۳. بفتح الميم  
 ۶۴. بفتح الميم  
 ۶۵. بفتح الميم  
 ۶۶. بفتح الميم  
 ۶۷. بفتح الميم  
 ۶۸. بفتح الميم  
 ۶۹. بفتح الميم  
 ۷۰. بفتح الميم  
 ۷۱. بفتح الميم  
 ۷۲. بفتح الميم  
 ۷۳. بفتح الميم  
 ۷۴. بفتح الميم  
 ۷۵. بفتح الميم  
 ۷۶. بفتح الميم  
 ۷۷. بفتح الميم  
 ۷۸. بفتح الميم  
 ۷۹. بفتح الميم  
 ۸۰. بفتح الميم  
 ۸۱. بفتح الميم  
 ۸۲. بفتح الميم  
 ۸۳. بفتح الميم  
 ۸۴. بفتح الميم  
 ۸۵. بفتح الميم  
 ۸۶. بفتح الميم  
 ۸۷. بفتح الميم  
 ۸۸. بفتح الميم  
 ۸۹. بفتح الميم  
 ۹۰. بفتح الميم  
 ۹۱. بفتح الميم  
 ۹۲. بفتح الميم  
 ۹۳. بفتح الميم  
 ۹۴. بفتح الميم  
 ۹۵. بفتح الميم  
 ۹۶. بفتح الميم  
 ۹۷. بفتح الميم  
 ۹۸. بفتح الميم  
 ۹۹. بفتح الميم  
 ۱۰۰. بفتح الميم

پس از بعد تفتیق مال  
چه معنی مولا کس از نجویان  
بهر حال در حکم ایهام نیست  
نه هرگز تا اهل نبی ساخته  
سوم خود زیدی که اهل صبر  
چو بودی برای عمر این شرف  
ندانی که در خطبه آن غیب  
که اول ز مرگش بداده خبر  
بفرمود مولا بیت را بیان  
همان لفظ مولا بیت رسول  
بتاکید و تکرار خیر الانام  
نه بجهت هدایت بشیر و نذیر  
پس اسلامیان را شمه وین داد  
که آیند بر عرض چون نما  
که کردید با هر دو چون پیروی  
بفرمود هم طاعتش فرض عام  
پس آیا چنین نقل و این لفظها  
چو باشند بر صحت و اعتبار  
چو این حجر بادل پر کور

چگونه بر آید ازین حق مقال  
بفرمودند و تو اولی بیان  
امامت بنوعی در ایهام نیست  
عرض پرده بر پشت انداخته  
بسه نقلها حدیث غدیر  
توسیدیدی آنرا از هر یک طرف  
چه بگذاشت آنجا بشیر و نذیر  
وصیت بفرمود بار و گداز  
پی خویش و بهر خدای جهان  
عطا کرد آن دم بزوج قبول  
اعلی را نموده و علی و امام  
علی را نموده و عقیل آن نظیر  
با آن شاه حکم تمسک بداد  
پیرسم ز هر دو نقل از شما  
با نشان چه کردید بعد از نبی  
بر آن اهل اسلام خیر الانام  
نباشند نزوت صحیح و بجا  
همین معنی حق بکن اختیار  
نمودند و تفسیر خطبه ضرور

بجای



جواب چار

وگر آنکه باین زبان آوری  
افادات اسلاف علام بوش  
که در نقل نواب اشاعتر  
سرایند دور از تسانت چها  
بسا فکر و تاویلها ساختند  
بین خود نه مسجدی ای شفیق  
درین امر عده مثل این کلام  
امامت ز خود بر آید عجب  
نه ثابت شد از منع ارتقا  
که نزد تو آن شاهین در نهفت  
ملخص که آید امامت نیکو  
بفرمود حسان در آن جمع عام  
بدادند شیخین تو تهنیت  
مطابق بود نیز با فاضل  
پس از جمله این پاسخ معیان  
همین معنی صاف بوده ضرور  
ازین پس چه گفته توان سخن  
که کردی چه قصد امامت نبی  
که در بعد مرگ من این مرتضا

بسه غافل اندرین داوری  
ندیدی تو با اینچنین فضل بیش  
که بجز خلافت بود این خیر  
چه کردند اغیار را پیشوا  
مگر همت از حل آن باختند  
که گردید برهان با مرعیت  
چسان اکتفا کرد خیر الانام  
نه از لفظ موسی ز روی لب  
تساهل در ابلاغ حق بر رسول  
بهو بیکر گفت و بخویشان گفت  
در اذهان اصحاب اسلاف  
توئی بعد من بادی و هم امام  
که کردند فهم همین مرتبت  
که گفتیم و گویم کنون مال  
که منظور غیب و جهان  
که حیدر امام و ولی الامور  
زال میسر شستی حسن  
همیگفت واضح ترین و جلی  
بود والی امر من بر شما

قوله

شما قول اورا ساعت کنید  
نگشته علی طالب حق اگر  
جواب است زین یاوه و افرا  
ولیکن کنون گویمت مختصر  
کیکیم آنکه این نقل مال شماست  
هم آوردن نقل و اخبار خوش  
چو انیت پس گویمت انچنین  
که مقصود این حکم خیر الانام  
همین قسم احوال آل رسول  
نهادی هم را بر زیر بغل  
ندانی که بهرامات میسر  
نزدی که زهر ابراجامعیان  
شنیدی که آن باقر علم دین  
بگفتند این اهل بیت میسر  
چو قصد امامت نکرده من  
دوم سبط این خاص سبط بول  
درین اعتقادش رو و شک اگر  
برین جمله اقوال آل کرام  
چرا گوش نه نهی توای باشعور

بفرمان او هم اطاعت کنید  
همین شد زهر کس گنگار تر  
بچندین وجه تین تر  
که هرگز نفس بر نیارے دگر  
بیاورنش پیش مانار واست  
خلافت از عمد و گفتار خوش  
که فرمود خود سید الساجین  
بحق علی اینکه او هست امام  
بیارند اسلاف توای غفل  
کنی پیش این نقل را از و غل  
بگردا حجاب بنص غدیر  
بدین نص بفرمود حجت بیان  
همین نهج زید شیب شین  
که تزیل بسلخ شده بر غدیر  
چرا کرد حجت بآن خود علی  
می انکار و جد را وصی رسول  
چو تفسیر رازی و کامل نگر  
که آرد قوم تو با اہتمام  
پس این خبر نصب نباشد ضرر

جواب اول

جواب دوم

جواب سحر

جواب چهارم  
جواب پنجم

جواب ششم

سوم خود گفتی باین چنین  
هماندم بود معتبر در میان  
بغیر از نقل بے اعتبار  
پس این را گفته چون نقل صحیح  
بدین وجه نزد تو بے اعتماد  
چرا اندرین نقل کذب عیان  
هم اینجا برین اشتر بے مهار  
هم آن ناقلش بود نعیم پیر  
چون نه تو گوشتی بر آن هر خبر  
چهارم ضعیف است راوی آن  
حدیثش بود منکر بدترین  
و اگر لفظ و الے و شتر بر ملا  
تو در نقل خود حال هجرت نکر  
کنون سعی لغوت که مذکور شد  
خرنیمه بجای رسد گفت هر چو گل  
ازین پس تو بفرست و حق رسول  
و اگر ظاهر از نقل تو ای بصیر  
پس اینهم بود یک دلیل صریح  
چه کردش طلب آن شه مؤمنان

که نقل بر میان متین  
که ناقل کند حکم صحت بر آن  
بود نزد ما اشتر بی مهار  
نیامد هم اندر صحاح ای فیض  
نه هرگز شود لائق استناد  
نکردی روایت و سند خود بیان  
گفته عزیزا چه را خود سوا  
بیامد اخبار فضل امیر  
پس این نقل کرد چه معتبر  
که با این مرزوق دارو نشان  
چو تهذیب میزان ذہبی بین  
نه زید بے نائب نبیسا  
که بویگر را گفت اولی عمر  
به نزد عمر هم نه شکور شد  
بعهدش گفته است ولای گل  
هماناکن لفظ و الے قبول  
نکرده خلافت طلب آن امیر  
که این نقل باشد دروغ قبیح  
بطوریکه چون روز روشن عیان

ازین به چه باشد طلب ای صیر  
 بین مثل کامل که آن شاهین  
 کند سرکشها چو امت تمام  
 و گرنه بسا انبیای خدا  
 و گرازد وضاحت جوابیت تمام  
 وصی بنی پیش نفیبا اگر  
 و گرا نچه الفاظ و نقل خوش  
 بهین قسم اوام و تاویل خام  
 تواند بر آورد هر جلیه جو  
 تو در لفظ امر و به بعد نگر  
 که از امر باشد شریعت مراد  
 خلافت بود چو پند دیگر این  
 نه وقت معین شده بعد را  
 چنانچه به بعد حدیث و لا  
 درین حکم هم بعد گفت رسول  
 چه خوش گفت غزالی نیکام  
 نه نصی بیانی نه لفظ فصیح  
 چه خوش گفت هم کرده کاری صواب  
 بهر حال نقل تو یک اقرات

که شش ماه بعیت نکرده امیر  
 طلب کرده هر گونه از اهل کین  
 نه جرعه رسد بر رسول و امام  
 گنگار باشند و هم پر خطا  
 که فهمید حسان ز مولی امام  
 چرا تهنیت داد او را عمر  
 بنص خلافت نمودی تو پیش  
 که کردی بنص غدیر تمام  
 چو تواند زین نقل مذکور تو  
 تواند که گوید چو تو خیره سر  
 و یا غوثی و هم طریقت مراد  
 که باشد ریاست پنا و دین  
 پس آنوقت هم بعد عثمان روا  
 بگردند و کردی تو تا ویلیا  
 مگر از غرض که باری قبل  
 که خواهی اگر قطع اوام خام  
 که از بهر مطلوب باشد صریح  
 که یک لایسکه ندارد جواب  
 که راوی و مضمون آن پر خطا

چرا تهنیت داد او را عمر

حديث غدير زمانه و وقت  
جواب اول الزميه بودن  
جواب دوم

جواب اول

چو گفته که گرد ازین نقل و	قوله	فراهم باشند هر دو ولا
عیان بلکه باشد زسوق کلام		که هر حال و هر گونه هر دم برام
ولای علی چون ولای نبی		چه بالفظ بعدی در آن قیدیت
اگر این ولایش امامت بود		شود مخفی ز آنکه شرکت بود
چه در دو تصرف دم اجتماع		قباح باشند و پس اشناع
پس اینهم دلیل اولی بر آن		که در حکم باشد محبت بیان
بگویم که بوده چو این نص عزیز		وصیت نشد حاجت بعد نیز
چه اول زمرگش بداده خبر		بهین خطبه خم ز خیر البشر
دو شمع حسان بخوانی مگر		نه از حافظان قطلمای دگر
که آمد در آن قطلمای بعدم		شدند آن همه در دلائل رقم
همین بو نعیت بحکم غدیر		بیاور و بعدی هم آنرا پذیر
پس اینها بد گیر محبت شوند		که اخبار با هم مفتر شوند
پس این بعد باشد و لیله صبح		که در حکم گرد و امامت صحیح
اگر بعد را هم بدارے قبول		ز امر امامت نمائی عدول
چنانچه به بعد حدیث ولا		همانا نمائی تو تا و لیها
چو گفته که ازسوق باشد حلی	قوله	ولای علی چون ولای نبی
بگویم که گر چه توحی امام		چنان است که نوبی سواق کلام
مگر همچنین قول امی مستمند		باثبات مطلوب یا خوش پسند
کرین منی تو بگرد و عیان		که مولاے ما بهترین کسان

کے راچنین فضل حاصل نمود  
 چه این حب مطلق نہ ہر یک در  
 چو معصوم بودہ علی بالضرر  
 دوم انیکہ زین قول تو آشکار  
 تو در حق حارب چه گوئی دیگر  
 چو گفتہ کہ پیدا کہ با آن بنی  
 جواب است چون مہربان ترا  
 و لائے بنی بالا صالت بود  
 ز لوث خطا ہر دو بودند صاف  
 چو ہارون بموئے بلا اختفا  
 کہ بودند ہر دو پیسہ ضرور  
 خدا کرد این شرکے کرار و  
 برین افتناع ای محدث نبیل  
 دوم اندر روایات تو پر عیان  
 بود و حیات بشیر و نذیر  
 نہ محذوری آید درین خوش محل  
 چو گفتہ و بستے دیگر این خیال  
 مقید بسازیم پس بے شقاق  
 بگویم کہ گر بھر وقت شیخ

قوله

قوله

کہ دادہ علی را رسول و دو  
 بمعصوم باشد نہ با دیگرے  
 پس و افضل ہم ولی الامور  
 کہ ہر حارب و ست کفران شمار  
 کہ آن عائشہ بود و ابن عمر  
 بود متبع شرکت آن علی  
 کہ جائز بود اجتماع و لا  
 و لائے علی بالنسب ثابت بود  
 نباشد در احکام شان اختلاف  
 بود مرتضانا ئب مصطفی  
 بیک وقت بر قوم اے ذی شعور  
 در یغا تو آنرا کئے نار و  
 نہ ممکن شود مہر ایک دلیل  
 کہ آن شیر حق سرور و منان  
 خلیفہ و صے و امام و امیر  
 دلیل اول تو گرد و اذل  
 کہ گر نقل ختم بالمفظ مال  
 بود حالش در میان خوش و فاق  
 بگیری علی را بدین نص امیر

جواب اول  
 جواب اول

جواب دوم

جواب اول  
 جواب اول  
 جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

سوالیست خوش کان رسول گو  
پس از ترک ذکر شیوخ ایقول  
دوم بھر ابطال این قیاس  
بین لفظ من را که دارد عموم  
شیوخ و گشتند خارج چرا  
خودت کردی این قاعده را بیان  
همین پنج یعقوب عالی خیال  
که چا ویده بود این چنین بعد دین  
سوم بھر تخصیص وقت مال  
چه در باب اشیاخ و غفول  
بفقدان این نص بلا اختلاف  
پس آنکس که در حق او نص نبود  
چو کردند اعدای آن مرتضی  
پس آن فعل شان بھر قیام  
بھر حال ای استباز عزیز  
چه در قول روشن مصطفی  
و بگذر ز تاویل پر از شقاق  
و گر مرتضی خود را ثبوت  
پس از بعد دعوی آن حق تعالی

نکرده چرا ذکر اشیاخ تو  
و تمویه ثابت کنی بر رسول  
و لیلیست روشن ره حق بجو  
در آن هر کی داخل از سعد شوم  
ازین حکم عام شد دوسرا  
بفضل او بیکر و اینجانسان  
بیکر این قیاس و این احتمال  
بر آن کرد یعقوب نقضی همین  
قرینه چه باشد چه لفظست مال  
نفرمود نص خلافت رسول  
چو اسلاف خود میکنی اعتراف  
از آن صاحب نص چرا حق ربود  
برائے ثلثه خلافت بیا  
قرینه نباشد که باشد خیال  
و فاتی نخواهی تو خواهی تیر  
فرائی توقید مال از کجا  
بکن صاف معنی فتنه الوفاق  
همیکرد دامن نکرده سکوت  
چگونه پذیریم قیاس مال

دگر جز امیر حکم علی  
 درین ناخوشه رسول کریم  
 پس از هر جواب به پینه کنون  
 ز قول عمر هم ز عترت شقاق  
 چو گفستی ازین پس کج زبان  
 بگویم که سستی کس ای لیر  
 انگونی و تلّ خدا را اسام  
 دگر نزد تو بعد قید مال  
 عیان شد که اندر حدیث غدیر  
 همین سست مقصود ازین سخن  
 پس آن جد پر نصب باقی چه بود  
 چرا بر ابوزید بستی خطا  
 چو گفستی تخصیص ذکر امیر  
 که از فتنه عهد آن مژگان  
 بگویم که اینو چه بیکار تست  
 چنین احتمالات درامدین  
 دوم اینکه انکار و بونی و فساد  
 بین عهد بوبکر در ابتدا  
 عمر را خلافت چو شد نامزد

قوله

بحکم کس خوش نبوده نبی  
 بین مردم احمد و بنو فسیم  
 مال خودت را مال زبون  
 چو بگذازی اینجا فیم الوفاق  
 که گویند همچون همه سینان  
 باین قید از روی نص غدر  
 که گویند از بیت خاص عام  
 بر آید خلافت اگر زین بقال  
 خلافت مرادست بهرامیر  
 چو خواهی تو آنرا متبک کن  
 ز انکار مولی چو اولی چه بود  
 ز پر حق صله شور کردی چرا  
 عجب حیل ساخته ای دلیر  
 نبی گفته باشد چنین حکم را  
 ز تخمین و ایجاد افکار تست  
 نزدیک بقول خودت بالیقین  
 نه در عهد خاص علی رو نهاد  
 چه انکار و چه جنگها شد پس  
 زیاران شد انکار باشد و نه

جواب پنجم

جواب اول

جواب دوم

جواب اول از  
تخصیص بنی هاشم



جواب سحر

جواب

جواب اول

بین حال عثمان و عہد تبر  
پس اہمال و کر شیوخ فحول  
سوم گر چنین نص رسول وود  
پس آنانکہ دانستہ این وجہ را  
چو آن عائشہ نیز ظلمہ زہیر  
چو ابن عمر بچینو عمر عاص  
چہ این جملہ اسلاف تو برائیں  
خصوصاً معاویہ و ثعلبہ و شمس را  
پس اینوجہ تخصیص رفتہ بباد  
چو گفتی کہ طرفہ ترست این عیان  
نمودہ بالفاظ صدر استناد  
بگویم کہ طرفہ ترین ست این  
ز بعضی نمودہ تمسک چنان  
تو طرفہ ترین بین کہ اعلام تو  
از و بعد پچون شہاب متین  
چو گفتی سخن باز باشد همان  
چو شنود ادلی بیک ولولہ  
چہ باشد ضرورت درین صبر ہم  
بگویم کہ ہرچہ در اول دلیل

چہ انکار و قسبہ بر آورد سر  
تساہل بود از جناب رسول  
پی خاص آن عہد فرمودہ بود  
بگردن انکار و ہم خنکما  
گروہ قریشی و اعدائے خیر  
پی این ہمہ حبیبیت اہ خلاص  
کشیدند از رشک شمشیر و تیر  
ز روت چگونہ بسازے را  
ہمین طور تسویل و ہر اجہاد  
کہ در زمرہ شیعیہ بعض از همان  
برآند از بحر خود با مراد  
کہ گوید دروغی چو تو خبر دین  
نمودند از اہل حق ہنگام  
چو سبط بن جوزی نیکو  
تمسک نمودند خود با چنین  
کہ ہر جایکہ زمرہ شیعیان  
بگیرند بعدش تصرف صلہ  
کہ گردد تصرف با و لاش ضم  
بگفتم کفایت کند اے نبیل

که خود سپید کن اعتباری برین  
 ز قرآن ست ما خود بی اختلاف  
 که اهل تفاسیر قرآن تمام  
 ترا هم پدر که داین ترجمه  
 ز روئی صحاح عیان مجتنب  
 ازین آیه پاک خود را ضرور  
 و گرانیکه خود گفته صاف صاف  
 پس از وجه نوعیت نص ضرور  
 بوجه تقابل بر اهل داد  
 چو گفته ازین پس بیک وصله  
 که اولی خودش از ولایت بود  
 بگویم که کریم حجت تمام  
 ز قول نبی هم که از آن وضو  
 تو معنی محبت کنی از کجا  
 ازین ره ز حکم نبی شد ضرور  
 تو مختاری ای دهلوی دلیر  
 و گرانیکه ای دلیل می هم  
 تو تخصیص اولی بالا طلاق را  
 غیر از آن با چنین اشتقاق

که این صدر قول رسول مین  
 و گرانیکه ثابت شده صاف صاف  
 در آن او لویت گویند عام  
 تصرف نبی را رسد بر همه  
 که خود با وی خلق و سالار دین  
 بفرمود ثابت و لی الامور  
 که نص فرع صدر است اختلاف  
 بر آرد تصرف صله خود شعور  
 بود هر دو جاحدا و مراد  
 قوله که هم بعد اولی محبت صله  
 که معنی آن هم محبت بود  
 ز تفسیر ما و صحاح عظام  
 بفرمود خود را ولی الامور  
 مگر از طبیعت ز نصب و مراد  
 که اولای آیه ولی الامور  
 چو خواب بگیر و چو خواب بگیر  
 کنه با محبت تو تخصیص عام  
 کنی با محبت پس نسب مرا  
 ز قرآن و غیره اشتقاق

باب دوم

باب دوم

جواب

جواب

چون ذکر تناسب کلمه در کلام	قوله	شده در کلام تو ابتر نظام
چه سابق خودت گفته بخینین		که اندر ترا دلف بود یک قرین
پس اکنون چو اولی بلفظ احب		مراد دلف بود در زبان عرب
بقول تو مثل احب بی فتور		بیاید چو اولی الیکم ضرور
لکه هیچ ترکیب ای خوش لقب		شیده نشد در زبان عرب
ندیدیم عجب ترا زین احب را		که تکذیب خود میکنی جا بجا
تناسب و اجزا جل را نظام		درین نص عیان همچو ماه تمام
که اصحاب حضار و اسلاف تو		بگردند فهم اما مست نکو
پس این پر غرض حرف تو فی فضل		نیز دلقول صحابه فحول
چون خود حاصل خطبه گفتی کنون	قوله	چه حاصل که باشد نصحت برون
چه گفتند اسلاف امی مضطرب		که مولا در اینجا است ناصر محب
تو خود معنی آن نگفته هنوز		بناچار آنرا نهفته هنوز
کنون دوست گفتی جواب جستجو		اگر زانست محبوب مقصود تو
چو همیشه محبوب نبود روا		با قبل ربط و تناسب کجا
اگر معنی دوست کردی محب		خلاف مرادت شد ای مضطرب
غرض پرده بر چشم هوش تینید		نه در غور معنی و نسبت رسید
نداری اگر شرم از کردگار		ز اسلاف خود چون محب شرم آ
بیاید که هر عساکل حق گرا		ببیند چنین نصیب مریوط را
که در نص فضل جناب ای سر		نگردد و در تحریف سیر این دلیر

وگر آنچه گفته بلا بیم و پاک	که اولی ست جای بقرآن پاک
که اصلاً نباشد تصرف در آن	مناسب بسوق کلام و بیان
بگویم که هرگز ندارد عجیب	کسی از تو این یاوه های غریب
چه دانند حال تو بس مردمان	که گوئی تو افسانه و داستان
نداری احادیث و تفسیر پیش	نویسی هم از خواهش نفس خویش
تو گری صاحب و بقول رسول	شایسته همداشتی الغفول
شایسته نظر آمد همچو نور	در این آیه بجز تصرف ضرور
مناسب نبوده تصرف اگر	بقرآن در آن آیه ای خیره
چرا گفت از آن آیه خیر الانام	بتاکید خود را ولی امر عام
گر این نیست ز بهار قول رسول	صحیحین باشد لغو و فضول
نه سوقش بپای نفی نسبت بود	که سوق کلامت خلعت بود
چه زین آیه تنقیص بر ماضور	بفرمود خود را ولی الامور
معاذ الله ای فاضل مستهام	بیمید ندانست سوق کلام
چرا و بتاسی ز قول رسول	که آنست کفر صریح ای غفول
دوم باز تفسیر را را بدین	چه کردی فراموش خود با یقین
که آرند چون بغوی خوش نهاد	که نازل شد این آیه بر هباد
چو قومی ز حکم نبی یافت سر	که رخصت بگیریم ما ز پدر
ازین نقتل این آیه پاک را	بآن قصه زینب است کجا
ازین هم عیان اینکه بر هر بشر	نبی را تصرف مزید از پدر

جواب

جواب اولی در بیان اینست  
جواب دوم

جواب اول

پس آن سوق تو خبر تسویل نیست  
 اگر بعض کس از سیاق کلام  
 نباشد مناسقه از مقصود ما  
 که اولی است اینجا مطلع و دلی  
 نه کردی ز تفسیر بالرای پاک  
 چو گفته که قید تصرف اگر  
 در نیوقت هم حل مولای نقل  
 بگویم که از روستای علم ادب  
 کند حکم آن محض عقل و شعور  
 ببین حرف فائیه تفریع عام  
 چو این حکم فرع است صدر اصل  
 نباشد اگر ربط خوش ای عزیز  
 پس این صدر و این حکم غیر الانام  
 بوجه تقابل بر اهل داد  
 هم اسلاف تو بهر مقصود ما  
 اگر دوستی قصد زین نص کنی  
 چو گفته تو در ربط صدر ای دو  
 همین قدر کافی بود بهر ربط  
 بگویم که اخبار تو بر عیان

قوله

که ترتیب قرآن چو ترتیل نیست  
 کند ربط آیه سابق مرام  
 که آن بعض گفتند هم نیم ملا  
 رسد در همه چیز حکم بنه  
 که آمد بر آن یک وعید ملاک  
 بگیرم در اولای صدر خبر  
 که اولی مناسب نباشد عقل  
 در نیوقت نفی تناسب عجب  
 بلی هست مغذوب به عقل و کلام  
 تقابل جمل را سیاق کلام  
 همانا کند فرع باصل وصل  
 درین حکم با صدر نزدیک  
 بود خارج از عاقلانه کلام  
 بود هر دو جاتحدا و مراد  
 قرینه بگفتند این صدر را  
 بصدرش بچه وجه ربطی زنی  
 که تنبیه حضرت مقصود بود  
 پس اینهم چو دعوی و گریه و خط  
 که پیش از همین نص بر آن مردمان

بجمله عقائد رسول و دود  
چو زان پس نبی ذکر اولی فرود  
که مولای این حکم را پر ضرور  
دوم خود بدانی تو ای دمی شعور  
اگر ربط هر فرع را با اصول  
پس این لازمی امر گنذاشتی  
هر آنچه گفتی تو ای دلموی قوله  
گوییم که در هیچ محکم کلام  
تناسب ازین صدر و خواستن  
تناسب چنانست اینجا عیان  
که از وجه صدر و تناسب تمام  
کنون از سفاکت دمی باز آ  
تناسب تلایم بجمله کلام  
بمعنی مفروض تو ای عزیز  
اگر ربط باشد بجمله کلام  
و اگر طرفه تر اینک که جوئی عبث  
ندانی که ما اهل حق را درین  
که فرموده بود ایزد آشکار  
و اگر خود بداری تو در دل سوخ

خوشا و عطا و تنبیه شان کرده بود  
پس آنرا قسریه بر آن دانود  
بفهمد اولی و لی الا صوّر  
که تنبیه یاران نبوده ضرور  
بود لازمی نزد اهل عقول  
ببید از خسر و ظن رواداشتی  
که اولی است مثل رسول و نبی  
چه حاجت قناعت با و بی غلام  
کمال بلاغت بیار استن  
که کردند اسلاف تو هم بیان  
بگفتند مولی است اینجا امام  
نه تسفیه اسلاف و خود کن روا  
بسته نماید شود ای همای  
تناسب نباشد بیک لفظ نیز  
نکردی بیانش چو ای همای  
که معنی حب را گوی عبث  
غرض انقید هست حق را بین  
که با هر گرو منان دوستدار  
که حب علی کم ز حب شیوخ

حب دوم

حب

حب

نشد باعث ذکر احب بید  
پس ارشاد و تکرار حب چنین  
نه نزدیک انا بلغ نظر  
خصوصاً بان اہتمام عظیم  
گئے حکم حق را رسول دود  
چو گفتے کہ حب امیر عباد  
بگویم نفییدے ای دہلوی  
خدا فرض فرمود اے دشمن  
ولیکن نکرده کسے تہنیت  
ہم از بہر آن حب حاصل ام  
دوم اینکه باشی تو ای پرہنر  
کہ بعد از بنہ مرتضیٰ امام  
تو تخصیص حب از کہ آموختی  
نہ مجلس بود خاص وہم ہستم  
کسے گر علی را دہر ترے  
چنین حرف تخصیص تو از زبان  
سوم بود گر خاص حب علی  
ہانا علی بہترین کسانست  
کہ نزد تو بہ اختلاف بیان

کہ بودہ روان خود رسول حمید  
کہ گفتم در آنوقت سخت ترین  
ہمانا حبث بلکہ یک طرفہ تر  
کہ کردہ در آنجا رسول کریم  
بدین پنج ارشاد فرمودہ بود  
تخصیص منظور احمد فتاد  
کہ گفتے تکرار جلس بنے  
مودت پی اہل قریبے ضرور  
بر آن حب مخصوص پر مرتبت  
نکرده ہمیشہ خیال اہتمام  
ز حالات اسلاف خود بخیر  
شمرند از حب بلہ یا ران عام  
چہ اسفار اسلاف را سوختی  
کہ از حب عثمان ست نزد تو کم  
پس او نزد تو شیعی وحید رہے  
کہ ہرگز رسوخی نہ در دل بہت  
چو ایمان پیغمبری بنے  
ہمان پس وصتی رسول زمانست  
خلیفہ شود بہترین کسان

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

چو گفته که بنو قباحت مین  
 بمضمون آن آیه تائید کرد  
 بگویم که این نص شیر و دود  
 بخواندی میباید همان آیه را  
 بر اصحاب از بغض نهج بتول  
 پس این حکم تذکر آیه بود  
 دوم آنکه اصحاب خیر البشر  
 پس آن بگمان را بلا فو گرفت  
 چه باشد عجب اینکه بعد از نبی  
 سوم اینکه تائید و تکرار را  
 ز باب مطاعن مگر یاد کن  
 ز اکمال دین و ز رنج رسول  
 که آن بود تکرار این هم چنان  
 چون ذکر تائید های کتاب  
 که هر کس که قرآن سونت نظر  
 که پیوج و بی وقت با اتمام  
 ولیکن که هنگام تصمیم آن  
 پیغمبر نیاورده پوشش بجا  
 چو کرد آیه بکس و آن دم نزل

قوله که وقتی دیگر آن رسول امین  
 بنسبته اصحاب تهدید کرد  
 بتائید مضمون آن آیه بود  
 همیکرد ذکر مودت با  
 بسی سرزنش کردی آن دم رسول  
 که بوده امیر شیر و دود  
 نکرده تجمیل قرآن اگر  
 چرا از مطاعن کنه پاک و صاف  
 گرفتند او شان حقوق وصی  
 در اینجا گشته تودحت سرا  
 چه در ذکر قرطاس اندی سخن  
 نمودی تو تائید او را فصول  
 تب آن دم تب راه ایندم چنان  
 نمودی پس آنرا بود این جواب  
 کند خود و گوید چنین پوچ تر  
 بتکرار گفته شود یک کلام  
 بود تب رحلت بر عاقلان  
 چو معمول شایان و چون انبیا  
 به تهدید فرمود این رسول

باب اول

باب دوم

باب سوم

فصل دوم



جواب اول  
جواب دوم

پس آنچه بايد بر ورغدير  
ازين ره بدان نوع تکرار آن  
بتوجه اين حکم عالي بن  
که کرد اسلے شکوه مرتضی  
گويم که اين قول اسلاف است  
هين مختصر حرف دانش پسند  
دوم نزد تو هم چنين رويداد  
چه نقل ابن اسحاق اين حکم خم  
نزد يک کتابش چشم عيان  
چه زين نقل او فخر رازي امام  
ز تخييص سرت بر آيد چنان  
که شکوه مداريد کان مرتضی  
پس اين شکوه را ابن اسحاق پير  
اگر گفته باشد سبب پس چي باک  
هين نهج طبري و هم ديگران  
چو دانے که از راويان قصص  
پس اسماء ديگر ز اهل سير  
اگر گفته باشد کسے بے خبر  
چي پیش از تو اسلاف بھرب

قوله

بنوعے و گرو دو و هسٹم ناگزير  
بنو و هسٹم نزو و انشوران  
چه خواندي تو يکے استان مين  
پس اين حکم فرمود آن مصطفی  
بياور دش پش مانا درست  
پني اين وساوس که کردی بسند  
نباشد گئے لائق استناد  
درين قصه شکوه معدوم و گم  
مگر گول خوردی تو از ديگران  
هانا بفسر مودا کار تمام  
که گفتا پيمبر آن شاکيان  
ورشت است اللہ براه خدا  
نگفته سبب بھر نص غدير  
که بود او چو دجال و بس عيناک  
نکر و نذا همچون سبب بيان  
نکر و نذر مدعاے توفيق  
نگفته در اينجا بغا منظر  
پس او بافت خمر و سوداي سر  
زود از گمان حرفه عجب

۲

برفتند کج از ره ستم  
پس این کج ره تو که رفتی بر آن  
سوم ابن اسحاق در ماجرا  
که نزد بنی یک دو کس گردید  
بخلوت گه حکم آن خوش نهاد  
چنین هر دو قول ترا اے عزیز  
چه هرگز در احوال آن مصطفی  
اگر بود حالات یاران چنان  
بحکام و ارشاد سالار دین  
چه داری عجب از چنین شایسته  
و گریخته از طبع اے پرنهر  
پس آن اسلم را رسول و دود  
چه نقلی که آوردی ایان آن  
و گریخته از تاریخ و سیرت جلی  
پس رفع شکوه رسول و دود  
از آن بعد حاجت به ره بی فساد  
پس آن شکوه و ماجرا اے غیبر  
و گریخته رنج و شکایت بسا  
همان شکوه یک عارضی امروم

نمودند با هم خلاف عظیم  
چگونه بگیرند عاقل کسان  
نگفت آنچه کردی تو یک افترا  
کلام نبی پر غرض بشنوند  
ندانند کس واجب الانقیاد  
نفهمند و جبه ز اهل تمییز  
دورنگی نبود از خلائق و ملا  
که بودند خود از بنی بدگمان  
نمودند همواره فرمان گزین  
که کردند غصب حقوق امیر  
که منوعی یکدو کس بی اثر  
بتخصیص خوش منع فرموده بود  
همانست در منع خود و ترجمان  
که در مکہ بر شایگان علی  
یک خطبه خاص فرموده بود  
پس خطبه دیگر چون قتاد  
جدا گانه دو واقعه اے بصیر  
میان صحابه همه شد پیا  
کران اسلم خود انابت نمود

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

بنده لائق آنچنان اہتمام  
 و اگر ہجران خطبہ خم اگر  
 در آن خطبہ نزدیک ہر ذی شعور  
 ہاں بغض و آن ماجراے مین  
 نکرده چو ذکرش رسول عرب  
 نفی گراں امر پس آشکار  
 پس این یک سبب بطلان شد  
 و اگر فرض کردم پے این سخن  
 معانی ظاہر الفاظ آن  
 ازین رہ نظر بر سبب شذوٹ  
 خودش عبد جبار قاضی تو  
 و اگر باعث این شکایت ضرر  
 کراخبار این قصہ گرد بیان  
 چه کرد اسلم شکوہ مرتضا  
 کہ خمس غنیمت چو گشتہ جدا  
 باو کرد ہم بہترے بو تراب  
 چو شنید این را رسول عرب  
 بفرمود من کُنت مولا بیان  
 غرض از چنین حکم بودہ ہمین

کہ در رہ کند ذکر خیر الانام  
 سبب بود آن شکوہ اندر نظر  
 بنی ذکر شکوہ نمودی ضرور  
 بتخصیص گفتے رسول زمن  
 پس آنرا چگونہ بفہم سبب  
 بگیر از کسے فہم را ستار  
 ولالت فی حُب ضلالت شد  
 سبب قصہ ماجراے مین  
 چگونہ بگرداند ایندم نہان  
 بیند الفاظ اہل عقول  
 ہمین پنج فرمودے معنی بچو  
 ندیدے بانصاف عقل و شعور  
 کہ آن شکوہ بود از تصرف بیان  
 ز نوع تصرف بر مصطفی  
 کثیرے پسندید آن مرتضا  
 چہ نمود غسل و طہارت آب  
 بر فروخت رنگ رخس از غضب  
 زخیرہ پیر سپید چہرے از آن  
 کہ این حیدر آقاے دنیا و دین

جواب

جواب

جواب

بنیاد به آقا کے رائزاع  
 ازینو چه خشم گرفته رسول  
 چه آغاز بعثت بکے بنے  
 پیارند این منصب آن ایتر  
 ہم از بعد آن برحقا پخول  
 برین معنی ما بگرو و بجا  
 و گرنه معنی تو ای بصیر  
 چه در عرض آن نکیش نیک بود  
 نه زید که آن رحمت و جهان  
 پس آن شکوه اسلمے ناگزیر  
 و گریاعت حکم خم ای عزیز  
 که چون حکم بکے تلخ نموده نقل  
 صحیح ست این نقل تو بی شقاق  
 چو این وجه را کتم و رد میکنے  
 کنون رو بکن سوی مولائی من  
 اگر از ره حیرت و عجب تمام  
 بیاس ثلث کج زبان  
 که آن مرتضیٰ بود بیشک امام  
 بگویم که این معنی ناصواب

بهر امر دانستند او را مطلق  
 که کروند از فصل آن قاعد دل  
 بگرد آن علی را خلیفه و می  
 چو احمد چو طبری و جم غفیر  
 چو بارون بودند بگردش رسول  
 بر آن اسلمے خشم آن مصطفیٰ  
 نگردد و بپا خشم او ناگزیر  
 نبی چون برو غیظ و خشم نمود  
 ازین وجه شمی گیسو چیان  
 نگردد و سبب بھر حکم غدیر  
 هماناست و می خدا بے تیر  
 رسانید آن را بنے بر فحول  
 با قوال عترت بدار و دلف  
 تو بنیما و آثار خود میکنے  
 ز محبوب و ہم از محب مزن  
 که لابد علی هست این نص امام  
 چو گوید کسے هرزه صوفیان  
 مگر در طریقت نه شاهانام  
 بود ایچو تاویل اهل کتاب

جواب دوم

جواب اول

جواب اول

تورات فرمود و این دبیان  
مرا و نبوت چه بر هم زنند  
دوم هست امامت شریع مبین  
خلافت همین است هر دو یک است  
خودت تحفه دلو <sup>ابکر</sup> را باین  
هم آن شیخ اول بفخر و نمود  
چون تخصیص کردی و زان انحراف  
پس آن معنی تو بود مبتدع  
سوم گفت خود دلو بی بصیر  
معانی ظاهر بیاید گرفت  
که گفت امام آن شه مؤمنان  
ندانی که طاهر لفظ امام  
و اگر چون <sup>ع</sup> علی بعد ختم الرسل  
نباشند بوبکر و دیگر امام  
چو بر هم خورد در امامت عموم  
و اگر این امامت بتاویل است  
که شیر خدا و صحابه کبار  
چنانچه گفت ابن خبزی عیان  
کفایت بداد همین مختصر

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

نبوت باشد یقیناً در اریان  
که معنی آن را و اگر گون کند  
ریاست هر کار دنیا و دین  
پس از اساطین دین گشت  
که حاصل شود از کلامش یقین  
بلفظ امامت خلافت را بود  
ز اسلاف و بوبکر کردی خلافت  
کرد و بعد کردی تو خود مخترع  
که الفاظ پاک جناب امیر  
نمائی تو تکذیب می انگفت  
تو معنی ظاهر نگیر از آن  
بشرع پیوسته نیست عام  
امام تصوف شود و هر کل  
در امر تصوف بی خاص عام  
فساد امامت عیان چون نجوم  
تصوف امامت نیاید درست  
بنودند صوفی روش زنیار  
ولی الله دلو <sup>ع</sup> همچنان  
و اگر نه جواب اندازین بیشتر

کنون حسب فهم خواص و عوام که هر که تبه دید بر آن سول هم از جبهه تبلیغ حکم غدیر خبر داد از رحلتش پیشتر بر آن کرد تفسیر بحکم امیر بدادند هم تنهیت حاضران وگر بر حق خو و جناب امیر معانی دیگر بساب فروغ بدین وجه زین حکم امامت عیان وگر چیست این بهیله قیال	پیرین یک سخن مهت ختم کلام بگرد آیه بسلخ آنجناب زول بنی کرو آن اتهام کشیر بلفظ الکست ز قدرش وگر وگر کرد و اورا بقبر آن فطر بخوانند اشعار هم شاعران گرفته سند با حدیث غدیر که گرد و عبث یا بگرد و دروغ که گفتند اعلام تو همچنان اکن رو اینا چو داری مجال
--	---

فصل دوم دفع اصل شبهه که بیاعتش آن از چنی  
طاهری و مخصوص حدیث غدیر و از اول مذکور و دلیر  
انماض و اعراض قصد کرده میشود چنانکه سعد الدین  
تقازانی و علامه الدین قوسه ذکر کرده اند

بیاطالب جاده راستان بدیدی چو یک آب رنگ سخن کز اهل الکلام شناسدین	که کم کرده تور و باستان تماشائے نیزنگ دیگر بکن که در سنیان بود مرد گرین
--	---

معنی اولی اگرچه ز عار  
مگر چون ز تسویل پیشینیان  
پس از بعد ذکر همان هرزه ها  
بر آنها دگر نفس بر سر زد  
الغفته جواب حدیث غدیر  
که تسلیم کردیم چون شیعیان  
تو اتر ندارد مگر این خبر  
چو تسلیم کرده شود اعتبار  
که باشد کنون مستحق مرتضی  
مگر مستحق نه آن دم زنده  
جوابیت این شیعیان اعیان  
و گر آنکه غرض منائی اگر  
عیانت که بھرشان نیست آن  
چو بودی اگر زان امامت عیان  
نمودند و اظهار آن با شوق  
چو گویند شبیه که قوم از خدا  
هم آن شاه بگذاشته احتجاج  
پس این قول ایشان غوایت بود  
بگویم که اسے حامی سعد دین

نیاوردیافہ در اسے بکار  
در ابطال حق و پیستی عیان  
اکہ کروند کم کم شش او برلا  
اکہ آوازہ فضل او در بود  
بشرح مقاصد نفی کثیر  
کہ معنی ایشان بر آید از آن  
ازین رہ باجماع نامعتبر  
ہمین قدر معنی بود آشکار  
پس او یافہ بعد عثمان لا  
اکہ ابطال ہر سہ خلافت کند  
ولیکن نگفتند پیشینیان  
درون تو اتر پئے این خبر  
کہ آن حجت است بر شیعیان  
نماندی بر اصحاب یاران نہان  
نگشتے ز امر امامت سکوت  
انکر و ندان شاه را انقیاد  
نزدیک بجز این تقیہ علاج  
بحدیکہ خیلہ وقاحت بود  
تسنن شعار جماعت گرین

قول سعد الدین  
تقتلوا اسے

لہ قدر بکون دال ملہ  
بفورت شہر یا خوازا  
سید حسین گریہ غنی

جواب از موسی  
عدم تو اتر حدیث  
غدیہ

چنين مقتدايت چه گفته شگرف  
مگر ندميش چشم حق بين بابت  
نخستين نديا و بحکم غدیر  
تو اتر در آن انجنانست صاف  
پے منکران تو اتر و گر  
ازین پس کسی گردین خوش  
ازین بعد اجماع را آن دلیر  
که باشد باجماع پاسخ عیان  
پے دفع این سوزۀ بدترین  
که اجماع مقصود باشد اگر  
بفرمانروا نے بوکر نام  
همین است مقصود آن سعدگر  
پس آن نیست اجماع از روین  
کجا را نے مردم بخارے نگر  
بنو ند و روے فحول عظام  
از نوجہ خود سعد و ہم کیش او  
زمیدان اجماع بگرختند  
چنانچہ خودش سعد وین بشیر  
که کرد او چو بیعت ابو بکر را

که باشد غوايت در آن حرف  
که بر انجینس هرزه بارودست  
تو اتر که آمد چو منبر  
که کردند اسلاف او اعتراف  
لامت نمودند هم خوبتر  
نه بسند تو اتر بود بے بصیر  
معارض نموده بحکم غدیر  
ولیکن گفتند پیشینان  
کفایت کند زوایا انجین  
که نزدیک شان بعد خیر  
شده رفقه رفت ز جمع عوام  
چه اجماع دیگر نیاید نظر  
نه آرای با عقل و بی حرص و کین  
که آن فلتۀ بود از یک عمر  
از اعیان اصحاب آل کرام  
مقاصد موافقت بنه پیش رو  
به بیعت دگر دست آویختند  
بگفته که بیعت شد از یک عمر  
شد از اختیارش خلافت بپا



عجب آیدم زین پریشان بیان  
که فرمود با حق خود پیشتر  
هم آن بیعتی را دیگر از دخل  
چو اعیان ارباب حل اندر آن  
بناچار گفته خود آن فی شعور  
پس این قول و خوب تر و نمود  
درین جا نگه از غرض آن عزیز  
پس این سعد دانسته آن حال از  
ازین خطب عشوا عجب آیدم  
مگر عذر این خطب باشد چنین  
که گرچه ز خاصان ارباب حل  
مگر اینهم بفهم و شعور  
چو کردند و بعد بیعت قبول  
بود دفع این عذر پس ناصواب  
یکه آنکه در بیعت اجماع عام  
چه شد و حدیث وقت شرط اندران  
چنین نوع اجماع ای هو شیار  
دوم آنکه در بیعت اجماع هم  
چه سعد عباده ز انصار قوم

که کرده است این سعد و الا نشان  
خلافت شد از اختیار عمر  
بگوید ز اجماع ارباب حل  
نبودند چون سعد و شاه زمان  
که از بعضی شان شد توقف ضرور  
که اجماع ارباب حل هم نبود  
بفرمود آن را خوش اجماع نیز  
و قاحت چه را کرد و احتیاط  
که کرده چنین فاضل محترم  
که گفت ندان سنیان با چنین  
توقف به بیعت شده بر محل  
بتدریج کردند بیعت ضرور  
از نیوچه اجماع گرد و حصول  
باز که تامل بچندین جواب  
ز علم اصول است یک کار خام  
بدانند این را اصولی کسان  
نه در دین اسلام آید یکار  
نه از اهل حل ثابت ای محترم  
که مدوح حق بود و سالار قوم

۱۳۸ یعنی در این زمان است آنکه در وقت و در وقت ۱۳

جواب اول از  
اجماع در بیعت

جواب دوم

نه تاز نیست معیت نمود آن یمن  
 بنی هاشم و هم جناب امیر  
 چه کردند تا مدت انکار پیش  
 در آخر سخن تا بعد رسیده  
 با حراق دولت سراے امیر  
 بهین نیز تاریخ طبع خوش  
 خودش سعد آورد از مر قضا  
 مبارک که این معیت در نهاد  
 ازین هم عیان اینکه زوج قبول  
 بنو دزد معتد چون انصار و یار  
 علاوه برین جمع بعض از فحول  
 پس از بعد این جب بنو دججا  
 ازین نوع مکروه معیت امام  
 ببطونیش شک بداری اگر  
 چنین نوع معیت با کراه تمام  
 درین حال فرقی نشد در میان  
 و اجماع اے حامی سعدین  
 بکن صاف ثابت چو حکم غدیر  
 سوم آن امیری بو بکر یا

تواریخ و مثل نهاییه بیلین  
 با کراه گشتند معیت پذیر  
 نکردند معیت بمقدور خویش  
 زبیر از دلیری حسام کشید  
 حلف کرده بود آن عسکرانگر  
 بیای و اکر اه قصیر سج پیش  
 که در صلح فرمود بو بکر را  
 شمار امیرت مرا پنج داد  
 با کراه معیت نموده قبول  
 خلاف شریعت شده کارزار  
 با کراه کرده معیت قبول  
 نه اجماع مذرتجے و فی رضا  
 بقول رسول ست مطعون تمام  
 خودت مسلم و ترندی را اگر  
 بھر جابری مے شود در انام  
 بشا ہے بو بکر و تیمور بیان  
 رضا مے همه اهل حل با یقین  
 از آن پس در آنها تعارض نمیر  
 ز اجماع باشد که از اختیار

جواب سوم از اجماع مذرتجی

نگرد و بجا بلکه باشد زلل هر آنچه بود او قتل بر خلاف چو گفت که انکار بعیت امیر که از وجه حسن و فات بنی چو کرد اجتهاد آن شه پنهان با گویم که این عذر را مضاف بخاری بیارو که گفت امیر که بنیم من این امر احق خود چو دانند که حق گوے بوده امیر سبب بھر بعیت نموده بیان دوم اینکه حسن بنی الرضا چنانچه بسیار مذاهل سیر موافق بحالات بحق خویش چو کرد احتجاجات آن خوش نهاد سوم خود طلب کرد ارث رسول اگر دید مانع همان حسن و چهارم بدانی تو اسے ذلی شعور قیح است در شرع شق بعضا و اگر چون نه فکرے کند بوزن آب	که لاریب بوده خلاف ثقل یقیناً ضلالت و هم اعتسان در آغاز کرده مگر ناگزیر نکرده در آن اجتهاد وی علی برو حق بوبکر گشته عیان نفرمود پس سعد گفت از کجا سبب بھر انکار خود چون نیکه اگر قسید در غیبت من بکه چرا سعد دار در تو شش نیکه که بود آن زرقابے مردمان که در دین بود مانع اجتهاد که بر جمع یاران همان راهبر بمسجد نمود و احتجاجات پیش چگونه کند بعد آن اجتهاد بحزن و فات پدر آن بتول ز دعوائے ارث بنے نکو تخلف ز بعیت ز شرع مستور چگونه بیاید ز اهل لکسا در آن ناسبے رسالت آب
---	---

جواب اول از  
سردن اجتهاد و بیعت

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

چه هر کس نداند اسم زمان  
پس از موت این غفلت از شاهین  
و اگر سعد گفت که بعد از جهاد  
بگویم که کار امارت امام  
چه هنگام شور و جهان مقتدا  
که این نیست یک اولین ظلم و جبر  
به منبر بعد خودش گفت نیز  
بکوفه لبه بود هم چند بار  
دوم اینکه آن حق خاص عتیق  
که حلال کل معضلات عمر  
به تنبیه او هم نه در فهم کرد  
عجب اینکه قضای هر خاص عام  
سوم آنکه بوبکر خاطر پریش  
می افکندش از در سقیفه زمر  
اگر شک بدار می محبتین  
چو حقش ندانست بوبکر پیر  
هم سارم که بوبکر با آن نمود  
اگر بود آن حق او ای شفیق  
و اگر بجز این حق خودش آن چنین

قوله

چو می رود و دکان فرزند جهان  
عجب هست هرگز نباشد چنین  
برو حق بوبکر و برکشاد  
طلب کرد و دانست حقش مدام  
چه نالیه از حالت استدا  
که کردید بر ما پس او ای است  
که حق باز آمد بجای ستم  
شکایت ز حق خودش آشکار  
مگر بود یک چستان و دقیق  
بفهمید آن را بشاه در  
پس از مرگ زهر اگر فهم کرد  
نظمی بفهمد جمع عوام  
خلافت نیست حق خویش  
گم بر عینده گم بر عمر  
برین جمل باید شدن شکرین  
چه شد منکشف بعد آن بر امیر  
ز کار خلافت اقاله نمود  
نیکو و هرگز اقاله عتیق  
همیداشت شک تا دم و اسیرین

قول سعد الدین

تفتازانی

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

بيارند اين شك افسوس او  
 از ايشان ست طبری مبرودگر  
 عقلي و طبیرانی و همیشه  
 هم این عا کر ضیا همچنان  
 سیوطی و زان بعد هم منتقم  
 ازین ست روشن که بیکرزا  
 عزیزا چو بیکر خاطر پریش  
 پس آن مرتضا با همه عقل داد  
 مثل این بحث تو آید درست  
 بهر حال انکار آن مرتضا  
 ز راه رضا دست بیعت داد  
 و اگر سید گفته که حکم غدير  
 مگر مستحق نه آن دم زند  
 بگویم که هر گاه گرفت ز عقل  
 پس آن نزد مهر نصف و ششور  
 چنانچه بسابق نمودم بیان  
 بین لفظ من را که دار و عموم  
 شیو خوش گشتند خارج چرا  
 دوم اینکه مقصود حکم غدير

زار کان دین تو بس نیک خو  
 چو دینوری قاضی با خبر  
 و اگر بوجدیده است نین شردمه  
 بن بوالحدید است سبط ایمان  
 بهین کنز خود تاز شک در هر  
 خلافت نه حق بود و هم ناروا  
 خلافت است خود حق پوش  
 چگونه بخش کند اعتقاد  
 که خصم است گواها نشیت  
 نه بے فکر بوده نه بوده خطا  
 نه در رائے سابق تغییر داد  
 شود دال که چه بحق ایست  
 که ابطال هر سه خلافت کند  
 که تسلیم کردم امامت ز نقل  
 کند نفس هر سه خلافت ضرور  
 و اگر گویت باز چیرے از آن  
 و آن هر یک داخل از سعد شوم  
 ازین حکم عام شد دوسرا  
 چوتنها لیاقت بودای بصیر

جواب اول

جواب دوم

پس آن آیه بکلیج نکرده و نقل  
 ندادی عمر تهنیت بر ملا  
 سوم این که در حق یار دگر  
 پس آنکس که در حق او نصیب بود  
 دگر از کجا قید وقت مال  
 دگر کرد حیث در چو دعوی مدام  
 چو گفته که گرد و امانت عیان  
 چو بودی چنین پس همه با سداد  
 بیابا مات همه ذی شعور  
 بگویم عجب آید از سعد دین  
 بنوده امانت چو زین نصیبان  
 چگونه بفهمید حساش امام  
 نمودند چون سینان اعتراف  
 دوم ترک حجت که یاران عام  
 که کردند حجت بان مردمان  
 از آن احتجاجات شان بعضی را  
 به نزدیک ما چون آب تکیه  
 همین هیچ آسایه بریده دگر  
 چو صد لقمه دخت خیر لور را

نه آن اتهامات کردی رسول  
 که میداشتند آن لیاقت یا  
 چنین هم نفس بود خیر الی شمر  
 از آن صاحب نص چرا حق بود  
 قرینه چه باشد برین حذف مال  
 پس آن دیگر انشد باطل امام  
 نه شریک اصحاب آدم نهان  
 نکرده اند از نقل ترک استناد  
 توقف نکرده اند از ضرور  
 چگونه بزحرف واهی چنین  
 عمر کرد چون تهنیت از زبان  
 همین هیچ آن قیس عالی مقام  
 کزین نص امانت عیانست صاف  
 نمودند ازین نص جوابیت تمام  
 مگر از تعصب بگشته نهان  
 بیارند اسلاف ما و شما  
 چو سلمان و بوی همیشه پاک خو  
 چو عماره ایمان مجسم ز سر  
 خودش آن دست نبی مرتضا

جواب سوم  
 جواب چهارم  
 جواب پنجم

جواب اول

جواب دوم

احتجاج اصحاب حجت  
 علیه بطریق اولی

نمودند حجت بن قیس غدیر  
 همین پنج اصحاب اثنا عشر  
 نمودند آثار دیگر بیان  
 پس از اینچنین پاوه سعدین  
 همین پنج بر سعدی احتیاج  
 که صدیقه دخت خیر الوراء  
 و اگر آن مجربیده بر جماعیان  
 بهر حال اصحاب نیکو نهاد  
 سوم چون وجوه قریش بصیر  
 ز خاموشی آن وجوه عظام  
 که منسوخ گردیده باشد نصوص  
 چه بوبکر و پاسخ آن امیر  
 عمر گفت امارت نبوت عیان  
 چون گفتند هر دو بیاران چنین  
 و گرانان آن محصل فحل  
 اگر گفته باشند آن صاحبان  
 نه نیستی که در کوفه وقت فساد  
 گواهی ندادند چندین بصیر  
 گفتند چون بعد شیخان کسان

به پیش ابوبکر و جمعی غفیر  
 چون گفتند او بود و فرج خالد و گ  
 به پیش ابوبکر و جمعی اعیان  
 نه الزام یابند قوم حسین  
 ز اصحاب ثابت بان احتیاج  
 و اگر خود وصی بنی راضا  
 بدین نص نمودند حجت بیان  
 بدین نص خم کرده اند استناد  
 نگفتند از رشک نص امیر  
 نصوصش شده مشتم بر خوا  
 و یا عام گردیده باشد نصوص  
 بگفتند که شد فسخ حکم غدیر  
 نکرد و فراهم بیک خاندان  
 نمودند اتباع او شان یقین  
 نگفتند از خوف کرده عدول  
 روایت نکردند پس ناصبان  
 چو آن شه بدین نص بگردانستاد  
 نمودند کتمان نص غدیر  
 بجای ایشان بگفتن گسان

احتیاج صاحبان نیست  
 غیری بطریق نیست

جواب سوم

جواب چهارم

دگر تا سزای مردم خیر سر  
که حیدر ز خزن وفات رسول  
امارت ندارد دگر ادب پسند  
پس انصار را ذهن شد متعل  
پس او شان فراهم شده ناگزیر  
بکشتن مشغول با غیظ و طیش  
چه میبود در جاهلیت چنان  
چو کردند یاسه ز سوی امیر  
علاوه برین این که بالاتفاق  
انکر و نکر نصیحت را بیان  
چو گفته که بهر امانت ضرر  
آیدیم که در حق آن صاحبان  
چه در حکم خاص رسول خدا  
ندانم که در حجه آخرین  
تا کید فرمان بداد از زبان  
ز حبش اسامه هزار شقاق  
چو طلبید کف و قلم زان محل  
پس از بعد موت رسول خدا  
خصوصاً بحق جناب امیر

قوله

دروغی بستند از راه شر  
در خانه بسته بروی فحول  
تفصیل و تجمیع شد کار بند  
که حیدر ندارد برین کار دل  
بکر و نیک سعد خود را ایسر  
در اخذ امارت شال قریش  
که می شد رقیب زهر خاندان  
امیر بکر و نکر خود ناگزیر  
در انصار بودند هم پرفاق  
چه باشد تعجب از آن صاحبان  
توقف نکردند آن بشیور  
چرا بر داوود حسن ظن همچنان  
توقف بیا دامت کجا  
چو بر فتح حج خاص سالار دین  
توقف نمودند پس هکمان  
توقف نمودند بالاتفاق  
انکر و نکر تفصیل حکم رسول  
زامر توقف چرا این ابا  
که میداشت حاد و اعدا کثیر

جواب

جواب اول از توفیق  
بمکتوب صاحب در امانت  
جواب امیر



از نیوچه فرمود روزی رسول  
 که هرگز نه بسینم ندارم امید  
 همین طور فرمود امیر عباد  
 پس از سعد آید تعجب بسا  
 بے بهر شایه خود با ضرور  
 دوم در امارت بحق امیر  
 بتعیل این نصّ خم زان عرب  
 یکے آنکه باشد ز قسّ آن عیان  
 پس از رشک حیدر صحابه کبار  
 ندادند مولا کے مصطفیٰ  
 دوم اینکه آن حیدر مر قضا  
 چو سبقت در اسلام و احکام رب  
 چو فضل علو مشن آن یار غار  
 اخوت سیادت علو نسب  
 ازین قرب از فضل بی اشتباه  
 پس آندم که آن هر دو شیخان و آن  
 ندادند خود مر قضا را خبر  
 چه مشغول بوده در آندم امیر  
 پس آنوقت در حق شیر و دود

باصحاب بحق زوج بتول  
 که آن مر قضا را امارت و امید  
 که ما را امارت نخواهید داد  
 چرا از توقف ازو شان با  
 توقف نکرد و دنی یک فتور  
 توقف بجا باشد اے بصیر  
 توقف چو شد چیت حاجی عجب  
 که ذی رحم اولی ست از یگانان  
 گذشتند از حکم پروردگار  
 بحق در آن کو بود مر قضا  
 همی داشت ذاتی فضائل بسا  
 چو فضل جهادات و فتح عرب  
 چو تطهیر و محبوب بے کو گار  
 که از سوس جد بود اندر عرب  
 ز اصحاب حق در تریو شاه  
 برقتند سوئی سقیفه روان  
 بعجلت گرفتند امارت و گار  
 به تجمیع نزد دفن بشیر و نذیر  
 اگر یک توقف بنموده چه بود

جواب دوم  
 حاجی توقف اول  
 حاجی توقف دوم

چو گوئی که از رحلت مصطفی  
 ز عجلت همان مرتضی را خبر  
 بگویم که عجلت نباشد چنان  
 چه از مسجد و جائے موت بول  
 چو دادند شہ را ز قنہ خبر  
 و گر آنکہ نزد علی و بول  
 کہ زین عجلت شان کان شایع  
 ازین عجلت و غضب حق علی  
 بر اصحاب تشیع کردہ بول  
 و گر آنکہ نزد تو خیر البشر  
 پس انصار کردہ فکر آن  
 چنین فکر نزد تو مدوح بود  
 محول نفس بود خیر البشر  
 در انصار بود و ہم اہل حل  
 کہ آنجا ابو بکر کردہ بیان  
 نبودہ چنین قول سالار دین  
 و گر آنکہ گرفتہ بودہ عیان  
 چہ ظاہر ز قول بہان آفرین  
 بنا شد از روی دین رسول

ز انصار کردہ فتنہ بیبا  
 نکردند و ہم دفن خیر البشر  
 کہ مذہب ہرگز خبر با کسان  
 نبودہ مگر فاصلہ اے عقول  
 نیگاہت تا خیر و حقے بسر  
 چنین عذر ہرگز نکرد قبول  
 بے رنج کردہ بخاری بہین  
 ہم از ترک دفن و غوائے نبی  
 ز دینوری و جوہری کن قبول  
 نکردہ کسے را خلیفہ اگر  
 چگونہ بود فتنہ آن کارشان  
 کہ ہم آن عمر ہجو فکرے نمود  
 کہ نصب خلیفہ کند یک عمر  
 چو بعد عبادہ رئیس اجل  
 کہ باشد ائمہ قریب کسان  
 کہ کردند پر خاش انصار دین  
 عدالت ز انصار گشت نہان  
 کہ از قتل فتنہ بود بدترین  
 ہما ہمہ آن صحابہ عدول

عذر فتنہ  
 باب اول فتنہ انصار

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

جواب

و اگر آنکه از خوف فتنه عیان  
بدان مرتبه بود و از عظم  
نه اصحاب را فرصت و فن داد  
که با اینچنین حال اهل زمان  
بآن رحمت و علم و فراز آنکه  
سوم هست جای توقف همان  
فضیلت بیان کرد و بیکر را  
مگر او بحق جناب امیر  
نه ز نهار فضل نمودش بیان  
چو گفته در آنجا عمر با فحول  
باین حرف شد فصل و قطع نزاع  
نکته اصل و لے مرئضات  
چو بودند نزد تو هر دو بزرگ  
در آن انتخاب آن عمر خود درود  
همانا بحق شجر و بزر  
همین طور اندر سقیفه عتیق  
که این بود عبیده است مروستین  
پس او نیز خود اندر آن انتخاب  
توقف نمودند شیخان با

ز کفار شد یاز انصاریان  
که وقت وفات رسول که یم  
پس اینجا خورد و تخیس و قناد  
رسول خدا رحمت و جهان  
براست نکرده کس را وصی  
که کرده عمر و سقیفه عیان  
به تیز و پیر از طبع خود بر ملا  
که میداشت حق و فضائل کثیر  
نه نام عجله برد خود بر زبان  
که ما یم پس اولیای رسول  
ابو بکر شد یک رئیس مطاع  
با و بیعت جمله حق و بجا است  
سر او را شناسه و کار سترگ  
چرا ذکر حق در دیگر نکرد  
توقف بیامد ز سوسه عمر  
با انصار وین گفت مثل شفیق  
پراے امارت باشد گرین  
نفرمودند کور آن بو تر است  
نمودند حق و یانست ادا

نکردند چون این جھوٹن بیان  
درین جایگاہ اسے حقائق نبین  
کہ آن بو عبیدہ بفضل بحق  
از نیجاست روشن چو نور ضیا  
کہ اول امیر بکر بدگیر رفیق  
چو بودہ عرض در میان ابوبکر بصیر  
چو از کمنہ سالے و عمر دراز  
معمور آن جمع عباس بود  
بر مردانہ انصاف کوش  
ندانم کہ کردند بو بکر را  
بنائیکہ سازند اینجہا بیان  
بود جاعے چارم کہ جمع کثیر  
بسجہ گفتند بامرضات  
مکر داد نزدیک موتش عتیق  
بود جاعے پنجم کہ بعد از عمر  
یفرمود اورا شہ مومنان  
نہ این جور اول بود از شہا  
توقف نکردند گراہین فحول  
ششم انیکہ در بعد عثمان پیر

خموشی ز نص غدیری عیان  
تو چشمہ را صاف از بچش  
چہ نسبت ہمیداشت با شیر حق  
کہ شد بر عرض آن امارت بیا  
وہاں امارت شال شفیق  
کجا ذکر حکم و حدیث غدیر  
بگردند بو بکر را اسد فراز  
ہم او بود عہد ستم نبی و دود  
ہمین ست کافی اگر مست ہوش  
امیر کسان بر کداسے بنا  
گویم سپہ شاہ بہتہ اراکان  
نمودند اسرار حق امیر  
کرین بعد این میر سرد مرا  
خلافت عمر را کہ بودہ رفیق  
بدادند عثمان را بی خطر  
چہ کردی فریب دعا فغان  
کہ کروید از ابتدا بے خطا  
چرا بود شاہ کے وصی سول  
چو آن سعد و قاص و جمع کثیر

جای توفیق  
جای توفیق  
جای توفیق

نکر و ذبیعت بشیر و دود  
توقف کجا بلکه شتر کسان  
توقف بجای همان مرتضیٰ  
ولیکن ندانم که این سعید  
ازین بعد چون سحر از جمل خود  
که گویند او شان که قوم از غناد  
گویم که گویند شیعه چنان  
راز و طمع هم از بغض و حسد  
چه این هر سه غرض و نیتان  
خصوصاً از اقوال خاص عمر  
چنانچه چنین است بس مشهر  
که از کثرت فضلها آن ایتر  
همین پنج مردان تاریخ وان  
گویند چون قوم مکے هے  
نه هرگز پسند آمدان قوم را  
پس از رشک و کبر و بغض و حسد  
هم آن شاه گردید چون یکسی  
وقات بود این اگر بنگری  
زدانی که بوده و دو وجه عساد

پس این گرفتار نبوده چه بود  
شکستند هم بجیش را عیان  
شد از اهل هجرت عیان بارها  
چگونه کنند از توقف نیکر  
جواب حق شیعه را کرد و  
نکر و ندان شاه را انقیاد  
که آن قوم کی عیان و نهان  
نگشتند منقاد شیر صمد  
ز اکثر روایات گرد عیان  
روایات منقوله من نکر  
بر اهل اخبار و فن سیر  
همی داشت حساد و اعدا کثیر  
که باشند در اهل یورپ همان  
حسد داشت باد و دود هاشمی  
که یابد امارت همان مرتضیٰ  
نگشتند منقاد شیر صمد  
همی داشت گرچه و حاجت بسبب  
شهادت دهد غیر و تو منکر  
قدیم و جدید یک دوارم بیاد

جواب

انقادی عامه طمع و بغض و حسد و قریش بآل رسول

یکے بابی ہاشم آن یکیان  
 بہوارہ رشک و حسد داشتند  
 از آن پس از اسلام و دست امیر  
 پس از بعد احمد قریش عوام  
 ولیکن روایات ہر ماجرا  
 چو ذکر ستمائی اجماعیان  
 پس از عہد شیخین آن جور ہا  
 ویا آنکہ گفتند انصار دین  
 ز عہد معاویہ نامور  
 از نیوچہ در مسک ستیان  
 مقرر شدہ انیکہ اصحاب را  
 ہم اہل الاحادیث شان بظہور  
 اگر بعض از شہرت یک خبر  
 پس آیندگان آن روایات ا  
 ویا آنکہ ساز تاویل آن  
 وگر آنکہ اہل صحاح اثر  
 اصول و قواعد چنان بافتند  
 نمودہ بآن ہر فضیلت آب  
 بآہنا بے قدح اصحاب ا

چو قوم عدسے از دل از زبان  
 لواسے عداوت می افراشتند  
 کشیدند ذلت قریش شریہ  
 ز اہلش گرفتند بس انتقام  
 بناسختند نزد مخالف بسا  
 نمیکردند ز خوف زیان  
 انگفتند جز آل خیسر را  
 انگفتہ کسے از قریش متین  
 شدہ سدا جواب آن بیشتر  
 کہ باشند اتباع او در عیان  
 نہ طعن نمایند ہم در خفا  
 نمودند متروک ہچون امور  
 بیاورد در سندش بخطر  
 بگویند پر صنف با یک ہرا  
 کہ آن خود وقاحت بود پر عیان  
 خود از بہر صحیح ہر یک خبر  
 کہ آنہا ز بس نقل روافتند  
 احادیث از رائے خود انتخاب  
 نمودند متروک و آن ماجرا

وجہ اول

وجہ دوم

درین باب مسلم بخاری شان  
ازین باعث و وجه هر دو کتاب  
از آن لیس که رند خود اعیان  
که ذکر عیوب صحابه ضرور  
بسا مثل غزالے نامور  
که بر و اعطان هم بلا کذبین  
چونچر بعض صحابه است آن  
همین پنج ابن حجر بی دلیل  
که اصحاب را ذکر طعن و ملام  
بر اہل المسیند خود بر ملا  
کند چنک و طعن از زبان  
چو گفتند در عذر اخطاے حال  
بداریم جائز بلا ارتباب  
گویم کہ جبکہ کتاب و خبر  
ز آل بنے و ز مناطق ثقل  
نیرفت دروین شان اختلال  
دوم اینکه ہر طعن اصحاب شان  
عیان ست ہر طعن امی فیستور  
بہر حال اسے سے با حیا

ہر رند سبقت ز پیشینیان  
بگشتند مقبول ہر شیخ و شاب  
ہر آنچه کہ در قلب بودہ نہان  
حرام ست بر اہل دین و شعور  
بگفتند با جرأت زشت تر  
حرام ست مذکور قتل حسین  
نہ ذکرش کند و اسطے از زبان  
بہ تطہیر کردہ کلام طویل  
بہ نزدیک دیندار باشد حرام  
کہ کہ رند مذکور بس ماجرا  
کہ کہ رند چون حال واقع بیان  
کہ کہ قدح اصحاب پر از جمال  
بگیریم از کہ حدیث و کتاب  
اگر میکرفتند با حق نظر  
چنانچہ گرفتیم و کردم عمل  
نے آمد این قسم وہم و خیال  
نگشتہ ز اخطاے ایشان نہان  
ہمان آتش در کاسہ باشد ضرور  
چو کمان و اخطا شد از ابتدا

عذر عیبت  
جواب اول  
جواب دوم

روایات رشک و عناد و جفا  
 ولیکن ہر آنچہ خداے عباد  
 از آفتاباقتل ضغائن جلے  
 کہ روزی بآن شہ رسول زبان  
 کہ دارند مردم بے کینہا  
 نہ ظاہر نمایند اے بوالحسن  
 و اگر گفت حاکم کہ گفتہ علی  
 کہ امت پس آن بنے زمین  
 و پنج سہر پنجین احتمال  
 چو بود ظاہر حضور رسول  
 چنانچہ بگفت احمد حنبلے  
 خلیفہ کرا سکنے بعد خود  
 کہ گر میکنید آن علی را امیر  
 ولیکن گوئیم و دارم بیاد  
 پیاد و ہم حاکم جب پیر  
 پس انکار تو اے تسن نہاد  
 وقاحت بود بل غایت ضرر  
 پس آنانکہ بودند خطاب  
 و اگر آورد پنجین ترندے

بیارم بہ تصیح من از کجا  
 در اسفار تو چون ودیعت نہاد  
 کہ چون موصیے آورد از علی  
 پہلے بفرمود گریہ کنان  
 نہان از برائے تو در سینا  
 بتوان ہمہ را مگر بعد من  
 کہ حسرت کنان گفت با من بجی  
 کند عذر و ہم بیوفائے من  
 کہ بودند چون کسان در آل  
 بے زان جسود ان کبار محول  
 کہ پرسید روزے کسے از بنے  
 بفرمود اورا رسول صمد  
 بیا بیداش ہادے دلیذر  
 کہ اورا امارت نخواہید داد  
 ز نقل حدیفہ ز نقل امیر  
 ازین نقلما و ز رشک و عناد  
 کہ قول بنے را کنی کذب و در  
 ہمان مردمان دشمن بو ترا  
 عناد کسان در کتابش ہے

روایات رشک و عناد و جفا  
 سند و کتب و روایات  
 بنیاب است  
 روایت اول از  
 سند ابو یعلیٰ  
 روایت دوم از  
 سند ک حاکم  
 روایت سوم از  
 سند احمد بن حنبل  
 روایت چهارم از  
 صحیح ترمذی



که عباس روزی بیک غنچه طیش  
ملاقات سازد خود در میان  
نه با ما گم بر خورند اینچنین  
چو بشنید این را رسول عرب  
بگفت غضبناک و از بس ملول  
مجت نذار و کس با شما  
و گر آنکه تفسیر کشف بین  
گذارش نموده حضور رسول  
جوابش بفرمود او را بنی  
که در خلد داخل شوی بعد من  
و گر آورد احمد جلیله  
بگفت ام فضل می رسول همان  
بفرمود آن را ز در جلیل  
و گر بشنوا آن شکوه و همد تمام  
از آن دعوی بر ظلم عیان  
چنانچه که هر که حقیق و عمر  
نموده چنین دعوی خود جلی  
بگردید آرزو ده خاطر چنان  
پس از بعد یک انتظار ایام

بگفت بنی را که قوم قریش  
بیک خنده روئی بداشت کنان  
ببین حال شان ای رسول این  
برافروخت رنگ رخسار غضب  
که تا از بر اسے خداور رسول  
نه در قلب ایمان در آید و آ  
که روزی امیر عرب شاهین  
که با من حسد یکینند این فحل  
که آیا تو را سنے نه ای علی  
و گر بعد تو هم حسین و حسن  
که هم گام بر خور می آن بٹی  
چه آید سر ما زین مردمان  
که خواهید شد بس ضعیف و ذلیل  
که میگرد در باب قش امام  
که گردنبرد ستم مردمان  
اگر قندامات از آن راهبر  
که ششماه بیت کرده علی  
که شیخین اترک گفته عیان  
چنانچه بسیارند شیخان پیر

روایت پنجم از  
کشف  
روایت ششم از  
سند احمد بن حنبل  
روایت هفتم از  
صحیحین

همه مردم از شاه رو تافتند  
 از نیوچه ناچار و هم ناکریر  
 خدا را بگوای حقائق نبوش  
 که گر آن قریشان ز راه نفاق  
 چرا جمله از شاه رو تافتند  
 چنانچه ازین اتفاق کسان  
 پس اصحاب از رشک و بغض و عداوت  
 نبوده چو حرص امارت ببا  
 نگفت که کذب و باطل علی  
 همین پنج چون دخت خیر البشر  
 ندوش کس ارث و مال سول  
 بتائید دعوائے آن حق بیان  
 بر آن داشت بویگر که خود یقین  
 همه قوم یاور نموده چرا  
 هماندم نگفته کسے بے نفعت  
 بقول بدعوائے ناطق نقل  
 نه یک کس شده حامی فاطمه  
 بود وجه خاموشی شان نفاق  
 و گر انیکه شیخین تو ایستین

به تذلیل و توبینش بشتافتند  
 بویگر صلح نموده امیر  
 ولیکن با نضاف و با عقل نبوش  
 نکردند با آن شیوخ اتفاق  
 چرا بھر تو ہمیش بشتافتند  
 روایات طبری نمایم بیان  
 نکردند آن شاه را انقیاد  
 ندادند آن را بعیث در چرا  
 که همواره حق بود با آن ولی  
 نموده طلب ارث و ملک پر  
 بکردند یک اتفاق آن فحول  
 کلام خدا بود و رسم جهان  
 که بشنید او از رسول امین  
 همان قول یک کس نه حکم خدا  
 که این را بنی چون بخویشان گفت  
 چرا قوم آمدنم نکرد همه  
 بگشتند خاموش از حق همه  
 که کردند حرص یک اتفاق  
 اگر شک مدار که صحیحین همین

۱۱  
 اینجاست که در این کتاب

روایت امام از صحیحین

یاشد غدا نزد یک شاه  
زیاده ازین حرف سخت ملام  
چه باشد ازین بهتر است پرلاد  
وگر شکوه آن شه بحر و بڑا  
که فرمود شه بار فاعه چنان  
که ماییم بس وارت مصطفی  
مگر قوم ما کرد از بس نخیر  
در آندم نبودے اگر خوف آن  
ہمان کفر خود میکنہ عود با  
بایزد کہ تفسیر آن کردے  
وگر انچه آر دین بوالحدید  
کہ روزے بچیدر بگفتہ بول  
از آن بعد داده نمودن از آن  
کہ آیا پسندے کہ صورت چنین  
ازین ست ظاہر کہ شیر خدا  
در آنوقت از جنگ شان با یقین  
وگر آنکہ دینوری پر کمال  
بیارند کان حیث در شاہدین  
کہ حق دار این امر و الاثم

وگر خائن و کاذب و پر گناہ  
چه آید ز مظلوم در انتقام  
ثبوت طمع ہم ثبوت عناد  
ہے آور و حافظ بوعمر  
کہ گفتیم بعد از رسول زمان  
بناید کسے را نزا عے بما  
بکر و ندپس غیر مارا ایسہ  
کہ بس تفرقہ میفتد در میان  
کہ پیش از نبے بودای سرفراز  
بدینوجہ من جبہ کردم ہی  
مؤید شود این خبر را مزید  
کہ چون تیغ کشی سلین فحول  
بمعصومہ گفتہ شه مؤمنان  
رود از جهان و زروے زمین  
چو بر خاستے بھر جنگ بعدا  
خود اسلام رفتی زروے زمین  
چو بلا در می چون محدث جمال  
بر اجماعیان کرد حجت چنین  
گیہرید ازنا بظلم و ستم

۵۷ نام یاد دینی غرضت شریفہ شد دایہ خواند

روایت نم از استیجاب  
ابن عبد البر

روایت در شرح  
منج البلاغہ ابن ابی الحداد  
مقرر خفی

روایت باز در ہم از کتاب  
والسلۃ ابن قتیبہ  
دینوری و حافظ ملاوی  
ور وقتہ الاجاب  
جمال الدین محدث

بنوده اگر شک و بغض و حسد  
و اگر اینکه مذکور شد پیش ازین  
که منصور عباسی حکمران  
که بابائی توحید ز خوش لقب  
طلب کرد نصرت ز انصاریان  
ازین هم عیان اینکه میرعباس  
نمادند او را چو اجماع عیان  
و اگر اینکه در شعر با آن امیر  
بفرموده هم چه این خصمشان  
گفته است این شعرهای متین  
و اگر آنکه طبع کس ترایخ و ان  
کز آنهاست روشن که قوم پیش  
بسر کردگی عمر در عیان  
یکی آنکه هنگام شور و امیر  
که لاریب و اریم حق بر ملا  
و گرنه بسا نینم در محنت  
و اگر آنکه وقت وفات عمر  
که گر قوم نیند قریشی تبار  
بلاریب گاسپ ز بغض و حسد

له محمد از اولاد امام حسن عسکری

نمادند چون حق بآن جد و کد  
تو کامل کتاب بر دبین  
بسوی محمد نوشته چنان  
بهر وجه کرده خلافت طلب  
بشب برده همه قبولان  
بهر چه کرده خلافت طلب  
ازین دشمنه صحابه عیان  
عیان کرد حقش بغض غدیر  
که کردند از شک کینه چنان  
درون دلائل همه پیش ازین  
بیاورد چندین خبر با چنان  
با غرض خود با یک شک و طیش  
گرفتند حق شه مؤمنان  
بفرمود پیش صحابه کثیر  
اگر میدیدیدش بگیمیم ما  
اگر چه کشد طول تامل  
بخویشان گفت آن شه مجرب  
امارت بسیار بجز روزگار  
نه هرگز شمار امارت دهد

روایت و از هم  
از کتاب کامل با خودی

روایت نیز هم از  
واحدی مفصل

روایات طبری

روایت چهارم

روایت پنجم

دیگر آنکه فرمود آن مرتضی  
 که گویند قوم قسری پیش چنان  
 بر اوج ریاست امارت رسد  
 چو یاد امارت دیگر خاندان  
 که این سلطنت از یکے بردگر  
 درین فصل گزشتک دایمستین  
 دیگر آنکه عثمان را ابن عوف  
 بگفتش تعجب کنان آن امیر  
 پس این نیست یکا ولین حج روج  
 حقیقت که بعد از نبی آن قولیش  
 و اگر تخمین سوز قلب امیر  
 که جمعی ز انصار از انفاق  
 برسم تحیت همه با ائمه  
 بفرمود چنان در جواب  
 که باشید مردم ز قوم عرب  
 بیارند این داستان سلام  
 محب و اگر یوسف و هم جمال  
 درین شکوه آن شه دین و داد  
 ازین است روشن که آن مرتضی

ز بد نفسی قوم خود بر ملا  
 که گاهی گرا این با شمی خاندان  
 از ایشان نه سیر و نه دانا  
 مداول کنند سیر هر خاندان  
 رسد تا قیامت بجزر کوف  
 علا و طلب که چو کامل بین  
 چو داده امارت بلا بیم و خوف  
 که کردی چه خدعه بمن ای دلیر  
 که کردید پرایس اولی ست صبر  
 برایش نمودند بس ظلم و طیش  
 شنوار روایات بنم خفیه  
 رسید پیش علی در عراق  
 بگفتند مؤکلا علیک السلاطه  
 که آن است دل تخم و دیده پر آب  
 شمارا چو مولا بیا شتم عجب  
 چو احمد چو طبرانی نیک نام  
 عمار و دیگر قاری و پیکال  
 هر آنچه بگیری ز مولا داد  
 از اصحاب آزرده بوده بسا

روایت شازدهم  
 از طبری و کامل  
 روایت نهم  
 تاریخ طبری و تاریخ  
 کامل بن اثیر  
 روایت نهم  
 مسند احمد بن حنبل

و اگر عتارف عمر هم بگیر  
نه سینه که آورد از استان  
که گفت ابن عباس من با عمر  
هم گفت بار سبکبوش دلی  
بگفتم ندانم سبب بهر آن  
که ای ابن عباس قوم شما  
بگفتم ندانم بگفت آن عمر  
که کرده کراهت از آن این گروه  
بگفتم که باشد چگونه چنان  
بگفتا که وجه کراهت چنین  
که دو فقره کرد و شمار حصول  
ازین پس عمر گفت حرفی دیگر  
پایند جمله صغیر و کبیر  
ابوبکر کرده درین ماجرا  
امارت رسید اگر بر شما  
چه کردند آن قوم فتنه پیا  
و اگر آورد طبری نامور  
که من با عمر بودم و چند یار  
و آن بود مضمون مجدد و علا

به رشک قریشان بذات امیر  
با سنا و طبری تایید دان  
پس زدیم ره وقت شب در سفر  
که همراه من چون نیاید علی  
از آن بعد گفته مخاطب کنان  
شمار ازین منع کرده چرا  
که من دانم اینو چه را خوب تر  
که یابید ایالت بفرستاده  
که ما محض خیریم در حق شان  
بودند و این زمره متبرین  
نبوت امارت سحر این فحول  
که ای با ششم قوم دالاکهر  
که صحر نموده ابوبکر پیر  
هر آنچه که نبود وقت اقتضا  
نمیداد سود و شمار ابا  
گرفتندی این امر از شما  
از آن ابن عباس دیگر خبر  
بخواندیم اشعار خوش آیدار  
که گشته عمر را مستر فزا

روایت نوری  
مما یخجل به

روایت نوری  
مما یخجل به

ایضا که مصداق این شعر را  
 بگفتم موثق شدی ای امیر  
 هم گفت زان پس که قوم شما  
 بگفت ابن عباس کاظم شباب  
 بگفتم که گر من ندانم سبب  
 جواب بے مراد دادندم  
 که اہمیت نمودند از آن این گروه  
 بگرد و فرسایم و فحش عیان  
 بوجه نبوت ہم از جاہ و فر  
 پس ایشان کراہت نمودند ازین  
 رسیدن چون بر صواب آشکار  
 بگفت ابن عباس آن دم شباب  
 نہ بر ہم شوی برین مستمند  
 هم گفت اورا بغیر از عتاب  
 بگفت ابن عباس کای امیر  
 گرفتند این را از راه صواب  
 کہ گر این کسان را جهان آفرین  
 نداد نچسبیس فخرشان را خدا  
 از حرف کراہت جواب ستاین

بنی ہاشم انداز رسول خدا  
 کہ بادا موثق ز رتب قدیر  
 شمار ازین منع کردہ چہ را  
 مناسب ندیم کہ گویم جواب  
 بفرماید اعسلام شاہ عرب  
 کہ میدانم اینو چہ را خوب تر  
 کہ یابید امارت اگر یا شکوہ  
 نبوت امارت بیک و ودان  
 رسیدی شمارا بر اخلاک سر  
 رسیدن بیک صواب رزین  
 موثق بگشتند از کردگار  
 دہی کہ اجازت بگویم جواب  
 کہ ہستی میر عدالت پسند  
 کہ ہر چہ بخواسہ بیاور جواب  
 چو گفتی کہ این قوم و جم غفیر  
 چنین میشود این سخن را جواب  
 ہمیداد بوی صواب رزین  
 چہ کردہ عطا فخر مخصوص ما  
 کہ فرمود روشن ہبان آفرین

کہ ہر کس کہ وارد کر اہت بپا  
 علماے نیکوے آن کردہ کار  
 ازین حق سخن گشت بر ہم عمر  
 کہ کوئی کہ این حق مارا بحد  
 بگشا کہ ظلمت روشن خان  
 ز حرف حسد میشود این جواب  
 برو کرد شیطان حسد بے قور  
 جوابش عر داد با یک جفا  
 نموده ز خود با ہمہ چہ دور  
 بگفت ابن عباس مانا گزیر  
 قلوبیکہ خود پاک کردش صمد  
 بخواند آئیہ ائمہ ان عقول  
 و اگر گفت قلب رسول خدا  
 عمر گشت نام ازین حق جواب  
 چو برخاست آن ابن عباس فرد  
 بگشا کہ بنشین برین جائے خود  
 کہ دارم مراعات حق ترا  
 بگفت ابن عباس اورا جواب  
 دگر بھرتا نید این خوش خبر

از انجہ کہ نازل نموده خدا  
 ہمانا کند جبط پروردگار  
 بان ابن عباس گفت و گر  
 گرفتند از راہ ظلم و حسد  
 کہ دانند جہال و ہم عالمان  
 کہ آدم بود جد ہر شیخ و شاب  
 من اولاد محسود ہستم ضرور  
 کہ اے ہاشمیان قلوب شما  
 بنجر ضغن و غش و حسد پر ضرور  
 کہ ہرگز کوئی چنین اے امیر  
 تو گوئیش پر حق و غش و حسد  
 کہ آمد بطہیر آل رسول  
 بود از بنے ہاشم اے با حیا  
 بگشا بشود و راز من شتاب  
 عمنہ باز اورا مدارا بکرد  
 چوشت چا وید از راے خود  
 بخو اہم سرور ت بھرا جرا  
 چنین گر کنے میرسی بر صواب  
 بگوئیم ما اعتداف عمر

روایت بہت یکم از حافظ ابن مردودہ در غیب اصحابی



چنانچہ ابن مردویہ خوش بیان  
ہم آن راغب اصفہان بچنین  
کہ با ابن عباس روزی عمر  
ز قرآن بخواند آید باخوشدے  
بآن ابن عباس شد حرف زن  
برائے امارت ز راہ خود  
گفت ابن عباس جبر متین  
چہ ہر دو شما جستہ از در میان  
چو بشنید از سوی او مافت رو  
کہ این از عداوت نشد ناگزیر  
بگشتم ترسان کہ اہل عرب  
علاوہ برین آنکہ قوم قریش  
پس آن ابن عباس با خود گفت  
کہ جائے رسول خداے قیہ  
و گر آن ژرندی و احمد شہاب  
خوشارویدا و عجب ماجرا  
کہ نگر و بسوئے شہ مونسان  
چو رسید باعث گفتش عمر  
چہ انچہ عطا کرد اورا خدا

کہ بودہ طراز ہمہ حافظان  
بیارند این را بجزم و یقین  
سوارہ ہمیرفت اندر سفر  
کہ آمد بدح علی و علی  
کہ واسد ابن عمت بو الحسن  
ز بوبکر و از من احقے شود  
تعب کہ کوئی خودت اینچنین  
گر فقیہ از وے نہ دیگر کسان  
پس از دیر شد طقت سوی او  
شمر دزدان مردانش حقیر  
نباشد منتقا و اوزین سبب  
بخواہند از و کئیہ خود بہ طیش  
کہ باید مرا گفتش بے نہفت  
نہ گاہے شمر دزد اورا حقیر  
بیارند از راستان با صواب  
کہ دید ابن عباس فاروق را  
تاسف تا وہ کنان از زبان  
کہ حال علی کرد بر دل اثر  
نکرده ز عترت کسی را عطا

روایت است  
دوم از زبانی  
و شہاب الدین

نمیداشت سه امر گراین خزن  
 طرافت طبیع و جوائے دیگر  
 پس آن ابن عباس و اوشن جواب  
 ازین نقل بعض قریشیان عیان  
 ولیکن چو خود را برے کرده بود  
 چه آنکس که سر کرده دشمنان است  
 و گر این بجا گفت خبر  
 که من صاحب ابن عم ترا  
 بگفت ابن عباس اورا جواب  
 ازین حرف برهم بشد آن عمر  
 که محرم کردند اورا کسان  
 عمر را ازین حیلہ ناصواب  
 کہ چنبرہ ہم خداے قدیر  
 چه وقتیکہ بوبکر تواریسان  
 پس آمد چه نشور ایزد جلے  
 پس از یاده سعد دین بر محل  
 کہ خصم است اضی و من را نیم  
 اگر چه ابن عباس خوشتر جواب  
 ولیکن گویم من اے پرنهر

سزای امارت نبوده خراین  
 عناق و سریشان با و بیشتر  
 کہ گفتیم کنون اے تسن باب  
 کہ فاروق تو خود نموده بیان  
 ز بعض علے حیلہ مے نمود  
 ہم او نیز چون دشمنان بیکاست  
 کہ گفت ابن عباس را آن عمر  
 بیایم چو مظلوم مسزون بسا  
 کہ حقش بکن رد و چو دانی صواب  
 پس از فکر با او بگفتہ و گر  
 حقیر ششم و دهم نوجوان  
 همان ابن عباس اده جواب  
 نہ اورا ششم و دهم هرگز حقیر  
 برات گرفته بگشته روان  
 کہ تو خود رسان یار سازد علی  
 بخاطر باید مرا خوش مثل  
 ولیکن نہ راضی شود قاضیم  
 بداده عمر را کہ ناورداب  
 عمر را در نجبا جوابے و گر

روایت ابن عباس و عمر

که گرو دآن مرتضیٰ انو جوان  
 چه بوده در کسب ای یار و گیر  
 خلافت بود نابینه بنه  
 اگر بود آن دینو کس کار بس  
 نکردند عباس چون امیر  
 بنو دآن ابو بکر هم کاروان  
 و گرا که بغض قریشان نگر  
 که برگوی که کردی اخفای آن  
 که در نفس ابن عم تو هنوز  
 بگفت او فکرم گفت آیا علی  
 بگفتا که میداند او بے خفا  
 علاه برین گو میت ای عمر  
 بگفتا بمن راست گوید علی  
 عمر گفت گاه بنی نمان  
 که حجت نمے بود نزد کس  
 همانا بے آن بنے و دو  
 همی خواست وقت مرض آن تنی  
 شدم مانع آن بار شک پوش  
 چومی یافت سالاری آن تضا

که عذرے نمودند اجماعیان  
 که او بود در علم دینی چو پیر  
 بیایست از بھر آن چون علی  
 سر زده بر آن کار دیر نیس  
 نکردند چون مرتضیٰ را وزیر  
 که جائے نبود او گمے حکمران  
 که با ابن عباس گفتہ عمر  
 بود بر تو خونهای بس اشتران  
 سر این امارت باشد لبوز  
 بدانند که منصوص کردش بنے  
 که نص کرد در حق او مصطفیٰ  
 که پیر سیده بودم ازین از پیر  
 چه نص در حق او نموده بنے  
 همی گفت در باب او آنچنان  
 نمے شد از آن قطع عذر بے  
 بحب علی یک کجے مینود  
 خلافت نو لید برائے علی  
 که راضی نبودند از وی توش  
 نمودندی این قوم فتنبه بیا

روایت است و  
 چهارم از تاریخ احمد  
 بغدادی کتاب نقله  
 ابن ابی الحدید

بفہم قصد رسول ام  
 بیارند این نقل حق را پدید  
 چو تاریخ احمد نیاید بدست  
 بکشف الطونش نشانش بین  
 و گر آن عمر خود بیک اہتمام  
 بآن ابن عباس گفتہ چنان  
 چہ من عرض کردم کہ با من بیا  
 ہی یا بیش دامنم و غضب  
 گفت ابن عباس پس ناگزیر  
 عمر گفت دارم گمان در سبب  
 گفت ابن عباس حسرتین  
 پئے این امارت بدانند علی  
 بقفا عمر خواستش مصطفیٰ  
 پس آیا ہر آنچه ہے خواست او  
 بسا خواست آندم رسول عرب  
 نیاورد و ایمان مگر زینہار  
 ازین بعد گفت بنی ہاشم  
 کہ ہم معنی این خبر میشوند  
 کہ میخواست وقت مرض آن بجا

بگردید ساکت نکرده رقم  
 چو احمد از چون بن ہاشم  
 نباشی بچش تہب چست  
 بگیر از بن ہاشم بدین  
 در آندم کہ میرفت در راہ شام  
 کہ ابن عباس شکوہ دارم میان  
 نہ ہرگز پذیرفت این مدعا  
 چہ داری گمان چیست از سبب  
 خودت ہم بدانی سبب ای امیر  
 ز قوت امارت بود در غضب  
 کہ باشد غضب اسبب بس بین  
 کہ از ہر او خواست آنرا بنی  
 و لیکن نمیخواست آنرا خدا  
 ہمیکہ دآن را خداے نخواست  
 کہ ایمان پیار دشمن بولہب  
 چہ آنرا نمیخواست پروردگار  
 کہ باشند ہم نقلہائے عدید  
 چنانچہ عمر گفت چون دروین  
 خلافت نویسد برائے علی

روایت

شدم مانع او بگردیم بسم  
 در اسلام پیدا شود انتشار  
 بفهمید مقصود من آن بنی  
 شده واقع آنچه خدا خواسته  
 بن بوالحدید که این نقل را  
 حکیم ست و سنی و مرد بهام  
 بهر جلد بر شانه مر قضا  
 صحاح اهل سنت که معروف اند  
 مخور گول ای سنی پاک خو  
 هم آن فضل تو با همه اعتماد  
 چو گویش شیعی تو از راه خود  
 که دانند این هر دو بایک شعور  
 بستی تا بیان هم از راه د  
 کنی ترک گرچه مرد بهام  
 هم آن تابعیان شیعی نهاد  
 از او شانت اخبار اندر صحاح  
 بهر حال هر چه روایت نمود  
 بیاورد از دیگر اعلام دین  
 دیگر آورد طبع که خوش بیان

بگرد و بپایک فساد عظیم  
 نمایند اسلامیان خط را  
 نه تحریر فرمود نام علی  
 نه آنچه که آن مصطفی خواسته  
 ز راه دیانت بیار و بمبا  
 مقلد بآن بو حنیفه امام  
 کند رد و ابطال حق بر ملا  
 به اند حدیث خود آن شوند  
 نذار و ضرر اعتراضش تو  
 بقولش در ابطال کرد استناد  
 پس او شیعه چون بو حنیفه بود  
 علی را ز عثمان افضل ضرور  
 همین پنج میداشتند اعتقاد  
 بکن ترک هم بو حنیفه امام  
 که میداشتند اینچنین اعتقاد  
 همه را بکن ترک و هم تا مباح  
 ز اهل الاحادیث معروف بود  
 تصانیف و شان بپن اثبتین  
 ز عباس عسم رسول زبان

روایت ششم

کہ فرمود وقت وفات عمر  
کہ اے وائے این قوم کی ملام  
وگر این بکار گفت خبر  
کہ وقتیکہ بو بکر را بیعتی  
بنی تیم کہ دزد بس افتخار  
کہ این را ابو جہ بنوت شما  
اگرے نمودیم خواہش بر آن  
کہ دزد بس رشک و جود عناد  
وگر آنیکہ عمار با قریش  
کہ مارا ہانا خداے قوی  
وگر داو عزت زدیش با  
شما تا کی اہل آن <sup>جامعہ</sup> شہر فزاز  
وگر آنیکہ مقدادمانے نہفت  
کہ ایند اور بنجے ندیدم چہین  
نمودند براہ بیتش کان  
کہ بگذاشتند آن کسی را ضرر  
نطیہی نذا در و پروی زمین  
از بہناست روشن کہ بر مرقضا  
وگر بعد انچہ بکرم بیان

زیاس امارت چو خستہ جگر  
بہ بردند مار از جبا و مقام  
بن بود احدید توار وے دگر  
بگردید حاصل کھبہر حکمت  
بر آن فضل عباس گفت آشکار  
اگرقتسد ولا کن احقتم ما  
پس این قوم میگردد قتنہ در آن  
بخویشان ہمیشہ خوش نہاد  
بفرمود ہنگام شورے طیش  
مکرم نمود از زوج و بنجے  
کہ آنست اسلام و دین خدا  
ز امر امارت ہدارید باز  
ہنگام شورے باعلان گفت  
کہ بعد از وفات رسول امین  
پس آید عجب از خویشان مہان  
کہ در علم و در محلات بی فطور  
بیام من ای کاش انصار دین  
زا اصحاب شد ظلم از ابتدا  
ہمہ حال ما بعد عثمان بخوان

روایت سبب و

روایت سبب و

روایت سبب و

روایت سبب و

که در بیعت حیدر مرتضیٰ  
نکردند هم بعضی بیعت قبول  
چو کردند بیعت از آن پس کبار  
از آن پس سوی که برگزیدند  
از آن بعد کردند خواهش چنین  
که طلحه پسر خویش بیعت گرفت  
برین هم نکردند صبر آن کسان  
همان مردمان را رسول و دود  
درین جنگ با صاحب ذوالفقار  
که بودند جمله قریشی کسان  
و گروا قحط جنگ صفین بین  
قریشی نبودند جز چند کس  
از آن بعد آن عمر و عاص نمود  
پان شاه حیدر ز نفس شیر  
پس از این همه نقلها ای رشید  
و گر گیند عاشر را بدان  
اگر اندرین هم رود شک نگر  
از آن پس بین سند حبله  
و گرانیکه اتحاد و طبری بین

نمودند خیل تعلق بسیار  
اگر چه شد آن حب رسم فحول  
شکستند آنرا چو اشتر همار  
عجب آبروئی و فخر نهند  
که گیرند شاه آن شاهین  
ر بودند مال خدا اے شکفت  
کشیدند شمشیر بر روی عیان  
ز جنگ علی منع فرموده بود  
قریشی نبودند جز یک دیار  
سوئے طلحه و مادر هربان  
که زیر رکاب همان شاهین  
که بودند گرد و گرد و چون گیس  
بمشتای خلی قریش حسود  
معاویه را کرد از خود امیر  
عناد کسان تا درایت رسید  
نمی برد نام علی بر زبان  
تو شرح بخاری ابن حجر  
بیاری یقین تا برین بدو  
که آن عاقله پریک بعض و کین

روایت سی و یکم

روایت سی و دوم

روایت سی و سوم

چو در راه مکه شنیده چنان  
 بگفتا بگوینده این خبر  
 نقد کاشک بر زمین آسمان  
 و گر آنکه واپس شده بی درنگ  
 بیدان بصره بجز بخش تمام  
 کشیدند شمشیر کین بر اسام  
 نشد طالب خون عثمان پیر  
 و گر از عنادش عطف کوی  
 که از سوی سن در و لش از عناد  
 اگر خوانده میشد سوئے غیر من  
 و گشت بغض او ای عجب  
 که زهر انموده وصیت چنان  
 نیاید در اینجا برسم عزا  
 و گر قتل شد چون شه دین و داد  
 بود نقل این شاد ویش مستند  
 و گر آنکه باد دشمنان سعل  
 چنان کرد در دفن پر خاش وکد  
 درین ماجرا تذکره را نمگر  
 همین نهج روض المناظر همین

که کرد ز بدعت یحیی در کان  
 که بپذیرد انجام شاهش اگر  
 چنین گفت شد سوئی مکر و ان  
 بیار است یک لشکر از بهر جنگ  
 بفرمود دعوی به تیر و خام  
 بر اقا و طشت عداوت زبام  
 مگر وجه آن بود بغض امیر  
 چنین گفت با سوز و در دلی  
 چو دیگ زنده جوشا و اس داد  
 نه زهرار رفتی به جنگ و فن  
 نه بینی به نسل رسول عرب  
 دم مرگ کان مادر مهربان  
 بیارند چون بوم صاحب استیلا<sup>عائشه</sup>  
 دل عائشه زان خبر گشت شاد  
 بیار دو میر به با سنا و خد  
 شده مانع دفن سبط نبی<sup>امام حسن</sup>  
 که مدفون نشد او به پهلوی جد  
 و گر هر دور و ضه بفق سیر  
 و گر شرح نهج البلاغه چنین

روایت می‌دهیم

روایت می‌دهیم

روایت می‌دهیم

روایت می‌دهیم

روایت می‌دهیم

روایت می‌دهیم



نیایی چو تسکین قلب پیش  
وگر ظلم و جور عتیق و عمر  
که انکار بیعت چو کرده میسر  
سیک آنکه بوبکر حکم قتال  
دوم آنکه اجماعیان با عسر  
نموده عسر قصد اوراق آن  
در اندم زانداؤ ذلت قبول  
سوم اینکه از خانان ای عجب  
پس این جمله تذلیل و ایدای شاه  
وگرا احتجاجات مسجد نجر  
که بیعت نسازی گرای بوحسن  
چنانچه روایات این جورها  
درینا که شیخین عالی خیال  
خدا را بگوای سر پانمود  
هم ایدائو تذلیل ارباب دین  
وگرا اینکه فرمودم ناگزیر  
که امروز بیعت بگیری درست  
ازین ست ظاهر که شاه زمان  
چنانچه بقول امام انام

صواعق بدین بابهم فهم خویش  
بدین باز دیگر حق بین نظر  
چهار جور رفت بر آن حق پذیر  
بداده بآن شاه جبر حسب حال  
چو رفتند بر خانه را ابر  
بهر چه داخل شده در مکان  
قتان کرد و استیاد و رسول  
بروند شه را بجبر و تعب  
نیودند آیتا عناد و گناه  
کز انکار بیعت چه گفتش عمر  
هانا جدا سازست سر زتن  
در اجماع بینی زهر با جسد  
چه کردند تندیب و توین آل  
که این ظلم نبود اگر پس چه بود  
نیاید ز عاقل بحسن و کین  
برخواست بیعت عمر را امیر  
که فردا همین بیعت از بهر قست  
خودش حصص او را نموده بیان  
امارت گرفت از عتیق بهام

روایت فصح  
روایت بیچ  
روایت بیچ

روایت بیچ

روایت بیچ

روایت بیچ

و اگر دختر سید انس و جان  
 گرفت سید این امر را خود شما  
 و اگر انیکه فرمود با آن فحول  
 که فرمود در جایگاه غدیر  
 همین نهج گفته پی آن ولی  
 و اگر ابن عمر و احمد بن حنبل  
 که روزی ابو بکر با سعد گفت  
 همه اهل هجرت هم انصار دین  
 بفرمود آن سعد مدح و یار  
 نکرده بتوبیتے آن کسے  
 همانست او ابن عباس رسول  
 نہ من خواستم این امارت مگر  
 گرفت سید حق آل ابرار را  
 ندانی کہ فضل و کرامت کبس  
 کی زانست سبقت از آن پس جاو  
 همه آن فضائل بذات علی است  
 پس این نقل ہم سید ہدایت نشان  
 بہ پیش از سقیفہ نہ تخم ولقیین  
 کہ نزد امارت بدست علی

بہ چون عمر گفت کامی مردان  
 ندیدید سالارے و حق ما  
 فراموش کر دید قول رسول  
 کہ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَبِهِرْاسِهِ  
 کہ تو همچو مارون بن اسے علی  
 بیاورد از زید اسلم خبر  
 کہ بیعت نکردی بمن بہ نہفت  
 نمودند بیعت بمن بالیقین  
 بپایخ کہ از من شکفته مدار  
 کہ ادا از من و ستا فضل بے  
 پدر بہ سبطین و زوج تول  
 و آندم کہ چہ شام بے حذر  
 از حق دفع کر دید حق دار را  
 مقرر کہ در چار خیرست و بس  
 و گر علم و قرب بتی الرشاو  
 نہ از بہر ہر ماور آن نبی ست  
 کہ سر کردگان قریشی مہان  
 ہم کردہ بودند طے اینچنین  
 اگر چہ بگرد و فساد قوسی

روایت حسین بن علی  
 روایت حسین بن علی  
 روایت حسین بن علی

روایت چہین

روایت چہین

روایت پنجاہم

وگر این اسحاق و ہم دیگران  
 کہ خود زیدار قم بلایم و خوف  
 کہ گر آن بنی ہاشم و آن علی  
 پس از بہر این امرای ذی شعور  
 ابو بکر گفتہ با و بر ملا  
 کہ تو میکہ بمعیت نمودہ بمن  
 ہم آن قصہ را میدہانی بیاد  
 ازین خوش روایت کہ کردیم  
 و گر آورد رسم بن بوالحدید  
 بگفتا ہر دم بیک پنج و ہشتم  
 مرادست زین قول سلمان چنین  
 نمودید اسلام اول قبول  
 بن بوالحدید است شخص حکیم  
 و گر آورد ابن شخبہ عقول  
 بفرمود با پور ہند عنید  
 کہ برحق ما بعد فوت بنی  
 از آن پس شاہم بطور فساد  
 چو اولاد یعقوب و فرعون تو  
 ہمانا تو واسے کہ بعد از بنی

نمائید این ماجرا را بیان  
 بپاسخ بفرمود با این خوف  
 نبودند مشغول سوگ بنی  
 نمیکرد طامع طمع پر خسرور  
 کہ حاجت ندارم تہوای قفا  
 تو آئی در آن قوم و در انجمن  
 فراموشش کردند و رقتہ بیاد  
 بود کینہ و حرص شیخان عیان  
 کہ سلمان چو کار تقیفہ بدید  
 کہ کردید بارے نکردید ہم  
 کہ اسی قوم و اسی مردمان مہین  
 از آن بعد کردید از آن ہم نکول  
 ز اہل الکلام تو مرد عظیم  
 کہ آروی کہ بدست عجم رسول  
 غضبناک چون داد خواہ عقید  
 بچستند اولاد تیم و عدے  
 بگشتید فرمانروا و اسے داد  
 میان شما ایم اسے ناچو  
 چو بارہ گن بموسیٰ پاشد علی

وگرچہ پیوٹے بسی باکمال  
 کہ روزے گروہ صحابہ بسا  
 کہ خوشان خود اسرا ایسے  
 چو عتار عثمان را نامہ داد  
 کہ زین پس علی میدہم بے قور  
 بفرمود عتار اورا دگر  
 ازین ست ظاہر کہ عتار ا  
 امامت می انکاشت حق علی  
 تو دانی کہ عتار بود آن بشر  
 وگر خطبہ شقیقت بہین  
 نگیری گرا نرا ز ما سے دلیر  
 از آن خطبہ حق بگو و عیان  
 کہ ناجائز اشیاخ والا نو  
 فروماندہ چون کسی گشت شاہ  
 گلوگیر گردنم ورنج و ہم  
 بچشم انداز قد ز خاشاک و خاک  
 بدین حال می بیند آن دروند  
 دگر آنکہ گفتہ بن بواجحدید  
 کہ شیخان گرفتند این امر را

ز عمارے آورند این مقال  
 نوشتند عثمان را پسند  
 نامائی واسراف مال خطبہ  
 بخواند و بگفتا بآن خوش نہاد  
 بزعم تو خوشان خود را ضرور  
 پر غم انوقت عقیق و عسہ  
 می انکاشت ظلام شیخین را  
 عدو بود بھمبر عدوی ولی  
 کہ بودہ زایمان پرا و سر بسر  
 کہ مقبول سعادت و از شاہ دین  
 ز سبط بن جوزی خود پذیر  
 چہ سوز دل آن شہرستان  
 نشند بر جائے شیر و دو  
 کہ میگرددش گرد باد سیاہ  
 نہ یار کہ دستے زند باہم  
 نہ دستی کہ گردانش صاف پاک  
 کہ اموال اور نہ زمان می برند  
 کہ حال سقیفہ چہ شد رشید  
 بخویشے و حقوقے مصطفیٰ

روایت نجاہ دوم

روایت نجاہ دوم

روایت نجاہ دوم

بفرمود آندم تحسّر کنان  
 که کردند حجت باصل و جبر  
 چنین قول پرورد بے اختیار  
 و اگر آرد نذر و قوف و تمیز  
 که هنگام شورشے شد دادگر  
 کہ ہمارہ در حق ماسر بزد  
 و اگر نقل کردہ عوانہ خیر  
 کہ بابائے تو گرا زین پیشتر  
 بنیکرد با من نرا سے زخوف  
 و اگر انیکہ ظاہر چونا خواستہ  
 بمسجد بہان شاہ دنیا وین  
 کہ حدست خیلے بر احسان حق  
 و اگر خطبہ لہ فاطمہ  
 کہ اصحاب بعد از رسول خدا  
 بدنیای دون دست آویختند  
 خدا را در آن اندکے از ہمہ  
 کہ ناچار اعلیٰ سلام تو شیر ہم  
 و اگر آنکہ شینین با صد شعور  
 ندانند گاہے ز کینہ دہی

روایت پنجاہ و چہارم

روایت پنجاہ و پنجم

روایت پنجاہ و ششم

روایت پنجاہ و ہفتم

روایت پنجاہ و ہشتم

برین حجت شان شدہ مومنان  
 ثمر را نمودند ضائع مگر  
 بفرمود عباس ہسم چند بار  
 عوانہ و اگر جوہری غریزہ  
 چہ نالید از دست جور عمر  
 از و کار ہائے بد و رانی بد  
 کہ فرمود ابن عمر را امیر  
 نکردی جسارت زرا کے تر  
 نہ این ابن عفان نہ این ابن عوف  
 سیر بر امارت بیاراستہ  
 بفرمود بالائے منبر چنین  
 کہ بر جائے خود باز گردید حق  
 بین تا بیابان فصاحت ہمہ  
 بگردنم سنت مصطفیٰ  
 پی جاہ باہر بر آغختہ بند  
 بین سوز و درد دل فاطمہ  
 نمودند الفاظ آزار قسم  
 کہے راز اولاد ہاشم ضرور  
 مناصب سالارے و افسری

چنانچه بیان کرد مامون چنین  
 و اگر شیعیان <sup>علی</sup> راضی  
 ندانی که چون خالد بن سعید  
 بهمد عقیقی <sup>عمر</sup> بن قنبر  
 ازین کینه او بآن حق شناس  
 مگر سخن بر خونخوار اسلام را  
 و اگر آنکه <sup>سوادیه</sup> طلب <sup>سوادیه</sup> حشرین  
 که روزی بهین ناقش <sup>نفت</sup> نفت  
 که داخل گشتی چرا اے عقول  
 بفرمود سعدش زمین دورایش  
 که هرگاه بینے که بسیار کس  
 بگشتند بر گشته بر پای خویش  
 هماندم مکن بیت یک علی  
 بدو گفت بوعلیقه گامی عقول  
 بفرمود سعد عباده چنان  
 که در قلب او شان سحر و عناد  
 از آن پس خلف کرده گشتین  
 چو جمعیت نمودند بام رضای  
 ازین قول سعدت روشن بهین

تو تاریخ مثل سیوطی بدین  
 نمودند از منصب و جاه دور  
 همینچو است بعیت بشاه جمید  
 نمودش ز سالارے قوج دور  
 مکن کینه اش را بجید ریاس  
 بدادند سالاری شام را  
 ز بوعلیقه نقل کرده چنین  
 بعد عباده بدین طور گفت  
 در آنچه بگشتند داخل فحول  
 چو پیوسته بر حق بفرمود فاش  
 گرفتند غرض حرص و هوس  
 ز ایام از حق و از جای خویش  
 که در دست دارد کتاب جلی  
 شنید آئین و دیگرے از رسول  
 که این را شنیدند بس مردمان  
 در این دم شهادت نخواهند داد  
 که آندم قریش کمین و مهین  
 نخستین شان میشدم بر ملا  
 که کردند بام رضای احد و کمین

روایت نجاشی

روایت نیشابوری

ز نص بنی با وجود ثبوت  
وگر بود از بدست دشمن  
همان رنج بوده میان فحول  
ازین ره غم فکر کرده چنان  
چو گوئی که یک عادت جاها  
بگویم که هر جا اهلیت ضرور  
چه در روز آدینسه دل نواز  
ندیدی که آن عادت آن فحول  
ابوبکر اندر سقیفه طیش  
همان بود از عادت جاها  
غم چون بویگر بعیت نمود  
غم متعته الحج چو کرده حرام  
عمر در حق خالده نامدار  
که همواره خالد با آن هست و بود  
خلاصه بنزدیک هر دشمن  
که در غصب حق شه مومنان  
ز هر نفس مذکور من باز سوخ  
چو از صحبت و لطف با همدگر  
چه هر یک وایت که کردم بیان

روایت شصت و یکم

رفع شبهه خانه

در صحبت و محبت

بگردند دانسته او شان سکوت  
میان بنی هاشم و هم عدس  
چو کامل بین تا به رسول  
که نزد امارت در آن خاندان  
نه در قلب اصحاب ماند نهان  
نگر دیده بود از دل قوم و در  
نمودند بر هیچ ترک نماز  
نه ترمیم کعبه نمود رسول  
هر آنچه بفسر مود فقر تریش  
که نمود آن قوم با عاقلی  
همان فعل او جا به کار بود  
هم آن بود در رسم جهالت تمام  
بیاورد بغض و حسد را بکار  
شکایت ز بغض عمر نمود  
عیان گشته باشد کنون چو نور  
عمر بود سر کرده دشمنان  
عیان رشک و ظلم و عناد شیوخ  
بگوئی همانست کذب بر  
کند کذب دعوی تو و عیان

همانا که آن حیدر نامور  
 چو در کار دین او طلب می نمود  
 که او بود هادے هر خاص عام  
 چو گوید کسے اینکه اندم عمر  
 چرا سوے او جلالت یافتند  
 بگویم که ای صاحب فهم و عقل  
 از آنما تو فمیده باشی ضرور  
 نکردند با آن عمر اتفاق  
 سبب اولین حرص بودای همام  
 چنانچه ازین پیشتر چند با  
 بگشتن یکدل برین بدولی  
 چو در خاندان نبوت رود  
 کنون گر رود در دگر خاندان  
 ز هم جد خود با بیایم ضرور  
 دوم بود خلقی بگفت سبب  
 گران بود بر طبع هر شیخ نشان  
 که زین هر دو فخر اتم بیشتر  
 عرب پیش آن باشی خاندان  
 سوم باینه هاشم از جدشان

نه خوشنود گشته گمی از عمر  
 بر آن شاه رفتن مگر فرض بود  
 نکردی چپ را به هر عوام  
 و جاهت نمیداشت با کرد و فر  
 ز شل علی رو چو اناقتند  
 هر آنچه روایات کردیم نقل  
 سبب بهر این هر دو واضح اموا  
 مگر بهر غرض از شرف و فراق  
 که حاصل شود جاه و عزت تمام  
 بگفتم که جملة قریشی تبار  
 که هرگز امارت نیابد علی  
 از اوشان نه بیرون رود تا ابد  
 مداول کند نیز هر خاندان  
 مناصب مطالب بجله امور  
 که در سر هیداشتند آن عرب  
 نبوت امارت بیک خاندان  
 رسد آن همه را بر افلاک سر  
 بذلت بمانند چون بندگان  
 چو قوم عمر هم دگر خاندان



بهرام حقد و حسد داشتند  
 از آن پس ز دست علی طویل  
 بزرگی و سالاری مهتران  
 نشد چند روزیکه دست امام  
 تو گوئی که خوتاب شان آشکار  
 چگونه پذیرد دل شان چنان  
 کند بر سر شان حکومت و گر  
 تودانی که باشند اهل عرب  
 کس را چو زایشان کسی قتل کرد  
 بهر مدت و با همه اهتمام  
 ازین ره عمر فکر کرده چنان  
 ز اعیان آن قوم بودند چند  
 جواب از و جاهت بود پر شور  
 سر ایند اسلاف کان مصطفی  
 که اسے ایزد پاک اسے چاره گر  
 و گر آنکه در جاسه با شعور  
 بهر یک خصوصت بهر تنه و  
 پس این سیرت او چنان و نمود  
 ز جمع عوام و ز هر یک تبار

لوائے عداوت می افراشتند  
 بگشتند آن کیان بس ذلیل  
 ز هر یک قبیلہ گشته نهان  
 ز خونهای شان بود رنگین تمام  
 مگر میچکید از دم ذوالفقار  
 که قال خویشان و اجاب شان  
 خورند آن همه باز خون جگر  
 بسا کینه پرور بسا پر غضب  
 بسا بودے اندر قبائل نبرد  
 مگر فتند از قاتلش انتقام  
 که نرو دمارت در آن خاندان  
 که ایمان خالص بدل داشتند  
 که آندم عمر داشت اینهم ضرور  
 همیکرد و در استداین دعا  
 تو تائید اسلام کن از عمر  
 دم فتند میشد میا پخی ضرور  
 نمودند آن کیان سوئے او  
 که در فتند با مرج کار بود  
 بسا داشت اعوان و آمیزگار

چنانچه که از اهل یورپ همان  
 دیگر عاقله ما در مونسین  
 می انکار و او اینکه آن مرتضیٰ  
 همانا بگرد و بر او کار تنگ  
 بفرمانروا نه بود بکر خویش  
 که از بهر محروم مرتضیٰ  
 ابو بکر و هم عاقله با عمر  
 پس این هر سه معروف و نامی  
 با نشان و وجه قریشی کسان  
 پیر خاش خیدر بیر خاستند  
 قریشیان بیمار قلبه مرض  
 غنیمت شمر دند فکرم  
 چه خوردند از باطن بے صفا  
 بد لمانے بسیار حق و عناد  
 کسے حرص کرده که از هر رهن  
 بسے فکر کردند اینهم ضرر  
 همه را کشد بر رسته سقیم  
 چه فرموده بود آن همه رانی  
 پس از این وجوهیکه کرد بیان

چو دانشنگش آورد همچون بیان  
 عجب دشمن خانگه در کین  
 بیاید چو سالارے مصطفیٰ  
 پیشش جهان میشود تیره رنگ  
 نمیداشت جوشی چنان آن پیش  
 همیشه داشت جوشی بلا احتفا  
 بگشتند یک راه با همدگر  
 که میداشت هر یک جا هست بسی  
 چو سراج و چون خاله پهلوان  
 سخنها به ترویر آراستند  
 که اسلام بسیار بود از عرض  
 که از مدته بود با همدگر  
 بسار شک بر عزت مرتضیٰ  
 نهان بود چون اخگری در یاد  
 بیاید خلافت بدستم گئے  
 که از زال دنیا ست خیدر نفور  
 نیاید مراد از نفس لیتم  
 که بکشند همه را سوتی حق علی  
 وجوه قریش و مهاجر کسان

با غرض خود با هر یک متفق  
 که اکنون بیک مرد بیت کنیم  
 پس اتباع او شان بلا فحش و کد  
 چو دیدند انصار حال قریش  
 پس از بعد یک حجت و گفتگو  
 سبب بفرامیسنه گاری شان  
 که انصار نسبت بقوم قریش  
 بتعداد او بودند کمتر بهم  
 خصوصاً هماندم که مکے قریش  
 چه از وجه کعبه بمهر و فقر  
 بتخصیص از واقع سال فیصل  
 همه حکم او شان زبست و کشاد  
 بنا بر همین بود حرف عتیق  
 که هرگز ندارد که این دا  
 چه ایشان از روی نسب بهترین  
 همین طور بو بکر آن اوستاد  
 ازین سوئے بر سعید شید و زنهان  
 هم این سعد مخلص که سالار بود  
 هم از کید اصحاب مکے اساس

نمودند با هم بر آن اتفاق  
 علی رانه هرگز اطاعت کنیم  
 بگشتند پیر و بهشتی شیخ خود  
 که کردند و سوئی تحکیم و عیش  
 نمودند بر سوئے آن قوم رو  
 بقوم قریشی شده آنچنان  
 که بودند زور و کثرت چو پیش  
 بغیرت بردانگه نیز کم  
 نمودند امداد او شان بطیش  
 بسودند او شان با فلاک سر  
 بسو بود شان کبر با بالیل  
 پذیرفته اقوام تازان نهاد  
 که اندر سقیفه بر چون شفیق  
 که خباز قریشیان شود پیشوا  
 و گر هم زروئے وطن مهرین  
 امید وزارت بانصار داد  
 تحاسد تنافس در انصاریان  
 بشدت در آنوقت بیار بود  
 ز سوئی علی کرده بودند یاس

که گفتند خیدرج بن رسول  
پس انصار اوستی بغامض نظر  
نمودند بیست و یو بکر یار  
چنین وجه باشد که میر عرب  
نکر و نیاری آن حق پرست  
اگر جاحدی از ره دفع تنگ  
بگوید کرین نقلها بیشتر  
جوابت زین حرف پر چهل کین  
بگوید آنکه آنچه از صحاح حیان  
که غصب حقوق و عنا و عمر  
همین طور یک اتفاق کسان  
ز روی صحاح و حدیث ویر  
دوم آنکه مذکور شد پیش ازین  
در روی صحاح مشابهت  
تو قول ابو ذرعه اوستاد  
پس اکنون نباید ترا ای پیش  
سوم آنکه مذکور شد پیشتر  
باشد اخبار واهی ضرر  
که هر صحاح تو در مرتب

لایق قیاد

در خانه بسته بروی فحول  
بگشتند آمیزگار عمر  
از آن پس بدیج بس هوشیار  
چو کرده ز انصار نصرت طلب  
کشیدند از نصرت شاه دست  
چو جهال آماده گشته ببنگ  
ندارند از صحاح اسم اثر  
همانا بچندین وجه تین  
کفایت کنند ز ما شیعیان  
و اگر بغض آن عائشه بی خطر  
خلاف علی امیر زمان  
عیانت و انکار بسل تبر  
که جمله احادیث صحت قرین  
نشد منحصر باز یاده گو  
که گذشته سابق پیاد و بیاد  
که چون اهل بدعت کنی عذر پیش  
که اندر صحاح کم و بیشتر  
پس اکنون بگوی سرای شور  
چه باشد ز دیگر کتب فوقیت

شبهه

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب اول

و اگر آنکه جز این صحاح است اگر  
 باشد باطل ضلالت نما  
 و لیکن سلف از ره اعتماد  
 پس اکنون توان بهر نقل خویش  
 و گرنه روانه بآن بالغ نظر  
 بپیدا کنند از قلم آن بیان  
 و اگر سعد و دیگر وقاحت فرمود  
 ز روی تقیه بآن احتیاج  
 پس این قول ایشان غواص بود  
 بگویم که این هفده سعدین  
 چیم پیش ابو بکر و جماعیان  
 آنکه ده تقیت بجهت سیر  
 همانا به تیغ زبان مرقع  
 امالی و ارشاد و همچون خصال  
 بر آن حق خود با نصوص کثیر  
 بین احتجاج و مرو بازگم  
 بگفتا ابو بکر اندر جواب  
 و لیکن شنیدیم هم بعد از آن  
 که از خلق بگزید ما را خدا

نباشد و دیگر کتب معتبر  
 همه آن تفاسیر و تاریخها  
 با آنها همه میکنند استناد  
 رواش بین و شویس پریش  
 نه مخفی که در سیرت و در اثر  
 که تفضیح شیخان بر آید از آن  
 که گویند شعیبه که شیر و دود  
 بپای حق بر اعدا نکرد و احتجاج  
 بحدی که غایت وقاحت بود  
 بود بهل یا کذب فاحش ترین  
 بهر گونه فرمود حجت بیان  
 بل کرد از جنگ شمشیر و تیر  
 بفرمود ساکت همه قوم را  
 ندید او چه آن حیدر خوش مقال  
 گرفته سند با حدیث غدیر  
 که فرمود حجت بآن نص خم  
 که اینها شقیتیم ای بو تراب  
 که فرمود روزی رسول زمان  
 نه دنیا پسندید از بهر ما

پس از بصره را نیز دبا کرم  
 بفرمود آن حیات در حق پرست  
 بگفته عمر بوعبید و دیگر  
 که ما هم شنیدیم از مصطفی  
 که آن نامه ملعون که بنگاشتید  
 و دوم احتجاجات حق امیر  
 نیازند تنها همین شیعیان  
 نزدی تو اشعار آن راهبر  
 ازین نقل چون واحدی امام  
 سوم اینکه تاریخ بلاذری  
 که پیش ابوبکر و اجماعیان  
 گفت ابوبکر اینک اے رضای  
 اگر می شنیدیم این از توصیف  
 جوابش بفرمود آن بزرگوار  
 همان بعثت شد ز حکم آنکه  
 تو دانی که بعیت بآن رضای  
 پس آیا چنین احتجاج امیر  
 دیگر اینکه هنگام شورای امیر  
 اگر شک و ریبی بداری درین

نه بخشد نبوت خلافت بهم  
 که آیا گواهی برین قول هست  
 معاذ جبل سالم پرهنر  
 برین باز فرمود آن مرتضای  
 بکعبه از آن هیچ نگذاشتید  
 که کرد او خصوصاً بنص غیر  
 که کردند هم مخلفات هم بیان  
 که گشتند کور ازین پیشتر  
 چگونه توان کرد انکار تمام  
 نزدی که گفت او درین داور  
 چو فرمود آن شاه حجت بیان  
 بکردیم بیعت ابوبکر را  
 نمیکرد از تو کس اختلاف  
 که زین پیشتر بود بعیت بن  
 خدا و رسول اند بر و گواه  
 نمودند در جائے خم بے خفا  
 نباشد بر تو بنص عنبر  
 نمود استناد از حدیث غدیر  
 مناقب ز جلالی خود بدین

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب ششم

و اگر آنکه مرکوفه وقت فساد  
اگر می شد از ذکر حکم غدیر  
با ثبات آن بود اندک  
بناست ذکر چنان در عراق  
و اگر آنکه دینوری بر کمال  
بیارندگان حیث در شاه وین  
که حق دار این امر و الاثم  
عیان ست زین احتجاج علی  
و گرنه اصناف بظلم و جفا  
هم از بیعت واجب انحراف  
علاوه برین باد که نقلها  
از آنهاست ظاهر که آن حق امام  
پس از نقلهاست قوی و درست  
و اگر نزد آن بعد پراحو جاج  
چون نقل فریق نشاید بکار  
که اسلاف نصاب او پر ضرور  
خصوصاً چنین امرایان فرا  
هم امر که تفضیح شیخان از آن  
تودانی که مغنی نص غدیر

برین نص بفرمود خود استناد  
ثبوت محبت مراد امیر  
چون ذکر مودت سزاوارتر  
که بغض علی میشود یک نفاق  
و اگر جوهری و محدث جمال  
بر اجماعیان کرد حجت چنین  
مسازید از ظلم غیبتش بهم  
که بر حق خود داشت نص جلی  
تخصیص صدیق و فاروق را  
از آن شاه مستبعد و بس خلاف  
بذکر قتل گذشته با  
پی حق خود کرد حجت مدام  
تجاهل نمودن عجب خوبی است  
از آن شه چون رسید این احتجاج  
چه ناکردن نقل آید بکار  
نمودند متروک همچون امور  
که بوده موافق نقلش با  
بگرد عیان کرده اندش نهان  
عیان ست پس این عیبانی بصیر

که آن افصح و اشجع مردمان  
 هم از تیغ تیز زبانش بقال  
 حضور چو آن مردم بزدلان  
 چو آشفته بر تکیه نمود  
 چه آزار بد است بس نرود  
 چنانچه ازین پیش گفت جلی  
 نه شیرانه جنگد چه ابرام رضا  
 گویم که این سعد ناصی پرست  
 که دانسته حالات اصحاب را  
 نداند که آن دم شه نیک خو  
 نمیداشت انصار و یاران با  
 چه آورده طبری که بس پُرشقاق  
 که یابد امارت اگر مرضا  
 بدین طور هم از صحیحین عیان  
 پس آن دم نمانده امید وفا  
 چه آماده بودند خود آشکار  
 چو در فکر قتلش رود شک ترا  
 چه آن دم که بیت طلب کرده بود  
 همین طور گفته بمسجد عتیق

که از تیغ او بود لرزان جهان  
 زبان زبان آوران بود لال  
 نه نص حق خود نماید بیان  
 مگر سعد دیگر وقاحت فرود  
 زمره دانگه شه لافت  
 که حق خودش چون گیرد علی  
 که میداشت انصار و قوت با  
 همه چشم حق بنیش نهیب ببت  
 تجاہل نماید درین ماجرا  
 بر سید بر جان و بر آبرو  
 کند تا با عدای خود جنگا  
 نمودند با هم بر آن اتفاق  
 نیاید گنجه باز در دست ما  
 که رو تا فتنه از وی اجماعیان  
 ز شیخین و هم از کس با حیا  
 پی قتل آن صاحب ذوالنظار  
 بین خود توار تیغ چون بوالفدا  
 ابو بکر بر جنگ حکم نمود  
 که تا فاطمه هست با و رفیق

جواب از تصحیح ابی

بوکر و جوه و ابی تصحیح

جواب اول



نه من متضار را سام گزند  
 عمر کرو تهدید قلش دوبار  
 بدانت او انکه تا بو تراب  
 هم آن وقت تیره امیر عرب  
 نکره دیارے مولای خویش  
 و جاهت چار وجه زهر اش بود  
 چه باشد و جاهت بوجه بتول  
 بنی هاشم آن زمره اقربا  
 همه آن گروه پُر از درد و رنج  
 هانا بقول امام انام  
 ز جمله قریشیان و انصاریان  
 خصوصاً در آن دم که مکی خویش  
 چو برگشته گردند مردم تمام  
 کنون خطبه شقیقت بهین  
 درین وقت نزدیک هر ذی شحور  
 دوم آنکه آن دم بلاد خل نقل  
 چه اندر عرب در خواص عوام  
 چو میشد در آن وقت جنگ جهاد  
 چنانچه همه آورد و عمر

هم از دار فانی شد آن درو مند  
 که بنمود قصد دله آشکار  
 بمانده هرگز شوم کامیاب  
 ز انصار هم کرد نصرت طلب  
 ره پُر تطل گشتند پیش  
 پس آنرا طبع از دل شان ربود  
 که خود رفت از دست او شان مل  
 چو گوئی که بودند بام رضاء  
 به تخمین باشند تا بسبب و پنج  
 همه اقربا چون نمک در طعام  
 چگونه بر آیند چنبدین جوان  
 نمودند امداد او شان طیش  
 چگونه بگیرد حق خود سام  
 که گرد عیان حال آن شاه دین  
 محل تقیم بود پُر ضرور  
 بود ترک جنگ و غرأ عین عقل  
 بپا بود در دت ز اسلام عام  
 اگر فتنه اجماعیان ارتداد  
 همین وجه معقول و پس معتبر

جواب دوم  
 لے چنانکہ در کل و غیرہ کتب میں منقول است

که گفته رفاعة از شه مؤمنان  
 چو گوئی که لابد همسان تفضی  
 پس او محض تنها پئے دشمنان  
 بگویم که در قلت انصار و یار  
 نبی بود اشجع ز شیر خدا  
 بل از قلت ناصران نبرد  
 چو از روی عقل و هم از روی بین  
 که یک مرد بی حالت اضطراب  
 نئے برد همراه خود مصطفی  
 شجاعت همین بس از آن میرغا  
 کز انکار بیعت که کرده عیان  
 ز حکام و اعیان تا مرد عام  
 بخاطر نیاید و حبیبی که بر اس  
 ندانی که سعد خسته سیر  
 بآن قوم و کفو و جاهت ناک  
 ولیکن بر آن حال شیر و دود  
 تقیه ز حیدر همین بود و بس  
 و گر نه به تیغ زبان تفضی  
 ز اخبار هر دو فریق این عیان

همین وجه و بگشت آنرا بیان  
 بود اشجع الناس و شیر خدا  
 کفایت نمودی به تیغ و نسان  
 خلاف شریعت بود کارزار  
 ولیکن بیکه نکرده غمنا  
 بئس سال اظهار دعوت نکرد  
 بهر حال بودی ردا انجمن پسین  
 باشد برابر بچندین هزار  
 کسے را پی جنگ جز مرتضی  
 که آن دم به شرب نموده قیام  
 چهارفت بروی زاجاعیان  
 همه دشمن حق و فضل اسام  
 نکرده ز اعدای خود هیچ باس  
 نگشته چون منقاد حکم غمنا  
 نموده جلای وطن سوی شام  
 به شرب باند و نه بیعت نمود  
 که شمشیر نکشید بر هیچ کس  
 بفرمود ساکت همه قوم را  
 که هرگاه فاروق و اجماعیان

امیر عرب را سپی بختی  
 دلائل بیان کرد برق خویش  
 چو جهال از عجز اصل جواب  
 عمر گفت اقدم بکیت ولی  
 بفرمود آن جیس در سر فراز  
 بغلظت عمر گفت کای بکوش  
 سه نوبت پسید همچون امام  
 ز اخبار شیعه را آید چنان  
 بیاد بسته گفت گوی درشت  
 در آن گفت گو نیز فرموده بود  
 که یام خیل کس چو انصار و یا  
 بیاردهم این را بن بواحدید  
 عمر دست آن شاه کرده بلند  
 بمقدور خود کرد کوشش بیا  
 بنا کام بوبر آن پر نیاز  
 نهادش بر آن دست و دست خدا  
 عمر با نگ کرده بیک خشنود  
 بلند یقی را بین اسی شکفت  
 بگردید خاموش آن شاه دین

بمسجد سپردند با ذلت  
 عدوش و لیلی نیاورد پیش  
 نمودند تهدید آن بو تراب  
 که برخیز بیعت کن اسی علی  
 نسازم چو بیعت بگو چیت با  
 همانا جدا سازت سر ز تن  
 بر اعدای خود کرد حجت تمام  
 که در باب بیت مسجد عیان  
 که نوبت رسیده پیر خاش و شیت  
 تحسّر کنان شیر رب و دود  
 همین دم کنم باشما کارزار  
 ز اهل سیر کرده آرا پدید  
 کند بیعت تا شه ارجمند  
 کف دست نمکشا و شکل کشا  
 نموده مگرد دست خود را دراز  
 بگردند یاران برین اکفای  
 که بیت کنون کرد هم این علی  
 که گوئی ز بوبر بیعت گرفت  
 غنیمت شمرده از او شان همین

که دست طلب زو بهر داشتند  
ز آزار او شان گشته خلاص  
سخن مختصر انکه آن شیر حق  
بلا ریب بر دین پروردگار  
چنانچه بعد خودش بخوش نبرد  
شیوخ تو دین هیچ انگاشتند  
مگردند پرواے دین بنی  
گر از جهل پر نصب همچون عوام  
بگوئی که بی سار و سامان و یار  
پس اینجا تو ارشاد بای سول  
کلی آنکه گفته بچند رتبه  
در آندم که مردم ز رانی زبون  
خورند آن کسان نیز میراث کس  
و مهند آن همه دل تحصیل مال  
بال خدا خوش تمول کنند  
چنان داد پاسخ علی ولی  
بگیرم هرا آنچه پسند خدا  
پس این پاسخ آن علی ولی  
ازین ست ظاهر که آن مرتضا

ز سولش بداند شیه بگذاشتند  
همین امر فیه آن شه سناص  
نمودے چومعذور باهر حق  
نمودے آن خالفان کارزار  
بجنگ حمل هم بصفین بگرد  
بجاه و امارت نظر داشتند  
که دین بود مال بنی و علم  
کنی و هم و شکلی دین حق کلام  
خلاف شریعت نشد کارزار  
بجان بشنوی گر نمودنی هول  
که چون میشود حال تو ای علی  
گذارد عقوبت بدیناے دون  
پیانی ز روے هوا و هوس  
نمائند هم دین حق پامال  
به تمکین و جا هوش تحمل کنند  
که من ترک آنها کنم یا بنی  
وزان پس پسند در سول باد  
پسندید و کرده دعا آن بنی  
بود خاص مامور صبر و رضا

حاشیه اول

حدیث دوم

دوم آنکه نقل حدیفه نگر  
 بگفتا که گفتم بسیار دین  
 پس آورد نیکی و خیر از دم  
 پس آیات زین بعد هم باز  
 بر سید بار دوم آن صفی  
 حدیفه بار سوم شد سؤل  
 بفرمود آن سرور انبیا  
 که ایشان نه راه هدایت روند  
 در ایشان نباشد خیلے نفر  
 ازین ره حدیفه شده پرهاس  
 که من گریا بم چنین عهد را  
 بفرمود در همچو عهد بر  
 تو دانی که بر آن حدیفه امیر  
 سوم خود بخاری و مسلم بین  
 که فرمود بامن رسول حبیب  
 بآن نیز بنیدد منکر امور  
 بگفتند حضار یا مصطفی  
 بفرمود بیخ تخالف کنید  
 دگر گفت انصار را آن حبیب

حدیث سوم

حدیث چهارم

ز مسلم که میدانش با خبر  
 که پیش از تو بودم بزشتی قرین  
 که هشتم در آن خیمه آسوده دم  
 نعم گفت با لطف خیر البشر  
 همان طور گفته نعم آن بنی  
 که چون میشود آخین پان رسول  
 که باشند در بعد من پیشوا  
 نه بر شیوه و سنت من شوند  
 بد لهما شایطین بصورت بشر  
 از آن مشقه نموده دگر التماس  
 چه سازم در آن امی شه دورا  
 تو فرمان آن حکمرانان ببر  
 بنوده بجز هر سه اشیاخ پیر  
 که گفت ابن مسعود حبیبین  
 که بنیدد اثرت پس از من یب  
 که آنها باشد از بس نفور  
 چه سازیم آندم بفرما با  
 امیران خود را اطاعت کنید  
 که یا بیدار اثرت پس از من قریب

بیاید که راه شکسته روید  
 و اگر خود ابداد <sup>دوم</sup> نیز مشکوچان  
 که فرمود با لطف پیغمبرم  
 چو در بعد من پیشوایان بود  
 بگفتم که ای سید دوسرا  
 بدوش خودم نه تمیخ تیر  
 بگفتا چنان می کنم ره بر  
 همانا که بنفس خود جبر کن  
 تو دانی که بر بود ز پارسا  
 ز روز وفات بشیر وزیر  
 و گر آن مالک که بوده است  
 که بهر شما بدترین سروان  
 که دشمن بدارید آن جمع را  
 هم ایشان شمار اعداوت کنند  
 بگفتم به پیغمبر که و کار  
 بفرمود تا آن سران شما  
 بر ایشان نه شمشیر بایکشد  
 و اگر خود صحیح بخاری نگر  
 که انصار ترسیدم آندم بے

باتا بگوثر ملاقاتی شوید  
 که آورد و بود لصدق بیان  
 که چون میشود حال ای بوزم  
 نمایند اثرت درین فی ضرور  
 بحقیقکه معبوث کرده ترا  
 رسم تا بتومی نمایم سقیر  
 که باشد از آن هم در آن بهتری  
 ملاقی شوی تا بمن حبس کن  
 همین طور بر این مسعود ما  
 نبوده بجز هر سه شیخان امیر  
 ز پیغمبرم گفت بی بیم و خوف  
 باشند آن مردمان در جهان  
 نمایند لغت بر ایشان پیا  
 به نفرین و لغت سخن بزنند  
 که شمشیر تنگشم در آن روزگار  
 بداند قائم نماز خدا  
 پذیرد فرمان هر یک عقید  
 که گفتا بد که سقیفه عمر  
 که کردند بجیت اگر با کسی

حاجت پیچ

حاجت پیچ

حاجت پیچ

باید که تا کام جمعیت کنیم  
 ازین قول فاروق تو گشت  
 هم آن مرتضی را رسول و دود  
 علاوه بر اصل تقیه دیگر  
 که بودند او شان آنم چنان  
 هم آن صلح حیدر بعد عقیق  
 همین پنج صلحش نبود ای نبیل  
 چه بر حسب همچون حدیث رسول  
 اگر چه خودش سعد دین بر ملا  
 ولیکن اگر جاہل زشت خو  
 بگویم که اصل تقیه ضرور  
 که از شر هر شخص و از هر ضرر  
 بهر ملت و مذہب باشد روا  
 چه آن مال و جان را ابدار نگا  
 پس این امر معقول همچون روا  
 تقیه را اخلاق پاکان بود  
 تفاسیر و قرآن و اخبار تو  
 نمایند اثبات آن بر ضرور  
 بسین و دین سوره زانی مرا

و یا با همه شان خصومت کنیم  
 که جمعیت با کراه باشد روا  
 همین جمله حالات فرموده بود  
 ازین نقلها حال شیخان نگر  
 که کرده بیاران بمیب بیان  
 نباشد دلیل رضا ای شفیق  
 بحقیقت آن خلافت دلیل  
 به جمعیت عمل کرد و زوج قبول  
 را اصل تقیه بنگریده ابا  
 در اصل تقیه کند گفتگو  
 بود داخل فطرت ذمی شعور  
 حفاظت نماید خودش را بشر  
 ندارد بکسر مرد و احمق ابا  
 بود آبرو و بشر را پناه  
 چگونه در اسلام نبود روا  
 زار کان اسلام و ایمان بود  
 هم افعال اسلاف و اسفار تو  
 نه زیباست انکار ای ویشور  
 و گر آل عمران و هجم خسل را

اثبات صلح  
 از قرآن و حدیث  
 و غیره

ازین پس تفاسیر آنها نگر  
 بحسب مصالح که کرد افتضا  
 پیغمبر باسلام در ابتدا  
 مقام حدیثیه بارنج و درد  
 هم از خوف اسلامیان فحل  
 نگه کن بخاری و قول امام حسین  
 چون نقل حدیثیه ابو ذر و مکر  
 همین نقلهاست هدایت مال  
 ز حالات اصحاب اربعان  
 که در پیش حکام بیدادگر  
 بسین ابن عباس را فعل و قول  
 نگفته نه بیم عمر امر حق  
 دیگر ابن عباس و ابن عمر  
 بهمد عمر طاعت شعه را  
 دیگر اینکه مذہب ذہبی بہین  
 کہ بر حال عثمان حدیثیہ بیان  
 چو پرسید عثمان از در حضور  
 کسی چون پرسید حیرت کنان  
 دیگر اہل شرب از خوف شدید

ز اہل تفاسیر پس معتبر  
 تقیہ نمودند خود انبیاء  
 نفرمود اطلسا رقی بر ملا  
 ز راہ تقیہ چہ صلحے بکر و  
 نہ ترمیم کعبہ نمود آن رسول  
 تقیہ بود تا قیامت حسن  
 کہ حالا بتو گفتہ ام پیشتر  
 بر اصل تقیہ باشند دال  
 ز روی صحاح و سیر ہم بخوان  
 تقیہ نمودند وقت ضرر  
 تقیہ چہ سیکر و در باب عول  
 ز اہل فرائض بگیر این سبق  
 چو عمران و نینار عالی نظر  
 نگفتند ہرگز ز خوف سزا  
 کہ آن بر تقیہ بیارے یقین  
 ہمیکہ دشینع وطن از زبان  
 ز گفتنش کرد آندم نکور  
 بگفتا کہ از خوف کردم چنان  
 نمودند بیعت براے یزید

تقیہ ابن عباس  
 تقیہ ابن عباس  
 و ابن عمر و عثمان  
 تقیہ حدیثیہ صحابی  
 تقیہ اہل شرب



و گریه پیش حجاج آن بد سیر  
که میگفت بدرقضا را عیان  
هم آن شیخ بصری که بوده حسن  
روایت چو میکرد از بو تراب  
نمی برد نام علی بر زبان  
و گریه جالب از توار یخ خود  
مها نرا پیر رسید با خوف و بیم  
سیوطی بیار و که آن هفت کس  
نیایی بر اسفار گردست رس  
که اصل تقیه ز روی تمیز  
بگوید کس تا کجا با چهل  
سخن مختصر گویمت ای خیر  
بحق توار شکو که سخیف  
هر آنچه بگفتند تسو لیاست  
چه عذر همه شان همین ای شفیق  
زیاران پیغمبر کردگار  
چه باشند آن جمله مردم عدل  
نکردند بد کار را بالعمد  
چنانچه ازین پیشتر سدیدین

از حالات بصری و شعبه نگار  
گر می شنیدند این مردمان  
ز تحریف حجاج در انجمن  
همیگفت گفت راسا لکاب  
عیان بودند لیس گر چه عیان  
که هرگاه مامون بهر جسد و که  
که قرآنست مخلوق یا آن قدیم  
ز راه تقیه بگفتند و بس  
تر آخه و دلو س نیز بس  
خودش کرد اثبات عبدالعزیز  
که فرزانه از طول گرد و دلول  
که اسلاف تو در حدیث غدیر  
بمعنیش هم شک و ایهی ضعیف  
تصب همه هست و تا و لیاست  
که اجماع یاران شده بر تقیه  
هر آنچه که آمد بود استوار  
از و شان خدا را حسی و هم سول  
خصوصا خلاف رسول صمد  
بمغزای شان بگفتند چنین

تقیه حسن حبیبی

تقیه علیار سیبیه

<p> هین ماوه را بے ستمند  بود وجه این عذر با آنچنان  چه ایشان گرافعال اصحاب  پس این مذهب سنیان را تمام  مگر اینکه حالمی نباشد چنان  چنانچه در آخر همین حدیث  که هر چه نزاعات و جنگ جلال  از آنست ظاهر که بعضی از کسان  رسیدند بر حد فسق و ستم  بود باعث آن نزاع و فساد  و گریل لذات دنیای دون  چه هر یک از ایشان نه معصوم بود  مگر عالمان از ره حسن ظن  چه آن اهل محبت هم انصار دین  نباشند تا مسلمان بدگمان  و اگر فخر رازی تفسیر خود  که بعد از وفات رسول و دو  همان عادت جاہلیت نهاد  هین نهج اینجابه راست دید </p>	<p> بهر طرز در قباله رختند  که بر اهل دانش نگر دو نهان  نگیرند محکم بر ما جبراً  حمارت بیاید کون انہدام  که واقف نباشند از آن فاضلان  ره حق سپردہ گفتہ چنین  نمودند اصحاب پُر از جمال  گشتند کج از ره حق عیان  چنانچه سلف کرد آنرا قسم  چو کینه و رمی و چو حرص و عناد  و گریخت جاہیکہ باشد زبون  نه با نیکی و خیر موسوم بود  بتاویل گویند اینجا سخن  باشند موعود خلد برین  بحق کبار صحابه عیان  چه یک حرف حق گفت با جد و کد  بر ایشان چو ابواب دنیا کشود  گرفتند و کردند با ہم فساد  بشرح خودش آن بن بواحدید </p>
--	---

پس اکنون عجب آید از سعد دین  
 چه آن جنگ فوق صحابه فحول  
 نبودند آیا در آن کارزار  
 همانند این جنگ هم فتنه شان  
 بآن مدح قهر آن مدح نبی  
 چو مانع نشد مدح از جنگها  
 بشارت و هم مدح پروردگار  
 چه این قسم آیات و اقدس کلام  
 لکن در خصوص و عموم تمیز  
 پس آن مدحت بعضی اصحاب  
 اگر مدح آید پئے همگان  
 چنین مژده باو بشارت تام  
 ز انجام بدر صحابی بریست  
 چنانچه جواب چنین هر فریب  
 پس اسے حق پڑوہ سن گزین  
 شنیدے تو ہر پاسخ شیعیان  
 ولیکن کہ اعلام تو بے خطر  
 بحالات اصحاب در ہر زلل  
 چنانچہ خودش سعد کردہ بیان

کہ کردہ تہافت چگونہ چنین  
 نبودند آیا خلاف رسول  
 چو طلحہ و گر آن زبیر از کبار  
 کہ آزار نماند شیعیہ بیان  
 خلافتش نمودند و بس سرکشی  
 پس اختلاس نص خلافت کجا  
 نہ ثابت شود بھیر حاکم کبار  
 بود خاص از بہر خاصان نہ عام  
 مدہ بعض را حکم کل اسے عزیز  
 مدہ ہمگان را بیک افترا  
 منافق در آیند داخل در آن  
 پئے ہر نازیت بروصف عالم  
 بگو از لب عوض مطر و کیت  
 در آئندہ میگویمیت عنقریب  
 شنیدی تو دعوائے آن محدین  
 از آن گشتہ باشد ترا حق حیان  
 پی حفظ عرض عتیق و عمر  
 بر آزد بس گفتگو چون جدل  
 کہ اعلام سینہ در ہر زبان

در افعال اصحاب و ہر ماجرا  
 نگردند تا مسلمان بدگمان  
 ازین گفتہ ہمدہم آشکار  
 ولی چون بہر فعل شان از حیا  
 نمایند اخفائے زشتہ شان  
 ہدایت نمایند اینہم بسے  
 پس احوال پُر طعن یاران تہا  
 بتخصیص حال صحابہ کبار  
 نہایم بیان بیش از بیشتر  
 چہ انچہ گفتہ درین مختصر  
 کنم دفع تا ویلہاے کسان  
 ز آیات مدحیہ کردگار  
 پس اکنون نباید کہ باشی چو کو  
 بہر ذرہ یاد سزا چون بشر  
 مرو عایانہ رہ شرع دین  
 کہ اسلاف تو وقت ضیق محال  
 خصوصاً در اباحت علم کلام  
 تو ہر قول او شان بداری قبول  
 برور اہل تحقیق امی خوش شعار

نمایند دانستہ تا ویلہا  
 بحق کبار صحابہ عیان  
 کہ کردند افعال بدہم کبار  
 نمایند از طبع تا ویلہا  
 در اسفار خود ہاؤ ہم از زبان  
 کہ اسفار شیعہ نہ بیند کسی  
 شدہ مشتبہ نزد جملہ عوام  
 کہ باشند نزد تو با اعتبار  
 ز روئے صحاح و زفن سیر  
 نہ قانع شود مرد صاحب نظر  
 شود تا بر عایان حق عیان  
 کنم دفع زعم تجاہل شعار  
 تو اسفار شیعہ بین پُر ضرور  
 بر افعال یاران کن ہم نظر  
 بتقلید و گیر بفاسد یقین  
 نوشتند زانید ہر چہ خیال  
 بگویند از طبع حسب مقام  
 چو اقوال پاک خدا و رسول  
 چو دارے دگر کار با کردگار

که فردا برائے شفاعت گری

نیاید کسے شرمسارے بری

## باب سوم

بیان کیفیت اجماع صحابہ بر امارت شیوخ  
 ثلثہ و درینجا دو فصل اند فصل اول سقیفہ پردازی  
 حضرت عمر و بیعت گرفتن برای حضرت ابو بکر

بیا اے مجاہد تجاہل شعاً  
 بین حال اجماع اصحاب را  
 کہ آن در سقیفہ نہ بود از نظر  
 از آن پس ہم اجماع یاران خود  
 چہ روز وفات حبیب اکہ  
 بنی ہاشم از صدمہ و افکار  
 نشستند نزد رسول زمین  
 مدینہ گردید پر شور و شر  
 خصومات دیرینہ و کینہ ہا  
 بخودہ درون عرب خاندان  
 پس اعدا از حق دار و منافقند  
 بگشتند یک دل برین بدولی

کہ انکار داری ہم از آشکار  
 مگر بے تعصب بغیر از مرا  
 مگر بیعت فلتہ بود از عمر  
 خلیفہ خود اجماع او شان نمود  
 کہ ہر مخلصان بود روز سیاہ  
 دل شان ہمہ خون و چشم اشکیا  
 عزادار و رفکرم غسل و کفن  
 ہر از اہواے امارت بسر  
 و گرسہ بر آرد از سینہ ہا  
 کہ ازوے نفاقی گشتہ عیان  
 پئے کام خود فرستہ یافتند  
 کہ ہر گز امارت نیابد علی

چو در خاندانش بماند کنون  
چو یابد امارت دیگر خاندان  
نه پروائے تدفین سوگ رسول  
همه فکر و شورے همانم چنان  
بتخلیع مردم کسے مرد خام  
بگفتا بهمت بزوج بتول  
چه بر روی مردم بسوگ نبی  
چنانچه بمسجد حضور ایسر  
بلی بستن در بود وجه آن  
در حجره عباس بت شکار  
همانا ازین شغل دفن رسول  
خلاصه چو انصار قصد پیش  
پس او شان فراهم شده ناگزیر  
چه میبود در جاہلیت چنان  
چنانچه کہ سعد عبادہ شفیق  
کہ کردید چون دفع حق در را  
چو این قصد انصار را آن پیش  
چه میخواستند آن گروه نرند  
در آمد ز جائے خودش آن عمر

نگرد و از آن تاقیاست برون  
تداول کنند نیز ہر خاندان  
نہ دلدارے مرثیہ و بتول  
کہ گیرند حق شہ مؤمنان  
بر آور و یک حیلہ و اہتمام  
کہ او از امارت نماید نکول  
در آمد و رفت بستہ علی  
ہمین عذر کردار تخلف بشیر  
کہ از قصد غسل رسول زبان  
برا کثر طبائع شد این ناگوار  
ز حق گشت محمد زوج بتول  
شنیدند گشتند پر غیظ و طیش  
بگردن یک سعد خود را ایمر  
کہ بودہ رئیس زہر خاندان  
بگفتا جواب سوال عتیق  
از آن بعد خواہش نمودیم ما  
شنیدند گشتند پر غیظ و طیش  
کہ سالارے مصطفیٰ را برند  
کہ میبود مرج بہر صلح و شر

روایت بخاری  
تقیه پوری  
حضرت محمد

نشور غفر

۲۰۰

باب سوم فصل اول

عمر خود بگوید بخاری بخوان  
بگفتم ابو بکر را این چنین  
چون فرستیم سوے تیغه بهم  
بدیدیم آنجا عجب چو شام  
برین متفق جمله برنا و پیر  
خطیب ز انصار از کم و بیش  
بگفتا که اے اهل هجرت گروه  
هے برکنید اصل و بنیاد ما  
جوابش ابو بکر داد چنین  
فضائل که خواندے توار بھر خود  
ولیکن ندارد کسے این روا  
چه ایشان ز روی نسب بہترین  
یکے را اگر نیند زین و نفر  
کشیدند انصار روزین سخن  
کہ باشیم ما پچو چوب عیش  
امیرے اگر میشود از شما  
بگفتا عمر چون کہ آن اختلاف  
ہم گفت گو نقش نگین بہت  
بگفتم کہ بیعت توے کنم

کہ ہر گاہ معلوم شد قصد شان  
کہ باید شدن نزد انصار دین  
در اثناے رہ بس سخن باقم  
کہ بودہ ز انصار بس از دحام  
کہ سعد عبادہ بگرد و سپر  
بیان میکند فضل انصار خویش  
بخواہید ما را ذلیل و ستوہ  
ازین موطن و شہر و اجارہ ما  
چون زویر من کاے مدد کار دین  
ہمہ مردمان را سلم بود  
کہ جز از قریشان شود پیشوا  
و گر خود ز روے وطن تہترین  
کہ یک بو عبیدہ است و دیگر عمر  
بر آشت ہر یک در آن سخن  
کہ آن می بخار دشت جسم خویش  
امیرے دگر باید از قوم ما  
کشیدہ سراز حد نشد ایتلاف  
بدادم بہت ابو بکر دست  
کہ بیخ نزاع ہمہ میکنم

در آن خال بعضی ز انصار نیز  
 کسے بانگ زدند آن قیل قال  
 بگفتم من از روی خشم و عتاب  
 عمر باز گفت که در عمر خویش  
 چه ترسیدم از سوی انصار من  
 نمایند بجیت بیک سعد خویش  
 که ناخواسته باز بجیت کنیم  
 پیاور و طببری ز اهل سیر  
 بگویم که بوبکر از آنے خویش  
 که بوده عمر بوبعیده و گر  
 مکن فهم ازین اینکه طماع نبود  
 که از بجز حرص امارت بسا  
 اگر بر مذمت نداری یقین  
 ثبوت طمع میشود ایچنین  
 ابو بکر آندم بآن ماحسرا  
 همین نهج و نور و وجهی  
 با سناد خود با بیک اهتمام  
 که از هر دو جانب حریفان بهم  
 بخویشی و بخت عمر خود بناد

نمودند بجیت بآن پرمیسن  
 که ای قوم این سعد شدا پیاال  
 خدایش کند قتل اندر جواب  
 نیاید چسین امر و شوار پیش  
 که ناگه پریشان شود انجمن  
 بیاید مرا کار و شوار پیش  
 و یا آنگه باید خصومت کنیم  
 بدین طرز و چسندی کم و بیشتر  
 امارت بر کس چو نمود پیش  
 پس ای دوست بوبکر عالی نظر  
 مردم کراست از آن دانود  
 مذمت بفرمود و خود مصطفی  
 عزیزا صحیحین خود را بین  
 که هر گاه کردش طلب شاه دین  
 نداده به حیدر امارت چرا  
 چو طبری و جزیه درین داد  
 نوشتند حال سقیفه تمام  
 فضائل شمرند از پیش و کم  
 بنصرت هم انصار گردن داد

بکلی اخلاص و ضرورت شعر

کیفیت تفصیل و داری عراز  
 روایت ابن قتیبه و غیره  
 و عبد الله بن جبر و غیره  
 و ابن اثیر جزیری و غیره



گمے بر عمل ناز و گمہ بر نسب  
 چه گفتند انصار اینهم عیان  
 که اطفال ما نزدشان بهر آب  
 چو دیدند شینخین رنگ و گر  
 ابو بکر پس نزد همت بباخت  
 که قوم بنی را امارت دهیم  
 درین گفتگو با هم انصار دین  
 که مَنَّا اَمِيرًا وَمَنْ كُمْ اَمِيرًا  
 عمر گفت این حرف گرد و خلاف  
 نه زنهارداد و عیب این روا  
 که نبود نبوت در آن و دمان  
 اکنون اولیای رسولیم ما  
 بگفتا حجاب اینکه ای انجمن  
 بیارند طبری و جزر و جزیر  
 که پیش علی سر بطاعت نهیم  
 ولیکن بود کار پر از عجب  
 مگر گفته باشند او شان چنان  
 که حیدر بحسن وفات رسول  
 ندارد برین کار زنهارداد

ز سود و زیان نیز شور و شغب  
 که ترسیم از اثرت مکیان  
 چو بروند زنده هر کس شیخ و شاب  
 فروزون تر شده دست پاچه عمر  
 بطرز دیگر همچو فرزین بباخت  
 شمارا با ایشان وزارت دهیم  
 بگفتند شینخین را این چنین  
 همین است و جز این نباشد اخیر  
 بگنجد و تیغ در یک غلاف  
 که از دو دمانی شود پیشوا  
 باشند او و او الامرزان خاندان  
 از وارش یا بیم مانی شما  
 نه زنهارداد باید شنید این سخن  
 که انصار گفتند اینهم دیگر  
 نه مادت در دست دیگر دهیم  
 که شیخان ندانند از جواب  
 که اهل سیر کرده اند شیان  
 در خانه بسته بروی فحول  
 به تجمیع و تدفین شده مشتعل

<p>         بر آورد احوال رنگ قتال          که با سعد می داشت رشک خفی          با نصار خود در انده بود این سخن          نباید شمارا چنین رویش          سر طوع بر حکم ایشان نهید          که آمد در انصاریان در میان          بدست ابو بکر بیعت نمود          نمودند بیعت بآن هوشمند          بسختی ز بیعت کشیدند و          نه از بیعت بیعت بگرد اختیار          همین است منتار و خوش متبر          که مخفی بنایش حد بود و پس          خویش و هم قوم مصطفی          غریب است یا هیچ قوم دیگر          بن سعد و هم حاکم و بیعت          که آورد شتبه مرد تین          همین وجه خویش نموده بیان          اگر شد مسلم نشد در میان          بکامت عمر بیعتی کرد زود       </p>	<p>         چو شد رد و اکره و پس قیل قال          بشیر بن سعد یک خزر جی          ز روع حسد اندر آن انجن          که بوده محمد ز قوم قریش          بزرگی دی بهر قومش مید          بهر حال از اختلاف چنان          عمر یافت فرصت وقت زد          ز روع حسد نیز انصار چند          مگر خیل انصار و سعد نکو          بتخصیص آن سعد مدوح یار          چنانچه با جاع اهل سیر          سخن کوتاه این بیعت چند کس          بظاهر شده صورت آن با          همین است مقبول و مشهور          بیارند هم وجه قرب بنی          حدیث رفاعه هم اینجا همین          که در حضرت آن شه مومنان          هم اینجا نشد فضل شخصی          نه مردی ز انصار خوشنود بود       </p>
--	---

بنائیم تا پیش او کامیاب  
 نمودند از حرص آن جسم قرار  
 ابو بکر از آن حسنه بیگانه بود  
 مخالف از خویشی خیر البشر  
 که هنگام توش رسول حجاز  
 بپا کرد پس او امام شما  
 که باشند ائمه قریشی فحول  
 از نیوجہ کردند بعیت کسان  
 ضعیف و خلاف صحاح و اثر  
 نه بخشید سودی بر انصاریان  
 ز نقل بخارے بقول عمر  
 کہ گفتہ عمر گرد انصاریان  
 چنانچہ ہے آیت بعد ازین  
 کہ آزاو دے برخویش نیت  
 چرا آمدہ خود درون نماز  
 فضیلت در آن چیت ای حلیہ  
 برگرد بہر یک نمازت امام  
 عمر خود در آن دم کہ آمد اجل  
 خلیفہ برامت کسے را بکرد

چہ بود کہ حاضر شود بو تراب  
 بنائیش چو شد بر قرابت قرار  
 کہ ذمی رحم را ایزد او لے نمود  
 ہر آنچه بیارند دیگر خبر  
 کہ کردہ عمر ذکر فخر نماز  
 برائے امامت ابو بکر را  
 ابو بکر گفتہ کہ گفتہ رسول  
 مسلم شد این نزد انصاریان  
 بگویم کہ این ہر دو بدتر خبر  
 چہ آرد بخاری کہ ہیچ از بیان  
 عجب گر لگیس و کسے این خبر  
 دوم از نمازست پاسخ عیان  
 پس آن حکم نبود ز سالارین  
 بہر حال آن خندہ میش نیت  
 اگر داد حکمش رسول حجاز  
 سوم گر وجو دش شود نزد تو  
 کہ پیش تو ہر فاسق و مردعا  
 دگر کرد این امر را بستند  
 امام جماعت کسے را بکرد

شہادت عائشہ  
 باب اجماع  
 وجواب از ہا

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چہارم

پس این نقل هرگز ندارد و وجود  
 دیگران امانت که گفت عمر  
 ز بوبکر حیدر نه رومانی  
 منم پیر در راه هر دو قتل  
 اگر این خلافت بدادی عمر  
 بله داشت گنجائش ای دلیر  
 چو بوبکر گفت ز خیر الانام  
 اگرین حرف او هست چندین باب  
 یکے آنکه گرا نیخدیث و خبر  
 ز انصار چون سعد آن حق مطاع  
 دوم آنکه گفتم تو پیش ازین  
 سوم آنکه بوبکر آنرا ضرور  
 که گفت او که امی کاش بودی خان  
 خلافت ترا و کدامی کسان  
 بیارند این را پس ارکانین  
 پس او گزید یافت از مصطفی  
 و اگر اینکه این حرف را بر سر  
 که او وقت مرگ خودش نهفت  
 که سالم یکے یا معا و جبل

عمر که بگفت است تزویر بود  
 شدے مستحق خلافت بشر  
 پی بعتش زود بشناسے  
 نه بر قول دیگر نمایم عمل  
 پی آن اساسه ز راستے بتر  
 که خود کرده بودش پمیب امیر  
 که اندر قریش اندانمہ تمام  
 کہ ہر یک دشناست چون آفتاب  
 ہے بود از قول خیر البشر  
 انکر وندے بہر امارت نزاع  
 کہ باشد خلاف بخاری بین  
 دم واپسین کرد خود کذب و زور  
 کہ پرسیدی کامی رسول زمان  
 ہم انصار را حظ و بہرہ در نہست  
 چنانچہ گذشتہ است سابق ازین  
 چگونہ بود قول سابق بجسا  
 دم مرگ خود کرد باطل عمر  
 ز راہ تنہا باصحاب گفت  
 اگر زندہ بودے ز دست اجل

جواب اول

جواب دوم  
جواب سوم

جواب چہارم

پس او را خلیفہ خودم کر دے  
 ہویدا کہ ہر یک ازین ہر دو یار  
 چو بو بکر گفتہ کہ نبود روا  
 چہ ایشان ز روی وطن متہین  
 و یا آنکہ گفتہ چو حرف غفول  
 پس از ہر دو این فضل و فخر اعم  
 کہ بودند از قریشے تبار  
 و آن فضل اول ہم آن مرتضا  
 کہ میداشت فضل از ہمہ نسب  
 علی راست عالی ترین خاندان  
 ہم از دو دمان قریش از دم  
 از و بعد ہم آل آن شاہ را  
 بفضل دوم نیز آن مرتضا  
 بود اقدم و افضل ہمسایان  
 درینا مطابق با قول خویش  
 چنانچہ بیار دین بوالحدید  
 کہ کردند شیخین حجت بیہا  
 اخ مصطفیٰ صہر و نفس رسول  
 کہ کردند خوش حجتہ با شجر

جو ابے بایز و سپر و رومے  
 ہمانا نبود از قریشے تبار  
 کہ جز از قریشیان شو و شو  
 از آن پس از روی نسب بہترین  
 کہ مائیم بس اولیای رسول  
 چہ بو بکر را بود خط اتم  
 قبائل بسے مردمان بی شمار  
 مقدم بود از ہمہ سبب خفا  
 سیادت ز سوائے پدر در عہ  
 ابو بکر از کمترین دو دمان  
 گزیدہ است آن ہاشم و احمد  
 خدا برگزیدہ بھمد و سوا  
 کہ آن بود خویشے آن مصطفیٰ  
 بقرا آن پاک و بے عرف جان  
 نکردند حق را بحق دار پیش  
 کہ حال سقیفہ چو حیدر شنید  
 بنویشے و ہم قومی مصطفیٰ  
 بگشتا تا سف کسان با نقول  
 نمودند صنائع ثمر را اگر

همین پنج عباس عسم رسول  
خلاصه که قول محقق همان  
که خوردند انصار گول کسان  
هم از رشک نفسانی پر خلاف  
ازین سوز خویش سالار دین  
عمر فرصت وقت دانسته زود  
و گرنه همان جوش انصاریان  
غرض بعد این بیعتی آن رفیق  
عمر گشت فرحت کنان آشکار  
کسی را بر رفیق و کسی را بهیم  
هم از رشک سعد عباس و عیان  
و گرنه بر بنای سقیفه عمر  
بمسجد فدا هم شدند آن فحول  
در آن جمع بودند اکثر قریش  
همان بزم را گرچه نصاب خام  
نبودند و روی مگر لبس حقول  
پس ایلم که گردید آن انجمن  
عمر رفت بالای منبر روان  
که اینست بو بکر لائق ترین

بو بکر گشت خزان و ملول  
که کردم ازین پیشتر هم بیان  
که حیدر نه رغبت بداد در آن  
در انصار پیرا شده اختلاف  
سخن بود پس دلشین و متین  
بهست ابو بکر بیعت نمود  
بنوعی نگشته فرو بیگان  
که از بخت گشته نصیب عتیق  
بتعجیل مشغول اجرائی کار  
نمود بر آن راه کج مستقیم  
به پیوست شان بعض انصاریان  
یکه مجمع کرد باهم دگر  
خلاف نبی هاشم دل ملول  
ز انصار هم بعض بارشک طیش  
گویند یک جلسه بزم عام  
چو اعیان انصار و آل رسول  
خلاف نبی هاشم پر محن  
چنین گفت بل حکم کرده چنان  
باصلاح کار شما بالیقین

پس اکنون باشد بر پاشتاب  
 اگر شک بداری درین حکم ہم  
 قریشیان پر جوش بار و کد  
 چه دیروز خود بمصیفران شان  
 عمر با وجود احتیاج بے  
 مگر حاکمانہ کیے حکم داد  
 ازین رہ کسے بود گرتی پست  
 کہ از فتنہ عام و از خوفِ شان  
 نکردی گرا و اتباع قریش  
 ز رعیت اگر اذ نظر روختی  
 چنانچہ کیے سب با آن گرو  
 و گر خالد بن سید صف  
 پس اورا عمر بر بہین یک تصور  
 تدبیری کہ عثمان را ابن عوف  
 در آن وقت مقدار بانی نفث  
 بن عوف بر ہم شدہ زان سخن  
 پس اندم کسے گر خلاف عمر  
 کہ بودند بر پستہ اوعیان  
 ہم اعیان و انصار یان بی شمار

نمائند رعیت با و با شتاب  
 بخاری بین باز با چشم نم  
 نمودند رعیت بو بکر خود  
 با و کردہ بودند رعیت عیان  
 نہ پر سید ہر گز رضائی کسے  
 بنایش بکار تقیف نہاد  
 ہم او داد و دست بو بکر دست  
 تر سید و ناورد حق بزبان  
 بدیدے چو حیدر بسا در طیش  
 ہمانا عمنہ خانہ اش سوختہ  
 ز دست عمر گشت بس بی شکوہ  
 چو او خواست بیعت بدست علی  
 ز سالارے فوج فرمود دور  
 چو دادہ خلافت بلا بیم و خوف  
 بن عوف را حرف پر حق بگفت  
 چہ تخویف او کرد در انجن  
 بگفتے ہمے گشت حالش تر  
 وجہ قریش و ہم اتباع شان  
 با و گشتہ بودند آسینہ گار

<p> هین است اجماع ارباب داد  نه هم از رضائے کسے جستجو  که کرده عمنبر بر خلافت علی  امارت گرفتن از آن بود سود  نه ظاهر شده زان رضائی عوام  نه بر سنت و بر کتاب خدا  از آن بعد فتنه تکفتمے عمر  در اسفار خود ذیل نصب امام  شد از بیت یک دو یاران جمل  یک روز بیت بسا هوشمند  چو شاهان بتالیف و اکراه و زور  بنوده مکر از قریش حسود </p>	<p> خدا را بگوای قسمن نهاد  نه از حق دیگر کسے گفتگو  پس آن مسجدے مجمعی سازشی  بمقصود عقد خلافت نبود  نه اجماع دینے بدان جمع خام  نه بر فضل شخصی شد آنرا بنامے  اگر داشتے بزم سجد اثر  هین طور گفتند اهل الکلام  که بو بکر زانا بے رسول  سخن مختصر پس در ایام چند  مگر بود این بعیتش پر ضرور  بهر حال آن غدرو بیت که بود </p>
---	--

فصل دوم بیان طلب بعیت ابو بکر از جناب امیر  
واعراض و نکیر آنجناب از بعیت آن پیر و تهدید  
عمر با حراق خانہ جناب سیدہ صدیقہ و حضرت امیر  
و تشریف بردن آنجناب بحیر در مسجد و احتجاج او



## در مجمع صحابه بر استحقاق خود از روایات سنیه

چو از کار سازی چندین نفر	کز آنها بود عائشه عظمیٰ
بکنگاشها و بتند ویرام	بو بکر شد اجتماع عوام
بدیدند اجماعیان آشکار	بنیفا از علی کارنا استوار
چه قدر از او رومی انگاشتنند	از وطن بر هرنه داشتند
عمر بر در پاک زوج بول	همیکه و تحویف سائے فضول
اگر اینکه نکشود کارے از آن	اگر چه بگفتا که سوزم مکان
بناکام جمعه شده منتخب	که بر بعیت آرند امیر عرب
بیارند اعلام تاریخ و ان	چو دینوری و طبر و دیگران
که چون پور خطاب و جمع کثیر	رسیدند بر آستان امیر
در آن جاے بودند با مرقضا	بنی هاشم و چند اهل حیا
بشورید بیرون خانه عمر	ز سو دوائے فطی که بود شن بسیر
که پیردن نیلید گر زین سرا	بایز که مے سوزم این خانه را
چو بر خاست فریاد و شور عمر	ز سیر و دلاور برون شد ز در
بوی چند چهره تن آوختند	تکو آبروے خرد و ریختند
هم آبن قتیبه ازین نا فلان	بیاور و قول مفصل چنان
که بر بانگ فار و تنے پر عنا	نکرده کسے زان میان اعتنا
زین ره طلب کرد هینرم عمر	که میسوزم این خانه را سیر بسیر
در آندم کسے گفتش از در دو هم	که در خانه دخت رسول است هم

گفتا چه پروا بود اندرین  
و گر این حیوان به اندر غرر  
که گفت او که تا باب شاه عرب  
بن عبد ربّه درین داوری  
بگویند کاندنم که شورش فرود  
چنین غنم با پنجم احراق ما  
علاوه بر این ما هران ناطقان  
چو آن واقعه ای امام سیر  
سیوطی از و بعد هم متقی  
در یغادر آندم عمر بر ملا  
ازین بعد این قبیله و گر  
در آن دارو گیر قیامت نشان  
بیاید پس در حرمین نزار  
بفرمود با آه و درد و فغان  
بطور زبون پیش ما آمدید  
نه پیش نشان و حالات  
برنگ و گر تخم کین کاشتید  
گر قسمید این امر را خود شما  
عمر رفت پیش ابو بکر باز

چرا در نیامیند در اهل دین  
بیاورد از زید اسلم خبر  
بمراه فسا روق بر دم خطب  
و گر بوالفدا مثل بلا قوری  
عمر را در آتش آورده بود  
که کرده عمر با حلف بر ملا  
بیارند مجمل و گر کالان  
چو پوران پوشیده هم بو عمر  
از و پس ولی الله دلهوی  
نموده چه حق مودت ادا  
روایت نموده در حبس عمر  
تبول حرمین گشت بس و لکران  
زمرگ پدر خسته و اشکبار  
چه کارست ما را باین دمان  
ز روی محکم در مسازدید  
نه دلدار و نه مواسات  
که دفن بنی نیز نگذاشتید  
ندیدید سالار و حق ما  
در شتی کنان گفت کای هم فراز

له بازی باشد است  
مگر نه در شتر شیدا با جاند  
سیدین زبان

هر آن کو ز بیعت بتابید رو  
 خلیفه فرستاد سوے امیر  
 فرستاده گفته بزوج قبول  
 چنان داد پاسخ باو مرتضاً  
 کجا شد روا بسراو این لقب  
 فرستاده برگشت آمد شتاب  
 ابو بکر شد منتقل زین بیان  
 که در حیرت زین همه با چرا  
 غلام ابو بکر گفت ز بنام  
 برفت و صدائی ز دآن سخن جان  
 چون بشنید این بانگ را بو تراب  
 که این خوش لقب از کجا یافتند  
 فرستاده آمد از آنجا و از  
 شنیده عمر پاسخ مرتضاً  
 روان شد پرا ز خشم با او و هو  
 نزد با تحکم در شاه را  
 بیاد پس در قبول ملول  
 چاهیر و بر سر ما نگر  
 چنان آه آتش فشانی کشید

نگیری چرا بیعت خویش زو  
 کسے را که او را بیار و دلیر  
 که میخواندت خود خلیفه رسول  
 که بهتان بستید بر مصطفی  
 انکار و دشمنی خلیفه رسول عرب  
 گفت آنچه بشنیده بود از جواب  
 عمر باز گفتش در شتے کفان  
 نگیرے تو بیعت ز حیدر چرا  
 گفتش علی را بیار ای غلام  
 که میخواندت پیشتر ایمانیان  
 بفرمود او را چنین در جواب  
 بزودی سخن بر بنی بافتید  
 رسانید آنچه که بشنیده باز  
 ز راه در شتے بر آمد زجا  
 ز اجماعیان نیز همراه او  
 که از بهر بیعت بر آ از سر  
 فغان کرد و استیلا و رسول  
 ز دست ابو بکر و هم از عمر  
 که تا جاے محمود سوزش رسید

ازین گریه دآه دشور و فسان  
 عنان شکیب از کف شان بہت  
 مگر پو خطاب و یارانش چند  
 بلا اذن جیدر عمر در عیان  
 بسر نخبہ کاؤزورے عمر  
 برین جبر فاروق ای مستمند  
 کہے آورند اہل علم انجین  
 کہ اسی کاش نکشادی زینہار  
 خلاصہ کہ شہ را بہر جبہ تمام  
 دلش گرم بود و بلب آہ سرد  
 کہ من بندہ داووم اسے عمر  
 ہمین طورے آور دجوہری  
 ہمین طور طبرے گفت ای عجب  
 نداری عجب از عمر اسے و دود  
 ابو بکر ہم جمع را حسب حال  
 بیارند این حکم را بر ملا  
 رسیدہ بہ مسجد چو میر عرب  
 ثقات اہل اخبار و جمیع صیر  
 چو بلا درے و محدث جمال

برآمد خروشی ز شنونہ گان  
 گروہے از آن کار گریان بہت  
 یدان گونہ بودند خوش کار بند  
 بہر جبہ داخل شدہ در مکان  
 بر آورد شیر خراہ را بدر  
 ہم اخبار دیگر شہادت و ہند  
 کہ ابو بکر گفتہ دم واپسین  
 در فاطمہ را در آن روز نگار  
 بیردند آن قوم بے احترام  
 ہمی رفت و میگفت مخزون برد  
 عموزادہ و صہر خیر البشر  
 با سنا و خوش اندرین داوری  
 کہ بردند اورا بجبر و عقب  
 کہ تذلیل مولاے خود کردہ بود  
 بفرمود حکم جدال و قتال  
 بن عبد ربیہ دگر بو القدا  
 ز ابو بکر پرسید وجہ طلب  
 چو دینورے وجہ ہر خیر  
 بیارند این گفت گوی ملال

تشریف بر زبان جناب امیر از سجد و ایجاب انجاء

که پرسید چیدر چه وجه طلب  
که کرد و تبعیت همه این و آن  
بفرمود حیدر باو حسب حال  
در ایندم نمایند تبعیت بمن  
چه از خویش است احمد مصطفی  
همان حجت بر شما میکنم  
بآن حجت خود بیا شد عجب  
چو دارید ایمان و خوف خدا  
و گرنه تنگار و ظالم عیان  
عمر گفت از راه عجز و منی  
برین حرف پُر پهل و جبر عمر  
که امر و تبعیت بگیرم در دست  
بایزد که حسرت ترا ای عمر  
نخستین جواب سخن نیک گوی  
نیاید جواب علی از عمر  
نمود دست و نیوری اینهم بیان  
بفرمود حیدر ز لبس لجاج دور  
بگفتند او شان که ای ابو الحسن  
بفرمود حیدر باو شان چنان  
کسی را که او عجب داور بود

عمر داد او را جواب بے عجب  
تو تبعیت کن نیز چون دیگران  
که باید شمارا بلا قیل و قال  
که ما مستحقیم از اینهم  
بر انصار کردید حجت شما  
مقرب ترین محمد بنم  
بگیرید آنرا از ما بے سبب  
نمائید انصاف در حق ما  
باشید و هستیداگر بآن  
که نگذارمت تا تو تبعیت کنی  
بر استغث و فرمود حیدر و گد  
که فردا همین تبعیت از قدرت  
نگیرم نه تبعیت پذیرم و گد  
وزان بعد از من تو تبعیت بجوی  
به پیچید و در خود فرو کرده سر  
که کرد و چون عرض تبعیت کنان  
سازم چو تبعیت چه خواهید کرد  
جدا بشو و این سر تو زن  
که خواهید گشت ای همروان  
رسول خدا را برادر بود

عمر گفت بوبکر را بر ملا  
 جواسش ابو بکر داوہ چنان  
 من اکراہ واجبہ را نکم براو  
 ہما نشدہ خون دل مرتضاً  
 بنالید و زارید با رنج و درد  
 فغان کرد از گردش روزگار  
 و گر بوجہ پیرہ از آن بخت  
 ز قوم قریش تو این مردمان  
 توے تربیدند بوبکر را  
 چو گرد ازین بعد عمرت دراز  
 چہستی با سلام پیش از ہمہ  
 مقرب ترینی بہ خیر البشر  
 مگر چون بوبکر شد اتفاق  
 جواسش بفرمود چندان  
 چنین مومبت را کہ رب عباد  
 نہ در حنائہ خویش و آورید  
 ہما کہ ما اہل بیت رسول  
 بایزد کہ ما یم دانائے دین  
 نگہدار آثار خیر الانام

کہ در حق این حکم ندہم چرا  
 کہ تا فاطمہ است اندر جہان  
 شنیدہ ز مردم چنین گفتگو  
 پشیمید با تربت مصطفی  
 زاید او تذلیل آنکس کہ کرد  
 بخواند آیت باین ائمہ چید بار  
 سخن را ندو گفتا کہ ای بوالحسن  
 بیاسشند دیرینہ و کاروان  
 باین کار و منصب تو ہم وہ فنا  
 توئی لائق حکم را نے فراز  
 بفضل و جہادے تو پیش از ہمہ  
 بعلم و بفہم و نسب بیشتر  
 نداری روا اختلاف و شقاق  
 کہ تر سید از داوای مردمان  
 دین و دومان نبوت بخاد  
 نہ از جائے حق اہل آزار برید  
 احسبم داوے از جملہ فحول  
 خبر دار علیہم کتاب مبین  
 شناسائے امر رعایا تمام

بود خانه ما بنظم و نسق  
 چو بیگانه مدخل نمساید درین  
 پسوئید در بنال نفس و هوا  
 پس آن پورجسراج خاموش شد  
 بن سعد انصار زان انجمن  
 هرا آن قصه کامروز کردی بیان  
 همه مردان معیت و اتباع  
 بیارند اسلام واضح ترین  
 که آن دم نشسته درون سدا  
 ازین ره شده ذهنش نقل  
 ولیکن گذشته است این ماجرا  
 جوالش چنان داد آن حق مقال  
 که اسے یار پیغمبر مصطفی  
 که من میت پاک سالار دین  
 بلا دفن آسودے یک دے  
 غنیمت شمر دید آن شغل من  
 کنون آب و رنگ سخن میدید  
 و گر اہل سیرت چو بلاوری  
 کہ این ہم لغبر مود با و امیر

ہمے مہبط دے و احکام حق  
 بیفتد خلل در ہمت دین  
 نیفتد تیار ز رہ حق جہا  
 چو نشتر زدہ مرد مدہوش شد  
 تملق کمان گفت کای بود الحسن  
 چوے گفتہ آنروز بامردمان  
 نمودندے آن دم بتو بی نزاع  
 کہ گفتہ بیاسخ بشیر انجمن  
 بہ بستے در اختلاط و لقا  
 کہ ہرگز نزارے برین کاوہل  
 نمودند جمعیت ابو بکر را  
 کہ آور دآرا محدث جمال  
 تو میداشتے در حق من روا  
 فگندہ ہمان طور روئے زمین  
 بر این دآن گفتگو کردے  
 نمودید از ہجر خود انجمن  
 بدینگونہ الزام من میدید  
 بسیارند تہا درین داوری  
 کہ پاسخ ز جمعیت عیان ای بشیر

کزین پیشتر در حیات رسول  
 همان بیعت شد بحکم آلہ  
 پس اکنون چگونه بگرد چنان  
 نہ ہرگز سزاوار بیعت شوند  
 بن سعد از گفتہ خود چنان  
 بسے احتجاجات کردہ امیر  
 چو بوبکر دید این چنین آشکار  
 پس از راہ پوزش شدہ حرفن  
 کہ تو نیز با ما موافق شوے  
 ولیکن چو دارے کراہت ازین  
 امیر عرب بعد این ماجرا  
 ازین بعد ہم آن دے رسول  
 بہ نزدیک انصار رفت شب  
 ہم آن سیدہ از جنائی قریش  
 مگر حیلہ بیعت آن عقیق  
 پیاخ بفرمود شیر و دود  
 صحیحین بنگر بکن قصہ طی  
 بین نیز تابخ طبری خویش  
 کہ تازندہ بودہ است دخت رسول

نمودنہ بیعت بمن این فحول  
 خداؤ رسول اندر وسے گواہ  
 کہ دعوائی بیعت کنند این کسان  
 درین مدعا پریطالت شوند  
 نخل شد کز آن باز ماندش وہان  
 راخبار و قرآن چو نص غدیر  
 کہ گفتار مولا است بس استور  
 کہ پنداشتہ بودم ای بگوشتن  
 یا این جملہ مردم موافق شوی  
 مکن بیعت اکنون مشو بس خزین  
 گرفتہ رہ پاک دولت سرا  
 ببرد اشتہ ہمرہ خود بتول  
 از او شان بفرمود نصرت طلب  
 شکایت بفرمود بادرد و طیش  
 نمودند انصار همچون شفیق  
 ہر انچہ بن سعد را گفتہ بود  
 بخوان باب خیر و گر باب ف  
 ز انکار حیدر بناشتہ پریش  
 نکردہ علی بیعت کس قبول



چو شش ماو بعد آن خزین مجمل	ازین دار محنت نمودار تبحال
بد ریافت شه حال اجماعیان	که رو یافتند آنمه این و آن
پنی صلح ناچار خود زان سبب	ابو بکر را اگر وحید رطلب
که بارے برین بیایه مگر	نباشد همسرایمی تو عزم
چه بوده گرفتار دل از غلط او	نمیخواست کو برخورد پیش رو
بیاید چو نزدش ابو بکر سپهر	بفرموده ارشاد او را امیر
که انچه ببادت خدا صمد	بر آن نیست ز نهار مار احد
ولاکن تو تنه گرفته عزیز	نکرده تو حقده ار آن را تیر
ز قرب میسر درین امر ما	چو بنیم حق بجهر خوبه خطا
ازین گفتگواے پر پنج و در	هماندم ابو بکر هم که یہ کرد
گفتا کرین مال آن مصطفی	نراے بیامد با و ثنا
بفرموده آخر امیر ام	که فرد است موعد بے عجم
بروز دگر آن اسام نام	بمسجد در آمد بصلح عوام
ابو بکر بالاسے منبر عیان	بموج طله گشت رطب اللسان
بیان کرد وجہ تقاعد دگر	که کرده ز بیعت شه داد دگر
پس انکه دے رسول زمان	ز وجہ دهان گشت گوهر نشان
که اے مردم انکار بیعت بکده	نه ز نهار بوده مرا از حد
ولیکن درین امر در هر زمان	همیدیم از بهر خود حق عیان
چو تنه ابو بکر آنرا اشتاب	اگر فته دلم خون شده جیباب

نگفته بمن اینکه حالات چیست  
 بدین التفات امیر عرب  
 بگفتند مردم که است بوتراب  
 ازین بسد راوی نکرده بیان  
 ز مسلم بود خاص نقل دیگر  
 خلاصه چو روانفت خلق کثیر  
 همین طور خیل صحابه فحل  
 ز جبر و کراهت که آید عیان  
 بود اگر اصحاب بس دشمن  
 ازین منکر این مقسّران خیر  
 چو سلمان و مقداد و عمار  
 ابی بن کعب و هم اسلم  
 مهاجر خنزیه حذیفه خنجر  
 ازین بعد حال دوم را نگر  
 که او را رفیقش چو ایفاسه و ام  
 صحابه برین راه بوبکر را  
 مگر او خلافت خلاف رسول  
 سر آن نوشته زده مهر و بند  
 بمضمون پوشیده اش می گفت

پی این امارت سزاوارت  
 در آن انجمن شد سروری عجب  
 کنون آمده راه تو بر صواب  
 که بیعت نموده شده مومنان  
 پی بیعتش یکسره منضم  
 با چهار شان کرد صلح امیر  
 با کراه کرد بیعت قبول  
 هم از صاف تصریح بعضی کسان  
 بدل منکر این خلافت بدند  
 بنی هاشم و طلحه و هم زبیر  
 چو بوز چو خالد و گرچون برادر  
 چون عثمان و عثمان و فزوه همه  
 چو حسان و هم قیس سعد بنو  
 چگونه خلافت گرفته عمر  
 بنخلق خدا کرد از خود امام  
 ملامت نمودند و پند ببا  
 عمر را نوشته بر غم فحل  
 فرستاد آنرا که بیعت کنند  
 ز مردم با کراه بیعت گرفت

بزرگ انصاف و امارت عثمانی

چنین بیت از حکمت در نهان  
عیان شد ازین کان عقیق و عمر  
کند گر محابات سالار قوم  
دم مرگ کرد آن دوم گریز  
چه بهر خلافت چنان زرد باخت  
کز اصحاب شش کس گزیده عمر  
همین شش کسان رسد دوزی نشت  
بهر شود کثرت راسه ها  
برابر چو باشند آرا می نشان  
علاوه برین حکم در اسه بتر  
که هر کس که سازد ز رایش ابا  
می انگاشت اینهم در اندم عمر  
چه کس از آن اهل شوری عیان  
بهم خویش بودند و خوش بنشین  
که یک راسه گردند این هر سه تن  
ازین ره بشورای ز غامض نظر  
چو این امر بوده عیان و علی  
چنانچه بسیارند اهل سیر  
که از بعد آن حکم در اسه زبون

نه هرگز گرفت کسی در جهان  
محابات کردند باهمدگر  
ز سوسه حق آید بر وطن و لوم  
که ناید خلافت بدست علی  
که یک گوی میدان شورش نشت  
که شورای نمایند باهمدگر  
ز خود هایکه را کنند انتخاب  
باید گرفتن همان رای را  
بگیرند راسه بن عوفان  
عجب حکم بر حیف داده عمر  
سرش را نمائید از تن جدا  
که حیدر ابا می کند از دگر  
بن عوف و عثمان و سعد جوان  
ازین ره عمر کرده بود این چنین  
نگردد خلافت سوسه بوالحسن  
نه عباس را کرد داخل عمر  
که او می کند میل سوسه علی  
چو طبرای ز حال وفات عمر  
برفتند مردم ز نزدش بدون

چون انتقامات  
نیامد و نو  
شوری

له گزیند خفصه گزینش بر این گزیند بصورت بزور زنی بخون مکاری و جمله گزین ۱۲ سیدین گزیند یعنی از بیت شخص دیگر ۱۲ نفر

علی نیز بخواست چون شتفت  
 که گردگر این قوم فرمازدا  
 پس این امر برگشت از اعیان  
 که سعد بن عوف و عثمان بهم  
 چو سازند باهدگر هر سه تن  
 ز عثمان چو بدعات واحد اشها  
 از و بعد نسل امیه ضرور  
 و گر آن عوانه هم آن جوهری  
 که حیدر در آن حال اینم گفت  
 که گزنده ماند عمر بعد ازین  
 کنم آگه اورا برین کارها  
 چو همواره در حق ماسربرد  
 عوانه و گر گفت کان شاهین  
 که این قوم بعد از رسول خدا  
 چنانچه زمان حیات نبی  
 چه کرده همین قوم فرمازدا  
 باز د که این جمع با هر نسق  
 چو شتفت ابن عمر این سخن  
 برا نیکخته میکنی زین قتال

بخویشان و باعم خود این گفت  
 نیاید هرگز امارت شما  
 یقین بختان دهند کسان  
 باشند خویشان و هم این عم  
 نیاید خلافت گم سوئی من  
 بیایند در شرع و دین خدا  
 بر نداین امارت بسند و روز  
 پیارند حرفی کر آن خونگر  
 بخویشان و باعم خود و نهفت  
 ولیکن بسد و کنون بالیقین  
 که آورد در حق ما بارها  
 از و کارهای بد و راهی بد  
 بخویشان بگفته هماندم چنین  
 نمودند بس دشمنی با شما  
 با و داشتند عناد قومی  
 نیاید هرگز امارت شما  
 بجز تیغ نایب بر راه حق  
 بجایر بگفتا که اے بو الحسن  
 تو این مردمان را بنگ و جدال

بفرمود حیدر که خاموش باش  
 که بابائے تو گر چنین امر را  
 تمیز کرد با ترازای خوف  
 نزدیک که این نقلهاے عید  
 که بود اوز اهل الکلام متین  
 بهر حال در بعد موت عمر  
 نهادند آغاز یک قیل و قال  
 بن عوف گفته که این طوائف است  
 که خود را ازین شان نمایند  
 هم از بهر این است مصطفیٰ  
 من از رغبت نفس خود اکنون  
 بقول بن عوف بے انتفا  
 ولیکن علی امیر ائم  
 بگفتش ابو طلحه با نمود  
 که بر راسے این ابن عوف فطین  
 بفرمود حیدر که ای ابن عوف  
 بکن محمد و ائمه تو اسے کرده گا  
 نه بر سوسے عثمان بوجه سبب  
 طرفداری و نیز میلان کنے

تو آید اندانے که انیت فاش  
 نه از ابتدا دفع کر دے زنا  
 نه این ابن عفان نه این ابن عوف  
 بین باز شرح بن ابوالخدیج  
 پس این نقلها حجت خوش رزین  
 بگردند شور علی هان شش لشیر  
 شمر دند از بجه خود با خصال  
 ازین جمع ما یخسین بر دگیت  
 نند رغبت این امارت ز سر  
 کند منتجب ادا میر شما  
 ز جمع شما می نمایم برون  
 بداند آن اهل شور می رضا  
 نداده رضا خود ذکر دش حکم  
 که ادر حسین عمر کرده بود  
 رضا ده تو هم اسے علی امتین  
 بدارم من از سوسے تویم و خوف  
 که بھر خدا حق کنے اختیار  
 نه بر سوسے سعد خودت از تب  
 هرا نیچے کنی بهر یزدان کنے

بن عوف کرده حلف اینکه من  
از آن بعد او همچو مرد و دود  
قریشی نزاوان باطل گراے  
بداوند هم را سے جمله شیر  
بگفتند خیلے بغض دے  
بداوند انصار کیسیر رضا  
پس از بعد سر و زان مرد پیر  
بگفتا که برست عهد خدا  
ہین نہج بر سنت مصطفیٰ  
عمل میکنے صاف اسی بوجہ  
بفسر مود آندم میسر اجل  
بن عوف گفت بثمان دگر  
شوی دالے امر پس آن عقول  
بن عوف گفت بصوت بلند  
کہ حیدر زدار و عمل را قبول  
مگر اینکه عثمان مرد اجل  
بگفتہ چسین ابن عوف جسود  
از آن پس قریشیان بچش دلی  
بن عوف را گفت آندم میسر

کنم انچہ فرمودی اسی بوجہ  
بدیگر کسان مشورت می نمود  
ہمہ بعبہ عثمان بدادند اسی  
کہ از نسل ما شتم نباشد امیر  
نسا زیم بیعت گمے با علیؑ  
بلار شک بر حیدر قضا  
بیاد بہ مسجد حضور امیر  
کہ گریر مقدس قحاب ہے  
بہر سیرت ہر دو شیخین با  
نمائند بیعت بوجہ من  
کہ بر حسب طاقت نایم عمل  
کہ شرط مراے پذیرے اگر  
بلا قید طاقت نموده قبول  
بحضار مسجد ز طبع نژاد  
بقرآن و بر سنت آن رسول  
بلا قید طاقت پذیر و عمل  
بر زودی بثمان بیعت نمود  
نمودند بیعت بر غم علیؑ  
کہ کردی چہ خدعہ بمن اسی دلیر

نبا شد همین اولین زور و جبر  
 بیاورد طبری به لفظ جلے  
 بن عوف گفتہ از آن انجن  
 چہ گفتہ ہما نامہ بر بلا  
 پس او قتل کردہ شود ناگزیر  
 عوانہ بیارو کہ آذم علی  
 مگر بعد آن مردمان بر مکان  
 گفتند با او ہمان انجن  
 بفرمود حیث در سازم اگر  
 کہ بر تو نمائیم اکنون جہاد  
 درین ماجراے قستن گزین  
 کہ آن قوم حشادے گئے تہاد  
 ازین پس تماشاے خدے کن  
 چہ تمیل سے شرط را ناگزیر  
 چہ کردہ خطا کرتا رت از آن  
 بقرآن اقدس خداوند ما  
 بخاری بین گفت ابن عمر  
 چو میکرد اسلام و بیعت قبول  
 گفتے کسے کہ چین شرط را

کہ کردید برپاس اولی ست صبر  
 کہ چون خواست برو دز مسجد علی  
 کہ نزوے بلا بیعت ای بو الحسن  
 کہ ہر کس کہ سازد بیعت ابا  
 از نیو جہ بیعت نمودہ امیر  
 نہ بیعت نمودہ حسن دلی  
 برقتند پیش شہ مؤمنان  
 کہ بیعت بہ عثمان کن بو الحسن  
 گفتند آن مردم خیرہ ہر  
 بناچار تن بجمہ بیعت ہوا  
 خدا را تو حال قسریان بین  
 چہ میداشت باشاہ مردان خدا  
 کہ ناید ز مؤمن چنین بے سخن  
 بطاقت چو مشروط کردہ امیر  
 بن عوف محرم کرش عیان  
 بفرمود این شرط را جا بجا  
 کہ ہر کس کہ در عہد خیر البشر  
 ہمین شرط میگفت پیش رسول  
 گفتے کہ گواہچین مصطفیٰ

<p>خلاف خدا و پیغمبر بکرد نمودند بجهرا مارت قبول نکردند و او را امیر و ولی نکردند باد و خلیفه چپ را بیامد بحق شه مؤمنان که بودند از حکمت بے ستر که ساز و در آن حیدرق مطاع بنگام تدفین آن مصطفی شدش قلعه جاسی پیر نام نمودند بی بیعت او را قبول بگنام لغوف مختوم بود لفافه خلیفه بود و نه عمر در آن کید واضح فزون بدیده ولی بهر یک دگر نرد باخت</p>	<p>نگفته چو این شرط عثمان مرد پس آنرا که کرده خلاف رسول هر آنکس که کرد اتباع نبی دوم اینکه این شرط را بر ملا خلاصه که این حکمت خاص شان بین حال هر سه امارت عزیز چه اول امارت زخوف نزاع پیاگشت در غیبت مرتضی از نیوجہ کردند عجلت تمام عمر را نکردید بیعت حصول چه از بهرا و بیعت بی نمود توان گفت اینجا بخوشت نظر تو احوال عثمان کنون بدیده عمر کار هر سه خلافت بباخت</p>
--	---

## باب چهارم

انموضح حالات صحابه و اصناف ایشان و درین جا چنانچه  
فصل اند و یک تتمه فصل اول بیان حالات صحابه  
با اعتبار اطاعت خدا و رسول امین و نصرت



# وجہاد و حمایت دین و حیات جناب سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہٖ و آلہٖ الطیبین

<p>پے بملہ اصحاب رحمت سرا زحالات اجماعیان ہم نپوش نگشتہ بیکان آل عمرہ مطیع ہمیشہ بقلب و بدست باعمال نیکی کو ملائکہ حضال چو خدام باہادی خود قرین بر دند برسا بقان ہم سبق گرفتہ است دین محمد توام ز جان بگذرند ہم از خانمان بذکر خدا دل طپان چشم تر توکل شعرا را ان تسلیم خو ہشت برین منزل آن فحول چنین خالصان در تعدد قلیل بعرفان و ایمان ہمین و مان نہ از علم و آداب روشن نہاد مراتب در ایشان ست با ہمدگر</p>	<p>بیاسحق پڑو ہائسن گرا چو کردی تو اجماع اصحاب گوش نہ بر یک نمط بود حال ہمہ گروہی با خلاص دل حق پرست بعرفان و ایمان برا و کمال ینابیع حکمت اساطین دین خواص بنی ناصر دین حق ہم از دولت نصرت این کرام بفرمان برے خداوند جان رضائے خدا دینے در نظر دم ابتلا صابر و شکر گو از ایشان خدا را ضعیف ہم سکول ولی حساب ارشاد رب جلیل گروہی دیگر عام از مسلمان نہ در دین حق را سخا الا تمقاد ولیکن بمقدار علم و نظر</p>
---	--

بسی زان گروه همایون مقام  
 در اشغال دنیا بسی زان فحول  
 گروهی منافق عیان و نهان  
 ولیکن درین جبر که بر تفاق  
 یکے اهل شرب ز انصاریان  
 چو رهن مراقب نشین و کیمن  
 گروهی منافق ز قوم قریش  
 سرشان پر از کبر و دل پر هوس  
 حسود و حق و سب و علی  
 همین همت آن گروه نرند  
 ازین ره چو رویه فکر متین  
 که بعد از بنی ملک اسلامیان  
 تو گوئی که خاصان ولیکن عوام  
 هانا که کردار و گفتار شان  
 ازین گفت و بجل و مختصر  
 نه ماهر بقدر آن و آثار دین  
 باشغال دنیا سئو مردار و  
 پس ای پیرو هر صحابی بجان  
 بدین حال یاران چه کوشی خوش

چو اعراب جمال و جم عوام  
 بمانند عارے ز فیض رسول  
 که فرمود حق خود بقرآن عیان  
 بباشند و فسرده پر شقاق  
 که بودند بس ظاهر و پاشان  
 شب و روز در بند تخریب دین  
 که همواره از فخر با دے لطیف  
 هم اسلام شان از غرض بود و بس  
 دل شان مکرر ز بغض و  
 که سالارے مصطفیٰ خود بر بند  
 شب و روز در بند تو سیحین  
 هانا رسد دست شان بی تکان  
 بهر کار خود بخت و رفقه خام  
 شده کاشف زشت اسرار شان  
 ز و انانے و علم شان پی ببر  
 نه آخذ از آداب سالار دین  
 نکرند بر علم و دین اعتبار  
 بپوشش و سئو حامی همگان  
 بنودند کیسره دین سخت کوش

<p>چو کز نود و خنود هاجان عزیز          گوییز بر عکس قول رسول          چه ذکر عدالت که بس آن شیوخ          نه ثابت قدم در همت دین          بساخت جانها و ست اعتقاد          بد لهای شان جنگ و کینه نهان          چو داری تو این اعتقاد بھول          ازین اعتقاد و دروغ صریح          سخن از دھان مے بر آرم چو در          زما شکوہ تلخیصش نا درست          بالا جمال کردارهای فحول          ز ایذا مے پیغمبر آل او          رسیدند تا ارتداد و نفاق          ولیکن بدانم که در ماجرا          بناچار مے گسرم من سخن          که اظهار حالات اصحاب یار          چه او شان بسا عیب با یکدگر          اگر اصحاب را عیب چنین انضی          پس اکنون بتقلید این صاحبان</p>	<p>بکن سخت کوشه ایشان تمیز          که بودند آن بهنگان خوش عدول          در ایمان نه خود داشتندی رسوخ          نه چون بندگان جمله فرمان گزین          همان جاہلیت نسان و زنا          که مے بود در جاہلیت عیان          که بودند آن جسد یاران رسول          بناچار گویم چو اے محسوس          و تلخ باشد که الحق مقرر          کہ این تلخ اقوال اخبار تست          زجرم خدا و خلاف رسول          ز احداث بدعات و غصب عتو          اگر مے پذیری فغم الوفاق          ز گرد و چسبین حرف کافی ترا          برابر و گره از سفاہت هنر          نہ کس را بود ما یے عیب و عار          بگفتند جاہا خصوصاً عمر          عمر عائشہ اولین را انضی          کہ ہم ز حالات چیز مے بیان</p>
--	--

سیکے آنکہ چون احمد جنبی  
 کہ در سدا بواب مسجد بسا  
 کہ ہر باب مسجد فہرست بود  
 بناچار فرمود شاہ حجاز  
 اگر ضعف ایمان آن صاحبان  
 کہ در عرض مطلب حضور  
 پیر سید یک مسئلہ از نبی  
 دیگر قصہ مشورہ دیگر کتاب  
 بحق بنے گفت با اعوجاج  
 بکردار و چہ اندازے نفس سول  
 دیگر قصہ افک بنگر بدرد  
 کہ کردہ بیک خیرگی و شقاق  
 مسجد حیان شد خصوصت اعم  
 نگردید ممکن کہ خینہ الانام  
 حضور بنے شد چو این خیرگی  
 دیگر بگرے سورۃ الجمعہ باز  
 مسجد نمازند با آن رسول  
 چو کردند از نفع اندک چنان  
 دیگر گویم از فتح مکہ خبر

زیاران سبب زندان بدولی  
 بگشتند بدطن زنجیر الورا  
 مگر باب یک حیث در اجنب  
 کہ حق بند کرد و ہسم او کرد باز  
 تو از آیہ پاک بخوئی بدان  
 مقرر چو شد مبلغی بر فحول  
 کہ از صحابہ مگر آن علی  
 نہ دیدے کہ طلحہ ز حکم حجاب  
 پس از وی گنہ باز نش از دواج  
 درین باب تو و او نمودہ نزول  
 ہم آن گفتگو یکہ خود سد کرد  
 حضور بنے پاس اہل نفاق  
 کہ جنگید آن اوس و خرج ہم  
 بگیرد ز مؤذی خود انتقام  
 از اوشان چہ امید بعد از نبی  
 کہ کردند ہر چیچ ترک ساز  
 بجز چہرہ معدود مخلص فحول  
 چہ داری تو بہر خلافت گمان  
 ہر آنچہ حمیدی بیار د اثر

اول

دوم

سوم

چهارم

پنجم

ششم

نهم

نهم

نهم

نهم

نهم

نهم

که داده سبب کیان را امان  
و گر گویت قصه پر زخم  
که از دست یک خاله سخت جان  
ازین فعل آزرده گفته نبی  
از آن بعد شد نژادشان مرقضا  
پس اینجا بد حق انصاف و داد  
که آنا که صد مومنان را کشند  
بپاشند از بهر دین سخت کوش  
چه باشد عجب از چنین شتاب و پیر  
و گر بد دله و گمان کس  
که هنگام تقسیم مال چنین  
و گر سوره توبه را بے شکوک  
که کردند یاران قتل چسا  
و گر وقت واپس شدن زان فحل  
همین قصه را کردگار جهان  
و گر حال جنگ احد را بین  
که از حرص مال عدو صاف صاف  
و گر چون نموده عدو کار تنگ  
ازین ره هر انچه بشاه جهان

گشتند انصار طغنه ز زبان  
چهره رفت به قوم جذبه ستم  
تا تیغ گشتند صد مسلمان  
خدا یا که هستم ز فعلش بری  
بداده بآن کشتگان خونها  
اگر باشدت راستی در نهاد  
بوقت غم ز اکینه خود کشد  
خدا را بجای کوش حق را پیش  
که کردند کتمان حکم غدیر  
زمن یلیر خوانده باشی بے  
نهادند بر آن نبی عیب و شین  
بین و در آن ذکر جنگ تبوک  
ز رفتند خیلی بسوی عزا  
نمودند هم قصه قتل رسول  
بقبر آن فسرود کفر عیان  
هم آن صدمه با سول این  
نمودند از حکم هادس خلاف  
گر یزان گشتند در عین جنگ  
رسیده هم بود زان صاحبان

درین جرگه سرگم و بز قدم  
 فرار ابو بکر را خود نشان  
 بیارند از او چون سلیمان تو  
 هم آن ابن فہم ہم ابن کثیر  
 مدارج بہن ہم ازالہ نگر  
 قرار عمر را ہم الی سیر  
 ہمین نہج آرنہ تفسیر دان  
 چو اسفا از تازے نیاید بہت  
 بہین انتشار فرارے گروہ  
 خود شش شرح کردہ عمر بخین  
 فرار سوم نیر مشورت  
 فرارش سہ روزی طوالت کشید  
 مگر شیر خن صاحب ذوالفقار  
 پس اسلام از دست آن خوام  
 و گریستے و جین یاران بہین  
 کر رفسرود مجمل مگر  
 بگشتند ماکت از آن آن فحل  
 چہ شب بود و صرصر ہوامی وزید  
 بہ تخصیص شخین را گفت نیز

ابو بکر و عثمان عمر نیز ہم  
 مکن میدہد دختر او نشان  
 و گریستے و حاکم نیک خو  
 بتایخ خود ہم سید طے پیر  
 چو دور و وضعہ و رفن خاص سیر  
 بیارند چون واقدے در خبر  
 چو تفسیر فخر و سیو طے بخوان  
 ازالہ مدارج معارج بس است  
 عمر بخو نیز بود بالا کے کوہ  
 چو کنسز خود و دتر منشور بہین  
 بیار و بخارے زابن عمر  
 تو گوئے بسور اخ موری خزید  
 صفوف عدد و رانمودہ شکار  
 گرفت از سر نو بدنیسا قوام  
 کہ دغز و خندق آن شاہ دین  
 کزین حزب اعدا کہ آرخبر  
 نکردند فرمان بری رسول  
 و گریخت جان بود دوسر باشندید  
 نمودند انکار ہر دو عمر نیز

لہ نیے روضۃ الصفا در فضیلتہ ۱۱ باب ۱۱ حسین را انجمن

سید

از آن پس تہی با خدیفہ گفت  
پس اور فت تنہاؤ کرد و امثال  
دگر چون بیامد بن عبدود  
ندادہ جوابش ازین سو کہ  
ہم نامداران چو آن یار غار  
اگر شیر حق داد اورا جواب  
چو این غزوہ بس صعب تر بود و شاق  
در آن غزوہ از بُردنی فحل  
دگر بعد از عمر در ضوان نہاد  
چنانچہ فرار عقیق عمر  
دگر حال جنگ خنین آشکار  
از آن حبش اسلام نزد رسول  
بتخصیص بھ فرار عمر  
پس اکنون ہمین پرست ای عزیز  
کہ گرد راختہ عفو تقصیر شد  
بتخصیص روز حنین آن فرار  
کہ برگشت حبش تکلان بکرد  
دگر آنکہ مسلم بیار د خبر  
کہ روزے عدوی خدا و رسول

چار و ہم

پنرو ہم

تین و ہم

ہفت و ہم

پس او گفت بلیک چون این گفت  
در آنوقت صعب خطرناک حال  
بمیدان طلبگار ہسم رزم خود  
چو سحر گشتند و صامت بی  
گرفتند خوش گوشہ حبیب عار  
طلبگار اذن از رسالت مآب  
کہ آمد محبت خلوص و نفاق  
بجطاعل شد و عیدے نزدل  
نمودند یاران فرار از جہاد  
ز خیر بپاشت بے مشہر  
کہ کردند یاران ز دشمن فرار  
ولے خدا بود یا شش فحل  
چو خواہے در اینجا بخاری نگر  
بروح عمر گو بصدق و تمیز  
درین دو نہر میت چہ تدبیر شد  
بوجہ ابو بکر بود آشکار  
توکل نہ برد است یزدان بکرد  
از آن حال ابو بکر را کن نظر  
ہمان صحنہ چنانکہ گذر بر فحل

گفتند یاران چو سلمان ما  
که سیف خدای جهان ای شگفت  
چو بشنید بو بگر گفت بطیش  
از آن جا چو رفت حضور رسول  
جوابش بفرمود شاه ز من  
چو کردی تو آن جمع را خشناک  
چو بشنید همچون ز شاه حجاز  
گفت با او شان که ای نجمن  
بما وند پاخ چنان آشکار  
پس این نقل هم کشف سری نمود  
که حاشی شده شیخ کفار را  
ازین حال قلبش نداری ستیز  
و گرنیکه از اهل سیرت بجز  
بین صدق و خلقتش چو باشی عقل  
تو دانی که از قول خیر الانام  
و گرنه غروره طائف دهم در آن  
که آه چو حکه که ای مصطفی  
پس آن رازخی را نبی در نهفت  
گفتند اهل نفاق شدید

ز راه تاسف بخت خدا  
نه از گرون این عدد حق گرفت  
که گویند همچون شیخ قریش  
خبر داد از گفته آن فحول  
که کردی غضبناک یاران من  
غضبناک شد زان خداوند پاک  
بیامد بر آن صحابه فرار  
شمارا نمودم غضبناک من  
که هرگز نه بخشد ترا کردگار  
که در قلب بو بگر ایمان نبود  
ندیده روا قتل اشرا را  
بقرآن بین لایحه ای عزیز  
که بوده عتیق تو و دشنام گو  
که دشنام داد او بخی عقل  
بهشت است بر شخص فاحش حرام  
بین یک نفاق کسان را عیان  
عنه را تو بپار این راز را  
با بن عم خویش تا دیر گفت  
که با این عم راز طولی کشید

محبوب

نور و مهر



بگردند با هم سخنها چنان  
کند قاری تو درین اتفاق  
بین مجسم و کنز ای نیکو  
به تبلیغ سوره بر است رسول  
بحکم خدا گشت معزول از آن  
و گرانیکه مشکوٰۃ بین کان عمر  
همیکرد و دح حدیث یهود  
و گرانیکه روزی یک خیرگی  
چو خواندش حضور رسول عرب  
بلا ریب روشن شده زین خبر  
و گرانیکه روزی عمر با بنی  
که استاد هر گاه شاه حجاز  
گرفته عباسی بنی را عمر  
که مامور حق نیستی بفراین  
بفرمود او را رسول خدا  
کنم یا که نکتم دعا بھرا و  
عمر خود بگفتہ کہ در روزگار  
و گرانیکه مسلم بیا ز خبر  
کہ تقسیم میکرد مالے رسول

بتم

بت و کیمیر

بت و دوم

بت و سوم

کہ بر خاطر پاک آمد گران  
کہ گفتند این قول اہل تفاق  
کہ گوئندہ اشش بود بو بکر تو  
فرستاد بو بکر را از فحول  
علی را فرستاد شاه زمان  
بیک خیرگی پیش غیر البشر  
وزان پنج قلب نبی سے فرود  
بیاورد قورات پیش تبے  
برافروخت رنگش از غضب  
کہ احوال ایمان نکرده عمر  
نمودہ چه گستاخے و خیر گے  
سیر یک منافق کند انا مار  
کنید و بگفت از خوئے تبر  
دعاے تو نبود اجابت قرین  
کہ باشتم خجیت بر اے دعا  
بگردید نادم پس آن تند خو  
نہ سرزد ز من ہچو بیودہ کار  
کہ کردہ حکایت بلمان عمر  
بگفتم با و اینکه دیگر فحول

از آنانکه دادی توشان مال و زر  
برنجید و فرمود آن مصطفی  
که با فحش از من سوای گفتند  
و گر خود بین در سیرای هام  
یکی آنکه آورده غوغای خبر  
که در مکّه بروی و از من پیام  
ز خوف قریشیان بیک بزدلی  
و تو هم اینکه رجعت نموده عمر  
گفتی تو با من چنین و چنان  
چو خواهم در اینجا بخاری بین  
کزین گفتگوی عمر آن سول  
که با او نزد حرف باردگر  
چو آن سوره فسخ کرده نزول  
گفتی عمر خود را اشتباه  
بیاوردم اعمال صالح فواز  
سوم برخلاف خدا و رسول  
که آنرا بدل خواست خیر البشر  
ازین هر سه ذلت شود خود عیان  
چهارم که هرگاه شاه زمان  
نماید اینجا اکنون خیر خلق

باشند با آن سزاوارتر  
که کردند در حق من این روا  
و یا اتهام بخیل زنند  
ز حال حدیثه چندین مقام  
که آنجا بگفته بی با عمر  
رسان اینچنین بر قریش غام  
نموده بکه پیام بنی  
ز ایمان که گفت بخیر البشر  
پیش هرگز نیست در جهان  
که ظاهراً شود زان علاوه برین  
چنان گشت خاطر گران لول  
اگر چه هر سید چیز عمر  
عمر را طلب کرده خوانش سول  
که از بهر کفاره آن گناه  
چو اعتاق و صدقه چورنده باز  
بسا خواسته قطع صلح فحول  
چه بوده مصالح در آن بیشتر  
که باشد در ایانش ضعف نهان  
پس از صلح فرمود کای مردمان  
نکرد تقمیل این حکم خلق

بست و چهارم

بست و پنجم

بست و ششم

بست و هفتم

ازین رنج فرمود آن شاه پاک  
 و رآن خلق با هم بوده باشد عمر  
 و گرنه و بخارے بین ای عقول  
 که قوم تو با جالیت عیان  
 چنان گرنه و دے من این کعبه را  
 و ریخا که از خوف کفر فحول  
 و گرا تیکه فرمان بکچ و دواع  
 که نیات این جسم بر هم زیند  
 ازین وجه بر طبع هر بار غار  
 فکر و نه تعمیل حکم عظیم  
 و رآن نجش و غیظ شاه حجاز  
 بر سپید زو عاشق کای رسول  
 هر آنکس که کروت غضبناک زار  
 همین متعته لچ بیا شد همان  
 عمر کرد و در عمر خود زار و  
 چه داری عجب از چنین شاب پیر  
 و گرنه وقت رنج و رے آخرین  
 که چشمه فرستد سوئی رو میان  
 بدست هایون دم رنج و درد

بست چیم

بست سوم

سی ام

که گشتند امت ز عصیان بلاک  
 که بودش و رآن باب که بیشتر  
 که با عاشق گفت روزی رسول  
 قریب از نیغی که نو سلمان  
 بنا کرد و دے چون قدیے بنا  
 نه نرمیم کعبه نموده رسول  
 فضخش چو داده بے مطاع  
 هم آنرا بمره مبدل کنید  
 تمتع بمره شده ناگوار  
 غضبناک شد بس رسول کریم  
 به بستر بخوابید گشته و راز  
 که کروت غضبناک و خاطر ملول  
 و رآتش منید از دوش کردگار  
 که آنرا بمتعه زنان و رعیان  
 بکن فهم حالات اصحاب را  
 که کرد و نه کتمان حکم غدیر  
 بهر مصلحت خواست سالار دین  
 بسر کرد و گے اسامه روان  
 لوائے قش را خودش عقد کرد

بفرمود پس با اسامه رسول	که با تمام ایزد غزا کن محول
بگشتند مامور لشکر دگر	بسامردمان چون عتیق و عمر
امیر عرب را بر خویش داشت	که با یحیی خویش را پیش داشت
اگر شک بداری بحق امیر	کتب چون مدارج بین و پذیر
اسامه از آن حکم خیر الانام	شده تا جرئت کرد آنجا مقام
ازین پس بپای کوچ آن مصطفی	همیکرد تا یکسزدودی با
ولیکن آن حکم خیر البشر	نرفتند همچون عتیق و عمر
سخنهای بلند بس مردمان	که بر خاطر پاک آمد گران
نمودند خیل مباحر کلام	ز سر کرد گه اسامه غلام
بگفتند بعضی که بنسیم ما	که چون میشود حال این مصطفی
بهر حال با حکم آن مصطفی	چه گنجایشی داشت آن جلیلا
در آن وقت کردند با یک شقاق	بسی برخلاف بنی اتفاق
با آن در دو تب آه خیر البشر	بمسجد در آمد عصا پسر
بفرمود هر کس که بر تافت و	ازین لشکر خویش لعنت بر او
ازین حکم تسدید خاص رسول	نمودند کوچ و غنم را قبول
گمرا آنکه شیخین و بعض از فحول	نرفتند تا نزد گه رسول
مکن شک درین لمن ای پرزل	که با حتم آورد صاحب لیل
اگر بر سر محمد باز آمدی	بین قول علامه آمدی
بین قول این ابی الدم دگر	هم آورد و جوهری را نگر

هم آورد آنرا محدث جمال  
 و گرانکه یعقوب ملائی فرد  
 از آن بعد اسم آن سول دود  
 نمیکرد بر محض حکم اکتفا  
 ولیکن ندانم که آن دم چرا  
 نه عند زخلف همیداشتند  
 چو گوئی ز بکر این عذر باز  
 پس آن اولین حکم خود نسخ یافت  
 و یا بود این حکم و را کئی نبی  
 بگویم پاسخ همین مختصر  
 روایات اسلاف تست آشکار  
 بداری هوس گر بر اسکات ما  
 مگر بهر تشخید ذهن عوام  
 که حکم نخستین ز حکم پسین  
 که هر یک منافعی بد گیر شوند  
 مگر هر دو این امر انجبا ضرور  
 پس آن امر اول ندارد اثر  
 چه بجهرامت رسول نامم  
 پس از بعد یک دو نماز آن علق

جواب اول

جواب دوم

بیان امر اول

که بوده ز اعیان اهل الکمال  
 نه انکار لعنت توانست کرد  
 و گراندم مرگ حکمش نمود  
 بفرمود تا یکدزدی بسا  
 ز رفتن ششیمین بهر غدا  
 ندانم چه بهبود پنداشتند  
 که گردید او چون امام نماز  
 ابو بکر زان حکم خود روثافت  
 پس از لعن بو بکر گرد برے  
 که نقل امامت کم و بیشتر  
 آن نقلهای تو ما را چه کار  
 ببايد که گوئی روایات ما  
 کنم بر تو هر گونه حجت تمام  
 ببايد همانوقت نسخ ای متین  
 بهر ضعف و قوت برابر شوند  
 بیانشند مفقود ابی ذی شعور  
 که نبود منافات با هم  
 نه فرمود در حکم قید دوم  
 نگشته چرا با اساس رفیق

چه بعد از آن رسول و دو دو  
 نه در حکم با بعد بو بکر را  
 بدانم که بو بکر نزد پیغمبر  
 بیان ووم امر باشد چنان  
 که آن حکم کوچ است پس بر شکوه  
 سیکه آنکه مامور است آن حقیق  
 امامت که گویش آن قول است  
 دوم آنکه بو بکر را مصطفی  
 پس بعد از آن زود شاه حجاز  
 نه مهلت داده که یا رهسام  
 عجب گر پس از حکم فی الفور زود  
 ازین است روشن که خیر البریه  
 چو دریافت پس ابو بکر را  
 که از دست یاری همچون امیر  
 سوم مرویات امامت همه  
 نباشد سزاوار آن نزد خویش  
 و گرانیکه ماموریش در غزا  
 نه حکم امامت شنیده خودش  
 رو و اندر آن حکم همچون گمان

همه پله کوچ حکمی نمود  
 تبصریح کرده بر مصطفی  
 نمیداشت حاجت که گردو بر  
 که بر اهل خبت نباشد نهان  
 ضعیف است امامت بچندین وجه  
 بشکر مسلم بر هر فریق  
 بود متفق امر احوال و چیست  
 اگر کرد بجهت امامت پیا  
 بمسجد بیام میان نماز  
 نماز خودش را نماید تمام  
 برفتار در جسم قوت فرود  
 نمیداشت خود زان امامت خبر  
 نه ز نه سار کرده امامت روا  
 بمسجد بیام بشیر و نذیر  
 بود مختلف لفظ و از و همه  
 که آنرا ایمان بر خصم پیش  
 شنیده بگوشتش خود او مصطفی  
 پیام زاندر سر آمدش  
 که در پرده باشد ز سوئے زان

بیان امر ووم  
 وجوه اول  
 تضعیف شهادتی  
 وجوه دوم

وجوه  
 وجوه

وجہ ہجرت

وجہ ہجرت

وجہ ہجرت

عذر عامہ

وگرا نیکہ حکم امامت چو کرد  
 بود حکم کوچ ابو بکر یار  
 درین ہر دو حال ست فتنی مگر  
 وگرا نیکہ بھرا امامت رسول  
 چہ گفت بن زعمہ یک حنی  
 ورا آندم مؤذن بآن سرفراز  
 بفرمود مارا ورا آندم رسول  
 برون آمدہ گفتسم آندم فراز  
 چو آغاز کردہ نماز آن عقول  
 کہ از پیشوائے خطاب پور  
 ازین نقل ایمان تو ای خیر  
 کہ بھرا امامت رسول نام  
 مگر چون بن زعمہ کرد افترا  
 وگرا نیکہ حکم امامت نہان  
 پس او شتم بود با جلب سود  
 گواہی بطلین بھرا فدک  
 گواہی مقبول شاہ نہج  
 گواہی دخت خلیفہ فرار  
 چو گوئی ابو بکر آن پیر مرد

بنی بود و رشدت رنج و درد  
 بحال ثبوت حواس آشکار  
 ببین نقل قرطاس و قول عمر  
 بفرمود نام کہ از فحول  
 کہ در خانہ بودم حضور بنی  
 بگردا طلاع بوقت نماز  
 گذارند گونے نماز آن فحول  
 عمر را کہ شو پیشوائے نماز  
 شنیدہ صدایش گفتہ رسول  
 ایامی کند این دو دم پر ضرور  
 ہویدا و روشن چو مہر شیر  
 کہ را کردہ حسین بنام  
 بستند نام ابو بکر را  
 بود ناقشش مانعہ در میان  
 کہ او اینچنین حکم خود دادہ بود  
 بوجہ بیعت بر آورد شک  
 بوجہ ترویج بود مختلف  
 چگونہ مسلم شود بر نماز  
 ز کفار خوفی پئے شہر کرد

قولہ

چو تصنیف شیرب براد فرض بود  
 بگویم کہ حفظ مدینہ عیان  
 کہ ایشان نبودند امور جیش  
 نہ پرفرض بود کہ گفتے تو پوچ  
 دوم انیکہ از خوف اعدای دین  
 کہ حکم صریح بنیے رخلاف  
 پس اورا ازین وجہ شد روا  
 نہ او کہ پروائے شہر رسول  
 چو گفتے کہ تعیین اہل جہاد قول  
 پس از بعد مگر گئے زمان  
 بگویم کہ زمین عذر تو اسے ستوہ  
 سخت آنکہ این دعویٰ نادرست  
 بود فرض بنیے عی نبیل  
 دوم دعویٰ تو خلاف کتاب  
 ازین آیہ پیدا کہ حکم بنیے  
 پس احکام و فرمان آن خونناہ  
 اگر اجتہادش بود بعض آن  
 چو طلق بیاہد الطیوالت رسول  
 سوم بایست دید حرف عتیق

ز جیش اسامہ تخلف نمود  
 مگر فرض بود ہر آن دمان  
 ز انصار و مثل علی نے جیش  
 چہ او بود محکوم و مامور کوچ  
 ابو بکر را شد روا اگر چنین  
 نمودہ نہ ہر گز رد و رخصت  
 کہ دار و شہر اندر آن جیش را  
 روان کرد و شکر مگر آن غفل  
 ز اسے نبی باند و اجتہاد  
 ہمانانہ عصیان بود ترک آن  
 جواب اندشانی بچندین جہ  
 ولیلے ندارد بود گرچہ سخت  
 کہ برو عویٰ خود بیار د دلیل  
 و ان آتیج را چہ گوئی جواب  
 بود و دے و تعمیل آن واجب  
 ز رایش نبود نہ از اجتہاد  
 بود پیروی لازمی بگمان  
 ہمانا تو ہر حکم را کن قبول  
 کہ در باب این جیش و با رفیق

جواب اول

جواب دوم

عذر عامہ

جواب  
و جواب اول

وجہ دوم

وجہ سوم



که هر گم عمر نیز دیگر فحول  
ز کفار و ابریم ما خوف جان  
ابو بکر گفت که من زینهار  
اگر چه زانفا و حکمش مرا  
پس از بعد مرگ بنی نکو  
چرا کرد ابو بکر شکر روان  
مگر بود این زجر فرزانه  
و گرایند که دانسته از کجا  
از آن لعن و تائید سخت رسول  
عیان این که حکم تعین تیان  
چو شد باطل این یاوه طبع زاد  
پس آنچه کردی عمارت بر کن  
و اگر حکمرانی آن دے شعور  
که بر عکس حکم پیوسته رود  
زبان بنی بود آن حکم کو ج  
تو قول ابو بکر را باز بین  
ازین بعد بارے بگویم و گم  
چو گوئی که ابو بکر صبر عمر  
بگویم آسامه نبوده مجاز

بگفتند ابو بکر را کاسے عقول  
نه این جیش را کن از اینجاروان  
نه بندهم خلاف پیوسته بکار  
در خبا و دوان هم خورند از جفا  
نه عصیان شدی ترک گر حکم او  
عمر را چسرا کرد و جبری عیان  
که خود کرد ازین قول بیگانگی  
که آن حکم نبود ز سوئے خدا  
که فرمود بر مسلمان فحول  
بود هم ز سوئے خدای جهان  
که آن حکم بود از بنی اجتهاد  
ازین بعد شد منهدم بے تکان  
نگرود گے موجب آن ضرور  
نه کردش خلیفه رسول احمد  
خلافت بلا حکم بل ماسیح و پوچ  
نمیداشت او اختیار این چنین  
که چون با آسامه زرقه عمر  
اجازت گرفت از آسامه مگر  
که دارد کسے را ز تعمیل باز

و بیچاره

و بیچاره

و گرنه خود گفت که بویکن یار  
پس اینجا خرد می فکد و شکفت  
آو کردی ای سری او بیفردغ  
و گرنه بعد ازین بدترین خیرگی  
که از خوش وصیت چه روافته  
که در حال رنجورے آخرین  
که اینجا بیا ری کتف و قلم  
عمر گفت این مرد در تاب تب  
کتاب خدا هست ما را بسند  
از آن قول او شد نزاع کثیر  
کس گفت بد مید کتف و قلم  
چو بر خاست پر خاش و شور فحول  
پس آن ابن عباس را وی آن  
که بوده مصیبت گران تر همان  
شده حائل و مانع بر ملا  
بهنگام ذکر شس زمین حرم  
روایت نموده عمر نیز هم  
بگفتند اهل حرم و در حجاب  
بگفتم باو شان در آندم بکد

بهر امر سید اشت خود اختیار  
که او چون اجازت زد دیگر گرفت  
جواب خودت را نمودی دروغ  
ببین از عمر خدمت آن نبی  
بهذیان سخن بر نبی بافت  
بیا ران بفرمود آن شاه وی  
نویسم نسازید تا کم زهم  
پریشان و نه یان بگفت از تعب  
نمودند اعوانش هم این پسند  
و رآن جمع پیش بشیر و نذیر  
بگردند هم منع جمعه بهم  
بیا زرو و فرمود قو مؤا رسول  
و م نقل میگفت گریه کنان  
که از اختلاف و نزاع کسان  
میان کتاب و رسول خدا  
همیشه از آن انکسار ریش تم  
که کرده طلب شده دوات و قلم  
چرا نشوید از رسالت مآب  
که باشید خاموش بر جاعے خود

قصه قحطاس

چه هم تید اصحاب یوسف شما  
چو باشد همی سر خوش و هوشیار  
چو بشنید این را رسولان  
که بگذر ز حال زنان متین  
درین نقل گر شک بداری می  
در نیاده آمدم عمر بر ملا  
در نیاعمر با خطاهای چند  
تیکه آنکه بر ذات پاک رسول  
گر در مرض هم بصحت نبی  
نمیدار حکم خلافت ها  
دوم گفت آنرا بطر ز عجب  
تلقش بلفظ نبی و رسول  
ولیکن قبیر آن خداوند فرد  
ازین هر دو الفاطمین تفکار  
سوم کرد از حکم حق بس عدول  
نبوده کسوفی زدن اختیار  
بحکم سمنانش گوسفته ناد  
ازین آیه ها آن خدا س قوی  
چهارم که از حسنا باشکوه

تا ناید هنگام در دوش بکا  
بگردید بر گردن او سوار  
بمن گفت آن دم مخاطب کنان  
که ایشان کنون از شما بهترین  
بین کن سر مال از شقی  
شده مرکب او بچندین خطا  
خلاف همی بر نموده پسند  
در آن وقت زبان بستان عقل  
ز گفتار زبان یاشد پری  
همی بود پیر و بوسه خدا  
که در خضرش بود سواد  
بیک مرد تعبیر کرد آن عقل  
نبی را با لفاظ خوش یاد کرد  
شده حال قلب عمر آشکار  
که بود آن خدا و اهل طبع الرسول  
چه فرمود ما کان پروردگار  
موافق بخشیم زبان بر کشاد  
با موخت طرز جواب نبی  
تقله نموده بچندین مجوه

خطای اول

خطای دوم

له فی ذلک لعل من یحذر

خطای سوم

خطای چهارم

یکے آنکہ بر ضد خیر الہی را  
مکر بادے رحمت و الجلال  
چہ این حکم قرطاس پاک اجل  
پس او اتباع علی سے  
دوم آنکہ کردہ شقاقے دگر  
کہ کردہ خودش اعتراف جلی  
شدم مانع آن بشارتک طیش  
چہ فیصد این را رسول زمان  
بیادرد این را بن بوالحدید  
علاوہ درین نقل روشن چنین  
ہر آنچہ تولید بود مختصر  
ازین ہر شقاق و تعارض خط  
خطائیت پنجم کہ از حسبتنا  
کہ سنجید حق ندانند چنین  
بحالیکہ جل خودش بود آن  
کہ احکام بسیار باہر نسق  
ہم ازنا سخن ہم زتاویل آن  
ہم از جہد الفاذا حکام آن  
ہمین طب آئین ملک ای لیب

ز قرآن جدا کرد او آل را  
بفرمود قرآنش مقرون آل  
مطابق بود با حدیث نقل  
پذیرا نکردہ بخشش دے  
در آندم ز مقصود خیر البشر  
کہ بودہ وصیت بحق علی  
کہ راضی نبودش کسے از ویش  
بفرمود ترک وصیت از آن  
ز بار مخ بعد او احمد پدید  
کہ نزدیک موت مصیبت قرین  
جزا مر خلافت نباشد دگر  
علما کے نیکی گوید مذہب  
چہ جھل روا کرد بر مصطفیٰ  
کہ کافیت یا فی کتاب مبین  
ندانست اسرکیہ بودہ عیان  
نہ ہرگز بر آید ز قرآن حق  
نمودند واقف بحسبند اسخان  
بود حاجت عالم حکمران  
معطل بود بے شہ ولی طیب

نیکو سخن

ازین وجہ بر خیم رسول امین  
چنانچه بصفتین وصی تیر هم  
پس از حسبنا بود قصد عمر  
اگر بود کافیه همان در خیال  
اگر بود کافیه کتاب مسین  
ز انصار چون خوف کرده عمر  
فکرده چه دفع آن اختلاف  
چرا گشت حیران در احکام دین  
بهنگام مرگ ابوبکر یار  
گرفته سند بهر آن از هوا  
عجب تر که آدم خلافت تاب  
همان دم نموده تخالف بآن  
خطای ششم آنکه برخاستن شود  
پس او شد گرفتار جسم و خطا  
چنین ست این جرم او اعیان  
خطایست هفتم که آن خیرگی  
که آن صاحب حلم و خلق عظیم  
تو پا داس ایداس نفس نبی  
درینا پس این عتاب سؤل

علیه را نموده بقرآن قرین  
بگفته که قرآن ناطق منم  
که حاجت ندارم بآن را که  
پیمبر شد کردی نزدشن آل  
بی دفع هر فتنه و امر دین  
که بگذاشته دفن خیر البشر  
ز قرآن در انصار یان بی کزاف  
که کواکب گفت آن شرملین  
برای خلافت شده بیقرار  
نه کافی شدش چون کتاب  
بگفتا که کافیت مارا کتاب  
که نگرفت حکم رسول زمان  
پا کرد پیش پیمبر ضرور  
بفرمان لا ارفعوا بی خطا  
کزین میشود حیاط اعمال نیز  
بداده اذیت بذات نبی  
برانده همان جر که را از حریم  
ز نو ذنون داسی مشو جنبی  
نکردن ایشان رضایش حصول

لله تواریخانی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجروا ارا بالاقول کما یحبکم بعض ما ان یخطا عا کما وادعوا لکم انتم لا تسمعون

خطای ششم  
خطای هفتم

تخلف ز حبیش اُسامه دگر  
 ابو بکر اامت درون نماز  
 همانا همان شافع مذنبان  
 خطائی ست هشتم مذمت ترین  
 ولیکن نبی را بغایض نظر  
 برای وصیت رسول بود  
 چونست بذات رسول زان  
 بسا دور از او انیکه رحلت کند  
 نه چیز و امری وصیت کند  
 پس آن حکم بوده وصیت عیان  
 هویدا که منع وصیت بچیز  
 چون کردند تعمیل حکم رسول  
 که اول بکر و نذاع صله بنا  
 چنانچه ابو بکر را خود عمر  
 ازین وجه هر سرکش پنهان  
 هنوز این چنین اصل بدای فغان  
 همان منع سرزد ثمر بر ملا  
 چه خوش گفت آن جبر عبد الکرم  
 که شمشیر نابد بر دهن از میان

مزید برین بود جرم و خط  
 نموده بلا اذن شاه حجاز  
 بر ایشان غضبناک رفت از جهان  
 که باشد وصیت نکند ز دین  
 شده مانع از توصیت آن عمر  
 همانا چه تاکید ما کرده بود  
 همه امتش بود پس ماندگان  
 بامت نه چیز و وصیت کند  
 بغیر از وصی شاه رحلت کند  
 که مانع عمر شد ز تحریر آن  
 هم از عقل مذموم و از نقل نیز  
 نه سر می زد احد اشتهائے فحول  
 که یک کس بسا ز خلافت بیا  
 امارت بداده بیک کرد و فر  
 نموده هوای امارت بسر  
 چه خونها فرو ریخته در جهان  
 بصفین و در بصره و کربلا  
 که در سینان بود مرد عظیم  
 چو بهر خلافت در اسلامیان

مجلسی

و گریه میراث پاک بتول  
 و گریه مبلغ خمس آل نبی  
 ازین بدعت شان برای و ام  
 و اگر آنکه بر تخت شاه میسر  
 گرفت به از اجالت و گریه  
 چنانچه چو متعنه شده ناروا  
 هم از هرام ضلال فرزند  
 چو بدعات آهسته سر برزد  
 کنون پرست ای تسنن شعار  
 چو این منع را یک مصیبت کیفیت  
 مصیبت ضلالت در اسلامیان  
 به نزد تو عهد عتیق و عمر  
 بوجه فتوح و جهاد و نبرد  
 بدانی که بعد از نبی و دود  
 ز مال غنائم و گریه همگان  
 کف حرص هر یک تیرید  
 غنی گشت هر مفسد نامراد  
 ز نام که در دین خیر الزام  
 که از وجه تحسیر آن مصطفی

چه آور دستم بر آل رسول  
 نمودند اسقاط و هم نفقه  
 پریشان بگشتند آل کرام  
 چو نه نشست بعد از بشیر و نذیر  
 بگریه و رنگ شریعت و گریه  
 در اسلام افتاد رسم نرنا  
 در اسلام بدعات پیداشد  
 در اسلام این فرقه اسناده  
 که آن ابن عباس عالی تبار  
 چه مقصود او بود زان و نهفت  
 چه واقع شده بعد شاه زمان  
 بخوبی ست چون عهد خیر البشر  
 خود اسلام خیل ترقی یکرد  
 بر اصحاب ابواب نیا کشود  
 بهانا بگشتند خود کامران  
 جهادات ملکه پراز بر یکرد  
 هم اسلام شائع شده در بلاد  
 بگریه و واقع مصیبت کدام  
 نمیشد و تو عیش بدین خدا

مصیبت همین بود پس ای بصیر  
 بگردید پامال بدعات دین  
 چه خوش لغزو پاکیزه گفته کسی  
 خط شرع گردید ناخوان آن  
 عجب دارم از حامیان عمر  
 که در محو اخلاص آن خیرگی  
 بنوعی در آن جای تاویل نیست  
 بگویند پس مختلف عذر ما  
 پاس و لحاظ خلافت مآب  
 شال عمر نیز آن خیرگی  
 مخالف از آن ابن عباس ما  
 اگر چه بے زبان همه فاضلان  
 مگر چون نوا و دے و چون بهتی  
 که گر چه نبی خواست ثبت کتاب  
 هم اسلاف دیگر ز اهل نظر  
 که انچه در آنم رسول زمان  
 ز تمهیل باشند عاجز با  
 چو خط سابلے حافظ نامور  
 که بی عزم فرموده باشد رسول

که نرسید امارت بدست امیر  
 بذلت اولو الامر گوشه نشین  
 که بر تربتش باد رحمت بے  
 که گنجید غیسک چو مو در میان  
 چه گشتند در حب او خیره سر  
 که کرده عمر در حضور تیغ  
 که گنجانش هیچ تسویل نیست  
 بدادند او تخلف با  
 بتابند رو از رسالت مآب  
 نمایند در حضرت آن نبی  
 نمایند دانسته تسویل با  
 بدارند این سبب با سنان  
 بتصریح گفتند خودنی حق  
 مگر ترک آن ثبت بوده صواب  
 بگفتند فمید آنم عمر  
 نویسد پس از وی همه مردمان  
 بگردند پس مستحق سزا  
 بگفته که ترسید آنم عمر  
 ز زنجورے و کرب بوده غفول



مبادا کترین قول اہل تفاق  
 و گریہی دید با خوش نگاہ  
 بناے ز زویر انداختہ  
 کہ مقصود ہمیشہ بود صاف  
 عمر پس بدانت آنچه رسول  
 چه حاجت کہ در تب سؤل زمان  
 و یا آنکہ راے عمر بر فساد  
 ازین حکم منصوص آن مصطفی  
 چو تحریر بودی ضروری چید  
 دگر ماند ز تے فگندہ سپر  
 کہ حکم تے را در آندم عمر  
 پس او منع فرمود تحریر را  
 کہ بے غم فرمود شاہ وفاق  
 چنانچہ نواوے ز راے رشید  
 ہمین نہج فضل تعصب شعار  
 پس از جملہ این ہنوہ با تہیز  
 مگر ہر یکے را بعینہ گذاشت  
 بتاچار دیگر تساویل بیش  
 بہر حال پاسخ ازین ہرزہ ہا

بیابند را ہے بطعن شقاق  
 کہ این عذر ہا بدتر اند از گناہ  
 ز طبعش دو عذر دگر ساختہ  
 بہ تحریر احکام و دفع خلاف  
 بنواہد ز سر آن بگرد و حصول  
 کشد ز حمت ثبت و تحریر آن  
 کہ بستہ نگردد در اجتناد  
 کہے را نبا شد مجال ابا  
 نہ شروک کردے رسول حمید  
 چو ہدیان بر آور دعوہ دگر  
 بفہمید تخیر یکایک نظر  
 بود اعتقادش در آن ماجرا  
 نمایند بس طعن اہل تفاق  
 بیان کرد و آنرا نمودہ پند  
 بیاورد یافہ در اے بکا  
 بگرد انتخابات عبد العزیز  
 چہ در ذکر آنہا بسی شرم داشت  
 بر آنہا بنفہ و ذرا طبع خوش  
 بود اینچنین مختصر خوشناما

کز آنجا که آن عذر هائے تبر  
 عمر با کس بعد آن ماجر  
 ز لفظ جواب عمر بے حفا  
 ندیدم ضرورت که هر عذر شان  
 چه ظاهر که در قلمها زینهار  
 دوم اینکه بطلان آنهاست صاف  
 ندانم کرین چند تسویل حسام  
 سوم آنکه این جمله مہفوات  
 که گشتند حائل در آندم شاب  
 کسے کز جوابم کند سرکش  
 ولے بہر تسکین خیلے عوام  
 کتم رد مہفوات عبدالغزیز  
 بگفت کہ این کار ہائے تبر  
 چه از حاضران حضور رسول  
 بگشتند و فسر قہ اندر نظر  
 علیٰ گرچه نبود در آن مانعان  
 کہ در دفع آن مانعان ضرر  
 دگر آنیکہ در حکم ختمی مآب  
 پس آن حکم گروا جب فرض بود

قوله

بود اختراعات سوداے سر  
 نگفتہ یکے از چنہیں عذر ہا  
 دلالت بدارد برین عذر ہا  
 کتم رد و بطلانش سازم بیان  
 سخنهاے مصنوع ناید بکار  
 کہ دارند بافندگان اختلاف  
 بذہن عمر بود آندم کلام  
 بگفتہ جواب ابن عباس ما  
 میان کتاب و رسالتا  
 جوابش نباشد بخر خائشے  
 کز اجمال ایشان نیابند کام  
 کہ در ہند کردہ پاکیک ستیز  
 نہ ز نہار کردہ ہست تنہا عمر  
 کز ایشان ست عباس زوچ بول  
 یکے بود مانع مجوز دگر  
 شمولش بہ بعضے مطاعن عیان  
 ہم او کردہ باشد چو آواز و شور  
 پی جملہ حضار بودہ خطاب  
 از آن جمع ہر یک گناہے نمود

جواب اول  
 کتم مہفوات مجملہ

جواب دوم

جواب سوم

قول شاہ صاحب

که کردند منع عسر را قبول  
 نه در حال بی بعد آن وقت هم  
 نهایت که باعث شده آن عمر  
 بنوده گر آن حکم بهر وجوب  
 پس آن امر باشد ز ملک فلاح  
 همین است اجمال عبد الغفر  
 بگویم که اے فاضل دہلوی  
 کہ از شلوخ چشمی چو سوئے میتر  
 حضوری آن شاه والا گھر  
 بکن اول این سقف را استوار  
 دوم فرض کردم بیک بیدلے  
 ولے از کجا اینکہ آن ارجند  
 چو کرد از مطیعان کے رفع صوت  
 نہ ز نہار بودہ گنہ ای عقول  
 بندی آن صوت طاعت نہا  
 پس این طعن پر نصب تو ناگزیر  
 چو گوئے کہ حکم رسول و دود  
 بگویم کہ این حکم والا شکوہ  
 کیے آنکہ درخواست کتف و قلم

مخالفت شدہ از ہدایے رسول  
 نہ کردند حاضر و ات و سلم  
 چو شیطان بر آن یک گناہ تر  
 عمر ہم بری شد ز جملہ عیوب  
 بود حکم تخمیری و یک صلاح  
 بود بعد آن گرچہ تفصیل نیز  
 شنوین و ساوس جواب قوی  
 کنے تہمت رفع صوت اعلیٰ بصیر  
 نہ ثابت شود از صحاح و سیر  
 بباہد از آن بعد نقشب و نگار  
 کہ در انجمن بود حاضر عسلے  
 بفسرہ موآواز خود را بلند  
 کہ بود کہ گرد و چنہ سین امر فوت  
 کہ بود آن بفرمانبرے رسول  
 چو صوت اذان بود و صوت ہما  
 ہوئے نہ وارو شوو برا میتر  
 بود فرض یا آنکہ ارشاد بود  
 بود فرض واجب بچندین جہ  
 در آندم نہاید کہ بود آن اہم

جواب اول

جواب دوم

جواب  
وجہ اول

دوم بود آن یک وصیت ضروری  
 سوم لن تضلوا بفرض ست وال  
 و اگر لفظ قوموا بفرض غضب  
 و اگر زجر و توبیخ خیر البشر  
 دلالت بدارند با خوش نمود  
 نبوده گر آن حکم اولادی  
 ز تائید فرمان خیر البشر  
 و اگر جهاد و الحاح جمع دیگر  
 نماید که بود امر فرض قوی  
 و اگر راوشش ترک نشستن بیان  
 بهر حال حکم که کردی رسول  
 نمی بود معمول اصحاب او  
 بفرض و تعلیم از وجوب  
 عمر را بپایسته اندم ضرور  
 چنانست شده انیکه حکم رسول  
 پس آن شق دیگر که باشد رشاد  
 چنانگفته که خود آن شه مومنان  
 چرا خدمت پاک خیر الامم  
 چرا کرد منع عمر را قبول

تخیر باشد همچون امور  
 که تحریر شد بشرط نفس ضلال  
 که آزرده گفت رسول عرب  
 که کرد و تخصیص بر آن عمر  
 که آن حکم تحریر افسرخش بود  
 عمر را چنان از جبر کرده بنی  
 بگشتند بهتر زنان از عمر  
 که بودند آنجا خلاف عمر  
 که بودند دانائے حال بنی  
 چو کرده مصیبت و جوش عیان  
 بکارے مخاطب کنان با قول  
 که پرسند فرض ست آنجیکم تو  
 سمعنا اطعنا جواب بنی  
 که گفتی سمعنا بقول و شعور  
 در آنوقت یک فرض بود انی غفل  
 و یا هست تخیر رفته بیاد  
 در آنوقت درخواست یا بعد آن  
 نیاورد حاضر دوات و قلم  
 نه کرده چنان امتثال رسول

وجہ دوم

وجہ سوم

وجہ چہارم

وجہ پنجم

وجہ ششم

وجہ ہفتم

جواب اول

بگویم که در باره بوترا ب  
که موجود گشته بحر و بر  
بکن هر چه خواسته زبان آوری  
ازین پس ز دیگر مجوز کسان  
که گفتن حج مجوز بسم  
ولیکن در آندم بیک انحراف  
نشد محض یک اختلاف بیان  
بیان خصوصیت نزاع شدید  
پس اتباع پیغمبر خویش را  
چنانچه بیان کرد او می صواب  
ازین لفظ راوی عیانست صاف  
هم از لفظ حالست ظاهر چنان  
تو این فقره را و سه پرتغیر  
هانا که آن مانعان را ضرور  
بیدند آن خیرگی را مال  
دوات و سلم گره ادا می کس  
مجوز پاس رسالت آت  
پس آندم از آن جبر کنان  
هم از انجین خیرگی قول

گذشته است الحال کافی جواب  
ثابت شود از صحاح و سیر  
ز هر طعن تو هست آن شبه بری  
بگویم که خود نقل قرطاس خوان  
که پدید کتف و دوات و قلم  
عمر با معینان نمود اختلاف  
که یک سخت پر خاش گشته عیان  
چنان که روایات گروید پدید  
نکر و ند بصر اطاعت را  
که حامل مصیبت شده در کتاب  
که بود مصیبت همان اختلاف  
که گشتند مجبور آن مخلصان  
چرا در شکم برده اس غریز  
بیدند آما ده جبر و زور  
که گروید بیا یک جدال قتال  
بیا گشتی آنجاست پیش بیه  
ز جنگ و جدل کرد پس اجتناب  
نوشتن نه ممکن شده بیگان  
بیاس اتم گفت مؤمنان رسول

که ناید در اسلام خود بر ہے  
 با حکام سابق کفایت نمود  
 ازین وجه آن را و سئو گشته دان  
 نه کرد از مجوز گله بیش و کم  
 نه وجه ترک وصیت بیان  
 نه کرد و گله از بنی آن عقول  
 زکر دار و قول رسول و دود  
 چو کرد کسی کو ستم اندران  
 ز یعقوب شرح بخاری بین  
 که جمعی در احضار کتف و قلم  
 مرا صاحب راسخ کرده عمر  
 پس از بعد آن جد و کج و سیج  
 نقشه مشترک طعن اے چهره  
 مجوز که بود مطیع رسول  
 چهره زنده کرد اتباع عمر  
 دوم بعمر آن قصه خیر الامم  
 بغیر از طلب کردن آن رسول  
 عمر شد چو مانع بلا بیم و باک  
 چو بالفرض از بعد منقاد

که بودند انصار حق در کس  
 که تمام محبت از آن گشته بود  
 نه کرد از مجوز شکایت بیان  
 که حاضر نه کردند کتف و قلم  
 همیکرد آن خیرگی کسان  
 که گداز داشت تحریر خود آن  
 همه عمر خود جائے گریه چه بود  
 پس آن ابن عباس کردی بیان  
 بگفت از بن نقل ظالم چنین  
 پس الحاح و اصرار کردند  
 درین شک ندارند اهل نظر  
 نیاید گے طعن سوئے مطیع  
 میان عمر هم میان دگر  
 نه ز نهار عاصی شود ای عقول  
 که که شید در اندفاع عمر  
 نکرد و طلب خود دوات و قلم  
 نکرد و جرات مؤدب قول  
 بقول میسر گشته هلاک  
 نوشتن میسر شدی بی منقاد

نیل یعقوب شجاع  
 بخار

جواب دوم

که گفتندی آن مانعان زودتر  
که بود همی بر از اندم غفول  
کتابت نمیکرد و خود آن بنی  
پس از بعد تحسیر ای دشمن  
که بعد از بنی فتنه گشتی بیا  
ازین وجه نخواست آندم رسول  
نوشته شود آنچه دارم مراد  
ازین منع پر خیرگی عمر  
چه با او در اطلاق حق میسر  
و اگر بعضی انصار هم با اتفاق  
تفصیل خود دلوای بصیر  
که از حشمت بنا اندر آن رنج و درد  
مگر قصد راحت و سه ساخته  
گویم که این فریاد بیهیست  
کتابش نکرد و اگر دستیاب  
جواب چنین فریاد پرستین  
مگر بهر تفسیر و انشوان  
نخست اینکه این عذر سودای سر  
ز راه دلالات عقل اے نبیل

که این نامه اش هست نامعتبر  
و یا آنکه تسلیم کردش فصول  
نوشته حسب مراد دلی  
همان آتش در کاسه بود و ضرر  
پس آنرا فسرود آن شه روا  
که در مجمع این صحابه فحول  
نه در غیبت شان که نبود مفاد  
شگفته نذار و کس با خبر  
قریشی قبال همه ناگزیر  
همانهم داشتند اتفاق  
سراید چون بیهی خیر  
عمر رد قول میسر نه کرد  
نظر بر چو املت انداخته  
نه نقلی را صاحب پاک بنیست  
زنووی بین شرح مسلم کتاب  
نباشد بحسب زحاشی ای عزیز  
در انجیل اکرم نیز روش بیان  
نه هرگز بر آید ز قول عمر  
برین قصد لفظی نکرد و دلیل

جواب

جواب اول  
نفوت بیهی  
و دلوای

دوم خود عسرا که بعد آن  
هم اسلاف کردند غدیری دیگر  
خودش بهیمنی هم دو تا عذر گفت  
که قصد اعسار کرد و دولت او  
پس این قول را برده در شکم  
بگفته است هم آن فضیلت یاب  
پس آنچه تو بر کذب کردی بنا  
سوم قصد کردی عسار گرجان  
نزاع و خصومت نمیکرد و طول  
عجب تر که این قصد قلبی نهان  
چهارم تو منی و یا خسته  
چه آن ابن عباس مابی نهفت  
و گرانیکه راحت نمودی بیان  
چه پنجم پراک از دست خویش  
پس از ثبت اغیار زحمت نبود  
چو بالفرض زحمت کشیدی سبب  
مگر نفع ثبت رسول کریم  
وز اینجاست کان سعدی نقر گو  
ترا آرد اما اگر بود یا رغار

مکرده چنین عذر خوش را بیان  
از آنست که ذیبا آن سرسپر  
که آنرا تو بگذاشتی بی نهفت  
نه بسته شود تا در اجتهاد  
اگر شرم کردی که بود آن دژم  
که بوده در آن دم عمر بر صواب  
همان جمله رفته بیا و فنا  
بدریافتندی دیگر خلصان  
همیکرد و فمائش او را رسول  
شده بر تو ظاهر نه بر حاضران  
که انداختی راحت دی گفته  
همان راستی را نصیب گفت  
تو تحقیق فاروق کردی عیان  
کتابت نمیکردی کم نه بیش  
عجب راستی شد که زحمت فرود  
پس آن بود خود اندک و دور کی  
بر اسے ابد بود و از بس عظیم  
چه فرزانه فرمود و حرف نکو  
از آن به که جاہل بود و غمگسار

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم



جواب ششم

جواب هفتم

جواب هشتم

جواب

وجه اول

دیگر آنکه در کار و راه خدا  
 همه راحت شانست یک مبری  
 خلاصه که هر حال خیر الانام  
 دیگر این که در حق آن مردمان  
 همینست راحت بر هر عقول  
 اگر چه بد اند شک اندر آن  
 خصوصاً چون گویند صیت کس  
 نه گاهی شنیدم نه دیدم چنان  
 باندیشه زحمت از راه ناز  
 خصوصاً بنی را که یک حرف او  
 دیگر آن عمر گر خوش و چو یار  
 پس آن غمگاری بلا نفع و سود  
 هر آنچه گفته به زبان قرین  
 که خود آیه اُکَلَّتْ اَشْ و انمود  
 بگویم که پس آفرین بر تو نیز  
 که کرد اختراعش ز سودای هر  
 بر آن بهی نیست صد آفرین  
 ندانست کان نزد اهل نظر  
 سیکه آنکه نزدش سول خلا

نه ترسند از زنجها انبیا  
 نخواهند آرام و تن پروری  
 قیاسه نباید بحال عوام  
 که آید اجل بر سر شان عیان  
 که دارند فرمائش شان قبول  
 که نوشت آن یا مانت نشان  
 بیک گوش دل بشنوندش بے  
 که بیار خود را ز اهل جهان  
 ز شبست وصیت به دارند باز  
 ز لعل و گهر بود از بس نگو  
 پیغمبرم بود بس غمگسار  
 کجا در خین واحد رفت بود  
 قول تو را که عمر را هزار آفرین  
 که تنزیل احکام مدود بود  
 که این فریه بهی را عزیز  
 بدانی که آن بود قصه عمر  
 که بسته خودش هرزه آفرین  
 بچندین وجه است مذموم تر  
 ز اکمال دین بود غافل بسا

که آدم ندانست خیر البشر  
بما لیکه از قول او پر عیان  
بگویند بے دنیاهای دین  
دوم خود بخارے بین بید غل  
گرفتم که اکمال دین شد فرار  
نه مغزول گردیده بود آن بنی  
ازین وجه خود حافظه عتلا  
که تمیل این حکم و فرمانبری  
هم این قول او پنج تحسین کند  
سوم قائل حکمنا را بخین  
ندانست او کان کتاب خدا  
تفصیل احکام و لازم امور  
اگر بود کافه کتاب بین  
ورین عذر خود بیست و صواب  
کلام عشر را چون اقصا بید  
پس اسلام و دین گرچه کامل بود  
بود این ضرورت چنان پر عیان  
چنانچه که سفیان تو بی نصرت  
مگر آن خلافت بر اے عقیق

که حاجت نباشد بچسبندی دگر  
که غافل نبود آن رسول زمان  
برین عقل و دیش ببا آفرین  
نه اگلت شد آخر ما نزل  
ولیکن در و حقی بود باز  
نه از طاعتش گشته آزادی  
بشرح بخارے بگفته چنان  
سزاوارتر بود و بس بهتری  
برین آفرین تو نفرین کند  
ز ما اهل حق صد هزار آفرین  
نه تنهاست کافه بهر ماجرا  
همانا با بود با قے ضرور  
چرا گشت حیدر اهل احکامین  
احادیث را کرد ضم با کتاب  
در اصلاح کوشید و گردش مزید  
ضرورت بسططان عادل بود  
که کردند اسلاف تو خود بیان  
خودش هم ز اسلاف همچون گفت  
نبوده و گرنه عشر چون شفیق

و بوم

و بسوم

وجہ چہارم

ہمیکرو فی الفور آنرا قبول  
 و اگر آنکہ جمعے مجوز بشر  
 کہ در طاعت حکم خاص رسول  
 از آرائے آن جمع مخلص کبار  
 نبودند آیا ہمسان مخلصان  
 نہ واقف ز قرآن پاک مبین  
 بدانی عمر را رسول و اگر  
 عجب ترک کردی تو مدح عمر  
 چو گفتم کہ حکم رسول و دود  
 بتے راست گفتم گرامی بصیر  
 و لے از کجا گفتم این قاعدہ  
 خدا را بجا آورے عقل خویش  
 تو تاکید اور اخودت اے دلیر  
 نہ تاکید او خارج ست امی عقول  
 پس از حکم تاکید لیش آن عمر  
 ہانا کہ تاکید سابق امور  
 ندانے کہ چون آن بشیر و نذیر  
 از آن روز گردن میں بند و بست  
 ز جلد تدا سیر و افکار شان

نمیگفت نہ بیان گوید رسول  
 نمودند تسفیہ رائے عمر  
 نکر و نذر رائے عمر را قبول  
 چرا سر تباہی تو اے ہوشیار  
 از اصحاب خاص رسول زمان  
 نہ ماہر ز احکام و اکمال دین  
 ز کوکان بے بدنی بتے نکر  
 مگر ابن عباس زان چشم تر  
 بامریکہ بگذشت تاکید بود  
 ہمسان بود تاکید امر غدیر  
 کہ تاکید او بود ہفادہ  
 کہ این نیت یک فتح و طفل نشین  
 ستودے چہادر حدیث غدیر  
 ز ما یطیق و از اطمینان الرسول  
 چرا بے دلیلے تباہید سر  
 بحسب مصالح بود پر ضرور  
 عظمیٰ را نمود و وصے بر غدیر  
 کہ آن منصب شاہ آید بہت  
 کہ گردن دواوشان عیان و نہان

چنانکه در شکر و میان  
 ابو بکر را یک زن سر فراز  
 از نیوچه تا کیدای ذی شوره  
 که امر و صی خودش آن بسو  
 چو گفته که خود حبنای فصیح  
 گویم که این حبنای فصیح  
 صریح بود بلکه قصد عمر  
 بود گرچه خبر را قوال تو  
 دوم آنکه اسلاف و اهل الکلام  
 بقصد عمر چون شنیدند  
 عیان میگفتند جایجا باستین  
 چو گوئی تو منع عمر که آن  
 گویم که هرگز نبود آن صلاح  
 ندانم که الفاظ قول عمر  
 چه قولش نه در صورت عرض بود  
 به بستی ز طبع خودت بر عمر  
 اگر عرض کردی حضور رسول  
 که آنچه بفهرمائی آرام بجای  
 چرا میستی ز حمت این چنین

نگشتند با آن آسامه روان  
 بیک حیل کرده امام نماز  
 پنهانی آن کسان بود لازم ضرورت  
 نویسد تا کید پیش نخل  
 برین قصد باشد گویا صریح  
 بود از کدای دلالت صریح  
 که حاجت ندارد بمچینی دیگر  
 و یا آنکه باشند آن مال تو  
 چو خطای و مازری امام  
 چرا مختلف حرفها برزوند  
 عجب جمل با کذب و دای غیور  
 بود عرض یک مصلحت در نهان  
 بجز آنکه بوده عمر راطح  
 ندارد در عرض و زراحت اثر  
 نه کس از عمر همچو نقل نمود  
 مگر او ندارد در عرضت خبر  
 بدین طرز گفته بصدق و قبول  
 مگر گشت تحمیل دین خدا  
 نه کافیت آیا کتاب بسین

جواب اول

جواب دوم

جواب اول

چو باین کتاب مبین خدا  
 بکن همدین وقت آنرا قسم  
 مگر از چنین قسم در خواست  
 دوم از روایت کمن انحراف  
 اگر شتند حائل میان کتاب  
 چو یقوب شراح نقل اعمی قول  
 بگفتند خود منع کرده سوم  
 سوم اینکه عرض عمری عزیز  
 چو بزیان بگوید رسول اهل  
 عجب تر که در قول خود صاف صفا  
 چهارم تو تفسیر و سیرت بخوان  
 که در خدمت آن شمه از چند  
 چه این عرض را آن خداوند فرو  
 چو از راه خود بنا گفتیم  
 چو گفته خصوصیت آن عمر  
 بآرست گفته که او با رسول  
 ز قول تو آید عجب اے فصیح  
 ازین وجه نزد عمر اعمی غفول  
 ببین حال صلح حدیبیه باز

تو خوف ضلالت بدارے با  
 که ننهد سم لبوی ضلالت قدم  
 نه حرفی زده آن عمر بر ملا  
 خود آن گویدت منع را خوب نشنا  
 همین ست عمر من ای قصیدت با  
 نکرد عمر عرض تو ایجا قبول  
 چنانچه بیان کرده ام پیشتر  
 منافی بهجسرتی هست نیز  
 همانوقت عرضش چه دار و حل  
 بیک وقت کرده عمر اختلاف  
 نه معمول اسباب بود آنچنان  
 بلا اذن راسی ز خود بر زنند  
 بقرا آن بتا کید خود منع کرد  
 بتقدیم منته نهاده قدم  
 قوله که میداشت جرات بخیر البشر  
 همیداشت همواره رد و عدل  
 که دم عمر را سرانجام  
 بود آموخت و ناسی آن رسول  
 که گردید معسوب شاه حجاز

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

نماز منافق که کرده بیان  
چو از اینچنین خیر گئی عمر  
سبب اینکه او را خدا دود  
ازین وجو ایند اهل نفاق  
برین امر هم گریه ای یقین  
بحق علی آنچه کردی تو پیش  
پس این نیست حجت که اخبار است  
چو گفته که هر قول آن مصطفی  
گویم که در کار دین و خدا  
کتاب خداست ناطق بآن  
بهر حال این حکم او بر ما  
چو گوئی که چون گشت ثابت دگر  
در اکثر روایات آمد چنان  
گویم نه سایه بین بے در  
دگر شرح مشکوٰۃ خود را بین  
که گوینده لفظ زشت بحمد  
هم آن اعدو را بن تمیسه نیز  
چو فرضاً بحمد او گفته است خود  
چهره مقصود هر دوست یکسان ضرر

در آن نیز مقتوب شد یگان  
همیکرد اغراض خیر البشر  
بامداد است فرموده بود  
کشید به همواره بالاتفاق  
احادیث مثل شفا خود بین  
بیک نصب بطن را اخبار خویش  
در آن هم نمودی تو تحریف چیست  
نمی بود دوحی و نه حکم خدا  
هم حکم او بود دوحی خدا  
بگرداند اسلاف تو هم بیان  
از آن لن تفلوا ببا شد هدا  
که لفظ بحمد خود گفت عمر  
که پرسیده بودند دیگر کسان  
دگر جمیع بنی الصبیحین را  
چو تبیان و شرح شفای مشین  
در آن جمیع بوده ستین عمر  
نه انکار کردند ازین اسے عزیز  
نه آن تهمت غلبه و ج بد  
که گوید بلا فهم و قصد و شعور

رفع و سوسه عامه

جواب

جواب

جواب اول

درون صحیحین کہ چہ از نظر  
 مگر اہل بصارت را بے تکان  
 چہ اندر صحیحین بین ای ہمام  
 کہ ان حامیان نیز باشور و شر  
 بین ہمدان باز با عقل و داد  
 کہ باخیر گے حامیان عمر  
 عیان شد کہ از دیگران پیشتر  
 چہ خوش جاہلی غافل ای پریش  
 پس این نقل استفہوا ای عزیز  
 ازین وجہ اسلاف تو امی ہمام  
 چہ قاضی عیاض و دیگر ماری  
 ہمہ عذر خواہ ز لفظ ہجر  
 نہ مذکور استفقہوا کردہ اند  
 دوم اینکه غافل نبودہ رسول  
 چہ لفظ دعوتی بنے چون گفت  
 کہ غافل نہ داروز و زولش خبر  
 و گرفت خود و وصیت رسول  
 ز قول ہمان بقیہ پر عیان  
 چہ گفت او کہ ہمید اندم عمر

جواب دوم

جواب سوم

نمودند پوشیدہ لفظ عمر  
 بود سبقت آن عمر چون عیان  
 کتاب الوصایا و اگر اعتصام  
 بگفتند خیر بگفتہ عمر  
 کتاب الوصایا کتاب الجہاد  
 بگفتند بالتم لفظ ہجر  
 عمر از زبان گفت لفظ ہجر  
 ز اسفار و اقوال اسلاف خوش  
 نباشد بجا نزد اہل تمینہ  
 چہ خطابے و بقیہ امام  
 چہ شارح نوادے درین داد  
 نمودند از سوسے خاص عمر  
 نہ نام و گریب آورده اند  
 کہ گویند استفہموا ان فحول  
 نہ غافل بگویند پسین بی ہفت  
 نہ از شور و آواز مرد دگر  
 از اتہا عیان کونہ غفول  
 کہ ہشیار بودہ رسول زبان  
 کہ رائے زنی راستہ بندہ

بهر حال این نقل استقصا  
چو گفته پئے رفع صوت عمر  
که رفعتش بر آواز احمد ضرور  
بگویم که بارے بخاری نگر  
به تہدید او آید کردہ نزول  
نکرده اگر خود عمر رفع آن  
چو معنی لاینبی گفتہ  
نمودت ز خود رفتہ جب عمر  
کہ بر کار عصیان وہم جرم  
بگیر از محمد موطا بدست  
چو گفته کہ تو مواء گفتہ رسول  
ہم آن بود بر حاضران مکان  
بگویم کہ امین قول تو اسے ہام  
زنارک مزاجے مکتش بنے  
بفرمودہ شش خداے کریم  
دوم اینکه در صحت و در مرض  
نمیگفت جہد حق ہمان را بہر  
پس آن لفظ زجر کیہ گفتہ رسول  
چو درخواست تحریر خود کردہ

قولہ

قولہ

قولہ

بود کذب از وضع رشت خو  
فرودے ز تفسیر جملہ دیگر  
بلے ہست ممنوع نے در حضور  
ہین جہرم کردہ عمر پیشتر  
شدہ منع آن در حضور رسول  
شدہ باعث رفع آن بیکان  
عجب ضحکہ مثل غبہ گفتہ  
زاخبار و قد آن نذر خمر  
بگویند لاینبی خود ا مام  
کہ در متعہ لاینبی گفتہ است  
زنارک مزاجے بگفتہ ملول  
چہ بودہ مجوز چہ از انان  
عجب شوخ چشمتی و ہزان تام  
کہ خلق عظیمش بیاد جلے  
بقرآن کہ خلقش بیاد عظیم  
بوقت رضا و غضب از غرض  
بپرس از مہمان چو ابن حجر  
زنارک مزاجے نبود اسی غفل  
نمیگفت تو مواء رسول و دود

جواب

جواب

جواب اول

جواب دوم



کشید انتظار سے رسول امین  
چو زان بعد دریافت ختمی مآب  
بوجه غرض هست منع چنین  
بدانت تحسیر خود را مال  
بناچار قوما بگفت آن و دور  
چو گفت عتاب رسول زمان  
بگویم نه بد بر همه آن ضرور  
ندانی تو این هم که اندر خطاب  
مؤید برین معنی حق و راست  
که گفتند ازواج اندر حجاب  
ز تائید فرمان خیر البشر  
عیان شد ازین قول ختمی مآب  
انفرد و تخصیص آن مانعان  
چو رسید از سوی ایشان چنین  
بوجه پیغام که با صد تمیز  
بسی زانت تکرار یا کذب زور  
گفتند شیعه هر آنچه تو خود  
چو گفتی که امری نبوده جدید  
نبود امر تو نزد مسلمانان گریز

جواب

جواب

جواب

بود اینکه گردن فرمان گزین  
که گشتند حاکم میان کتاب  
نه زهار گردن فرمان گزین  
که گردن بپایک جدال قتال  
که تدبیر حسن را ندان نشان نبود  
قوله بود بر همه حاضران مکان  
مخوڑ برے بود ای ویشو ر  
کسی میکند بر مطیعان عتاب  
همان زجر و خشم رسول خدا  
که شنوید قول رسالت مآب  
بگشتند بهتر زمان از عمر  
که بر مانعان بود خاص آن عتاب  
در رون عتابش رسول زمان  
که گردن برگشته از شرع و دین  
قوله هر آنچه سرانیده اسے عزیز  
که گردن دزان را استبازان نفوذ  
گفتی و برین وجہ چارم بکد  
قوله بگویم که اسے دلو سے رشید  
همان بود تجدید امر خیر

شده ثبت آدم ضروری مگر  
ضروری چنان بود ای خوش حال  
هم آن ابن عباس نازده بود  
چو گفته که عاقل اندر قبول  
نگوید گله همچو تریاق را  
گویم که گفتش بنی چند بار  
دم مبعث خود بشیر و نذیر  
بفرمود او را چو بارون صی  
مگر چون را اصحاب شاه حجاز  
جسارت بد ریافت و خیرگی  
چو دریافت از ثبت انکار تام  
نوشته اگر بعد منع و فساد  
پئے دفع بدعات و جهل خلاف  
چو گفته که گر آن رسول دود  
بچه وجه نه نوشت از آن بنی  
بود اینک مامور باشد رسول  
غرض اینک بعد از زبانه کلام  
و اگر خود نوا و سداوت جو  
که از مصلحت وحی آن ذوالجلال

چنانچه بیان کرده ام پیشتر  
که در فوت تحریر بوده ضلال  
ز قوتش بسیر گریه بامی نمود  
که در مدت عمر خود آن رسول  
کند دفع تا مگر بی خفا  
با اصحاب خود همچو تریاق ناز  
بفرمود او را خلیفه وزیر  
بخم کرد و مولا چو خود آن بنی  
بجیش اسامه هم اندر ناز  
ضروری شده حکم آن بر بنی  
بگردید مجبور خیر الامان  
همان نامه بعدش شدی عین فاد  
وصی بود تریاق بی اختلاف  
تحریر آن نامه مامور بود  
گویم که اس فاضل و دلوی  
نویسد همان نامه پیش فحول  
شود هم به تحریر رحبت تام  
چو خواهی بین شرح مسلم کتاب  
شده مرتفع قبل از امثال

جواب

جواب اول

جواب دوم

دیگر واقعے و دیگر جوہرے	بیارند نقلے درین داورے
کہ روزیکہ درخواست کتف قلم	ہمان روز شد فوت خیر الامم
چو بھیرم اور رسول خدا	سہ شق کردہ خود درینجا بپا
بگیریم شق سوم اسے ہام	کہ مے بود تا کید بھیرامام
چو گفتے کہ نبود ہمان کارین	کہ مے بود تا کید بھیرامام
چنانچہ وصیت نمود از زبان	کہ مے بود تا کید بھیرامام
دلیل آوے برین مدعا	کہ مے بود تا کید بھیرامام
بگویم کہ گفتے کنون خوب وا	کہ مے بود تا کید بھیرامام
چہ ہر کس کہ ساز و وصیت بیان	کہ مے بود تا کید بھیرامام
دوم اینکہ از حکم خیر البشر	کہ مے بود تا کید بھیرامام
چہ اور در جواب رسول خدا	کہ مے بود تا کید بھیرامام
بداند این امر را شیخ و شاب	کہ مے بود تا کید بھیرامام
سوم آنکہ با کافران و فود	کہ مے بود تا کید بھیرامام
ہے کردیس کار ہای شین	کہ مے بود تا کید بھیرامام
ولیکن با جماع ثابت چنان	کہ مے بود تا کید بھیرامام
دیگر قرب رحلت بجز نہ کردگار	کہ مے بود تا کید بھیرامام
نیاید گے از عوام و خنپسین	کہ مے بود تا کید بھیرامام
چو خطابی و دیگر اسلاف تو	کہ مے بود تا کید بھیرامام
دیگر آنکہ در فوت آن کار ملک	کہ مے بود تا کید بھیرامام

جواب سہم

جواب

جواب اول

جواب دوم

جواب سہم

جواب چہارم

جواب پنجم

کہ آن ابن عباسؓ ابے نہفت  
 چو کردہ وصیت رسولؐ و دود  
 و گرفت خود بیہیہ اوستاد  
 ہویدا کہ تحریر خاص چنین  
 عزیزا تو مقصود تحریر را  
 چو گفتے و گرفتہ بے محل  
 ندانے کہ اندر روایات تو  
 سیکے قوموا و اخر جای عزیز  
 بچہ جبہ و نقل گزشتی  
 و دم آنکہ با این فریب نہان  
 ہر انچہ گفشتی زیک احتمال  
 تو منغے ظاہر ہمان قول را  
 چنانچہ ابن جوزے و ابن حجر  
 بتغے لفظ ضلالت عنہ نیز  
 ہمین ست ظاہر تبادورین  
 ہمین ست در شرع خیر البشر  
 کہ از لن تفضلوا بدادہ جواب  
 بگوئے کہ قرآن پاک نوے  
 خلاصہ چہ داری سر قیل و قال

ہمان ترک را بس مصیبت گفت  
 پس از بعد آن جامی گریہ چہ بود  
 کز آن بندیش دور اجہما و  
 تعلق ہمیداشت با شرع و دین  
 بگوئے کنون کار ملک از کجا  
 ہم آنرا بگردے دلیل اول  
 بیامدے قول از رسولؐ انکو  
 و گرفت تدعونی لفظ نیز  
 صحیحین را باطل انکاشتے  
 بقصود قول رسولؐ زمان  
 بود غیر ظاہر چو محل خیال  
 نگفتے چرا اے سراپا مرا  
 بگفتند معنی اے بے خبر  
 نباید کہ سازے ضلال و تہنیر  
 بود منغے ظاہری بس متین  
 چنانچہ نصیب آمدنم سہ  
 ہاندم کہ کافی ست قرآن کتاب  
 ز اسفار دینی ست یادنیوے  
 کہ راوے ترا تنگ کردہ مجال

جواب ششم

جواب اول

جواب دوم

<p>             ۱. جان گریہ ابن عباس داو              ۲. مخور گول از دشمن پیر مرا              ۳. کہ ذہن تو گرد پریشان ازان              ۴. کفایت کند بس ہین و جواب              ۵. بلا عزم یا مثل مرد غفل              ۶. و زان ترک کردی نہی آن کتاب              ۷. نمیکرد گر یہ سحر کنان              ۸. ہمان خیر گئی و نزاع کان              ۹. نہ از ابن عباس واقف ترست              ۱۰. کہ بس پارہ دین گرفتے ازو              ۱۱. کہ او این ہمہ از علی شنید              ۱۲. کیے را گفتہ چو خود آن سمر              ۱۳. ضرورت ندارد کہ گوید جواب              ۱۴. کہ کردند و حضرت آن سول              ۱۵. نمودند کتمان حق علی           </p>	<p>             ۱. کہ ہر عذر را پاسخ بسداد              ۲. پس اسے مقتدی رسول خدا              ۳. مرد و رہے عذر این سنیان              ۴. بہر عذر ایشان ز راہ صواب              ۵. کیے آنکہ از تب چو گفتی رسول              ۶. جواب عمر نیز بوی صواب              ۷. پس آن ابن عباس بر ترک آن              ۸. نیکیست او باعث ترک آن              ۹. مخالف اگر چہ زبان آوردست              ۱۰. ہمین ست آن ابن عباس              ۱۱. ہمیشہ ازو آن عمر مستفید              ۱۲. دوم آنکہ زین عذر ہائے تبر              ۱۳. بر مرد و انازا اہل صواب              ۱۴. پس از بعد این خیر گئے فحول              ۱۵. تعجب چہ دارے کہ بعد از نہی           </p>
--	--

جواب اول

جواب دوم

فصل دوم حالات صحابہ از ترک احکام و وصایا  
 رسول کو نہیں و ترک او شان تمسک بہ ثقلین و ایذا  
 و تذلیل اہلبیت علیہم السلام و غصب حقوق

آن حضرات و احداث او شان در دین  
و کیفیت معاشرت باہمی و مشاجرات  
لسانی و مجادلات سنائی و غیرہ بعد  
از وفات رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>کہ داری بہر یا خوش عقدا بفرمانبرے در حیات رسول نہ بگذشت بریک روش بیگان کہ گوئے تو شان پیشوا امام برفتند مانا قدم بر قدم کہ دین را پس پشت انداختند ز قرآن و سنت بگردن صاف ممودند بس جایگاہ و مقام کہ گویانکر و نہ آنرا قبول فراموش کردند از حرص و آزار بدین خدا رخنہ پر عیان چو نمودند بگویت از ہزار کز آہا ہنوز ست دلا لاول</p>	<p>بیاطالب حق سن نہاد چنین بود حال بے زان فحول از آن بعد ہم حال آن صلحان بے مردمان زان ہنواص عام چو کج راہ پیشینیان ام چنان در پس شان فرس تاختند باغراض و امولے خود با خلاف ہم آندم مخالفت ز آل کرائم ز شرع ہمیں بر چنان شد عدول و صایاے آن ہادی جان نواز ہم از تیشہ حرص و احداث شان از آن کجروہیہ و احداث زار چہارفت از او شان بر آل سول</p>
--	---

که او شان در اجماع عصیان نال  
ولیکن سپرده شده دوسرا  
تخلف از آن کشتی شرع و دین  
بغیر از شمول امیر اجل  
پس آیا درین وقت از آن نال  
و اگر آنکه هرگاه شیر خدا  
بناشته طریزی بهر قال و قیل  
ندادند پس حق آن شده چرا  
با ثبات بخش صحیحین بین  
نبوده منتد چون انصار رویار  
هم از بعد اجماع تحصیل ناه  
که بوبکر بیعت ز شیه خواسته  
بیاید چشم آنکه بوده شیر  
طلب کردیم هم آتش عمر  
بفرمود و هر امیر ابا و زان جنا  
عمر گفت آری بسوزم ضرور  
درینا که آندم عمر بے خفا  
آن او عا و بان دین و کیش  
حلف کرد و آورد آتش بان

نکر و ند هرگز تمسک بآل  
بهر دو نقل است خویش را  
ضلالت مقرر شده با یقین  
چگونه شد اجماع شان بر محل  
تخلف نیامد حکم رسول  
ز امر ابو بکر کرده ابا  
طلب کرد حق خودش باو دل  
نبوده اگر حرص در ماجرا  
که فرمود حی و حق است این  
خلاف شریعت شده کارزار  
تعدی نمودند در حق شاه  
بپر خاش و جنگش بپر خاشه  
بعصمت سرا بے جناب امیر  
که سوز دهم خانه را سربس  
که سوز دهم تو را و اولاد ما  
ز بیعت چرا این ابا و نکور  
باسلام میگردیم ادعا  
بر اوراق اولاد ما دینی خویش  
بهر جبر داخل شده در مکان

چہ زلت بکرو و چہ اندا بداد	بأن نفسہا کے کرامت نہاد
بو و مثل اندا کے نفس سول	ہم اندای نفس سٹے و قبول
تو افسوس بو بکر را ہسم بہین	چہ بعد سر گریاری تھین
ور فاطمہ را در آن روزگار	کہ اسی کاش نکشادے زینہار
چہ آتش زبانت عبد العزیز	تعجب کہ بر ہمچنین رستخیز <sup>قولہ</sup>
مگر آنکہ انبار ناچار کرد	کہ اول ازین قصد انکار کرد
تخولیت او شان نمود اعتراف <sup>نیغہ ادا دیا</sup>	پس از وجہ ناچارگی پا گرفت
ندانم بجز عالم غیب دان	بگفتا کہ قصدت امر نہان
بود وجہ آن این چنین رویداد	چو از قصد تخولیت گرد و مراود
ہمے نشستند خدین فحول	کہ آن روز ہا در سراے قبول
امیرے بو بکر بر ہم زیند	کہ نگاشت پر فتنہ و شر کنند
ہمے بود ز ہر اکملہ زینسان	ہم از آمد و رفت آن فسادان
کہ مے سوزم این خانہ را بر شما	عمر کرد و تخولیت شان بر ملا
توجیہ احراراق محشر نظیر	ازین بعد آن دہلو کے بصیر
بہ نصیب کہ میداشت با مر تضا	نمودہ است تصویب احراراق یا
بر آورد و دومی ز نصب درون	بجا وید خیلے ز خود چون مجون
کہ بودند در خانہ فاطمہ	بہ بگفتن و سبب آن شر ذمہ
کہ بچون نیاید ز اسلامیان	میند و ختم یک ضلالت عیان
چرا ہنچو شعلہ شدے تند و تیز	گویم کہ اسے پر نقصب عزیز



ہانا کہ نصب شدہ مومنان	بہ ہستہ تر راست گوئی زبان
و تنہا بگویند شیعہ چنین	بگویند ہم سنیان متین
چنانچہ روایات قصہ سمر	در اجماع مذکور شدہ بیشتر
ہاں نقل زید وثقات نکو	صحیح ست مثل صحیح تہ
ہمین نہج اسقاط حمل چنین	در اجماع مذکور شدہ پیش ازین
پس انکار زان جور اے فصیح	تجاہل بودیا کہ جہل قبیح
جو آن عزم اسراق روق را <b>قوله</b>	تو تخویف گفتے ز راہ ہرا
نمودے تو تحریف اے ہنر	بر اسراق کردہ حلف ہم عمر
چو نقل حلف را ندیدی گے	ازالہ بین تا بیا بے رہے
پس آن با حلف قصہ ای و شیوہ	ہم آن آتش و ہنزش پر ضرور
ز روے خرد خوش دلالت نمود	کہ او عزم اسراق ہم کردہ بود
چنانچہ ہمین قسم کردہ ہوں	چرا میناکے ز ہنزش عدول
تو تخویف آن را بگوئی چرا	ہدانتے احوال دل از کجا
نمودہ سمر کہ حلف ہم دروغ	ہمہ قول و فعلش شدہ بی فروغ
چو در وجہ این قصہ کردی بیان <b>قوله</b>	کہ جمعے براے خلافت نہان
یکے قصہ بر ہم زون داشتند	بدل عزم پرتنہ بگذاشتند
بگویم کہ کردے خوشا اعراف	کہ نزدیک حیدر بلا اختلاف
خلافت ابو بکر را با نمود	سفر او را بر ہم زون نیز بود
چہ از ہر صحیح و سیر پر بیان	اگر چہ تو کردے ہم را نہان

جواب

جواب

که را اس و رئیس همان مفسدان  
جز او طالب این نیابت نبود  
حیانت شد که بوبرا ناگزیر  
چه حق بود چون ظل آن مرتضیٰ  
چون گفتی که از وجه آن مفسدان **قوله**  
بگویم غلط بلکه هست افترا  
چگونه سزد کان قبول نکو  
در آن آمد و رفت گرد و خیز  
اگر بر تکرر بیابی دلیل  
بسته است نقیله که گفتم تپو  
بیان کرد جبرش قبول نمان  
پس آنرا چون گوئی تو منع قبول  
که آن متجاوز بود اے خیره سر  
مبادا که فاروق مت کنون  
چه او کرده حتما حلف بر ملا  
مکدر اگر بود از آن مردمان  
گفتی دیگر کان عمره بانمود **قوله**  
پس این امر را اخذ کرده عمر  
که چون در نماز جماعت کسان

بود خود و صی بنی در مکان  
و گرد عی خلافت نبود  
خلافت نه حق بود نزد امیر  
نه ممکن که گاهی بگوید خطا  
سپه بود ز هر سر گذر زبان  
نگوید چنین مرد شرم حیا  
هم از شوهر و رسم ز اتباع او  
برین کذب باشد هزار آفرین  
بیاور کنون تا نباشی دلیل  
که از وجه تخریف آن تند خو  
آن حامیان شه مؤمنان  
نگردد ازین ناخوشیش قبول  
پس حفظ از دست قمر عمر  
زند خانه را آتشی اندرون  
نیاید ز و بستش چرا این جنا  
از آن قبل منی نکره از زبان  
چه تخصیص با سوختن کرده بود **قوله**  
هانا ز یک قول خیر البشر  
نگشتند حاضر بوجه سان

جواب

که مردم چو ترک جماعت کنند	بفرمود آن ها و ارجمند
همین طور گفته عمر هم بزور	بر او شان بسوزیم خانه ضرور
بپا کرده آن رسول حجاز	چو بکر بوده امام نماز
بگشتند پس مستحق سزا	نکردند او شان با واقدا
بذات عمر این تاشک کجا	بگویم که گفته عجب یاده با
که او بود ستیغ از علم دین	چه نسبت عمر را با خد چنین
نه دریافته قصد احراق را	عجب اینکه با جمله سامانها
شده مر تر انکشت اے شفیق	چگونه چنین اخذ و فکر دقیق
نمفتد چنین و چه جز تو در	که مروی نشد این ز نقل عمر
عمر این چنین اخذ و فکر نمان	مگر گفته باشند بخواب اندران
که احراق او لاخیر لایم	ندارے مگر شرم اسلام هم
بنا بر حدیث رسول زمان	بسانے به تصویر تجویز آن
که چون خانه انبیاء کرام	چه آن خانه پس واجب الاحرام
بپا کرده آن رسول انام	و دم آن حقیقت نبوده امام
که از نفس خود مانده گفته بود	چه خود آن امانت ندارد وجود
باید از آن بعد نقش و نگار	بکن اول این سقفت را پایدار
عجب فاسدے هست بر فاسدی	بنا کرده آنرا چو بر کاسدی
نماندی بر آن صاحبان خود نمان	سوم اینکه گراست بودی پیمان
تو از فضل ایشان چه داری نکل	نکردند آنرا چو ایشان قبول

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

چه اقوال و افعال این جمع را  
همانا حق و راست دانی ضرور  
و گرانیکه تو همین واسطه  
به ترک جماعت نکرد آن تهم  
برین کذب خود و موجد کذب نیز  
و گرانیکه نماز جماعت امیر  
مذانت بوبکر را امتیاز  
و زاینجا بفرمود زینهار افراز  
ازین پس چشویه این کار به  
هما وقت تشبیه گرد و درست  
و به پیشتر زین گذشته تگو  
ازین بعد از روی نصب قوی  
بدادی بیک نمازگزار فرست  
که از خوف پنبیه در جهان  
بفرمود در حق آن رود بپناه  
چو این قسم مرد و پروردگار  
پناهی کجا به چون این همه  
در یقین ازین نصب زین قول تو  
که چون ابن اخطل صحابه کبار

بهر جا و هر مسئله بی مرا  
در اینجا ز حق چون بیتی تو دور  
بر انکار رعیت نموده عسر  
عجب کذب بر کذب گفتی بهم  
ترا آفرین گفته باشد عزیز  
باتباع میگرد خود ناگزیر  
که پشت سر او گذارد نماز  
نماز و پس از مرگ بر من نماز  
بنفس تمییز نمود و نه خود  
که ثابت بود حق بوبکر چیست  
که ز نماز ثابت نشد حق او  
چون تشبیه آن جمع ای دهلوی  
که بود ابن اخطل همان شاعری  
دم فتح گشته به کعبه نهان  
که بکشید آنجا نیاید پناه  
نیابند در کعبه هم ز پناه  
بود گر چه آن خانه فاطمه  
چه در باخته دین و هم آبرو  
بباشند مرد و پروردگار

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب

جواب

که سر کرده شان بود مرتضیٰ  
 تو در حفظ عمر عرض عمر آشکار  
 چونست شه مؤمنان کرده  
 چون گفتی که آن دولت خاص دین  
 در آن بر سهی کردن مفسدان  
 بچه وجه تهدید شان بر ملا  
 که در حفظ همچون امور عظام  
 بگویم که آن نصب پیشین تو  
 و اگر متضار ایک نصب نیز  
 چنین حکم و قوای چو پرداختی  
 جواب تو باشد بچندین وجوه  
 یکے آنکه گفتی عجب ماجرا  
 خلافت بگوئی و با انتظام  
 چو در باب بو بکر رائے عمر  
 همین پنج در باب شیر و دود  
 که بودند آن جمع از اہل حل  
 بنی ہاشم و خیلہ انصار ہم  
 چو عمتار و سلمان و مقداد و  
 عتیق تو آن دم خلیفہ نبود

جواب اول

چو عباس و همچون زبیرت بسا  
 نمودے پر دین خود را شمار  
 نہان نصب خود را عیان کوہ  
 کہ اس منظم بود و ہم اولین  
 بود موجب قتل شان بگمان  
 نہ باشد با حراق خانہ روا  
 نگردد بحسب زوی امور اہتمام  
 پی مغفرت بود بس ایسی تو  
 خودت واجب القتل گفتی عزیز  
 تو با ابن الحکم چہ در ساختی  
 کہ باشند از متانت چو کوہ  
 کہ آن فلتہ کار ابو بکر را  
 نمودی کنون راست گوئی تمام  
 شدہ بعد آن را سے جمع دگر  
 دگر را سے اعیان اصحاب بود  
 چو سعد عبادہ رئیس اجل  
 چو طلحہ زبیر و دگر نو ذرم  
 ابے و دگر خالد با صفا  
 حصول خلافت مگر مے نمود

خلافت بیک کس نکرده قرار  
 و راندم نه اجماع کامل شده  
 بنوده و آنوقت میسر اتم  
 هما نوقت اجماع گشتی حصول  
 پس آنوقت شورا و منگام غور  
 چگونه شد ندان بزرگان دین  
 ز نام خلافت شبح و بر  
 که هر چه کنند این دو کس نظام  
 ندانی که خصمت چو توبی نهفت  
 که آنانکه کردند کنگاشناسا  
 ابو بکر خود را خلیفه کنند  
 سزاوار باشند از حد فزون  
 دوم در حق آن همه صلحان  
 که آیات قرآن بر آیه ضرر  
 پس آنوقت احراق از آن صلحان  
 که گشتند لائق پئے سوختن  
 نگردد و چو دانسته عصیان روا  
 سوم گفته خود بهما اے بصیر  
 که در ماجرا اے یمن اسلے

که بودند مردم بیک ضبط قرار  
 بوبکر چون امر حاصل شده  
 نه هرگز خلافت شده منتظم  
 که کردندش او را بزرگان قبول  
 چگونه روا شد چنین ظلم و جور  
 پر از فتنه و فسادان بالیقین  
 نداده بدست عتیق و عمر  
 بگیرند آنرا خواص و عوام  
 در اینجا تواند همین خنجر گفت  
 که نزد خلافت آن رضا  
 امیر اے که آری بر جسم نیند  
 بان سبهاییک گفته کنون  
 بیاب مطاعن گفته چنان  
 نسازند عاقلانسته جرم و قصور  
 چه صادر شده فسق و عصیان عیان  
 همان جمع مدد و آن پاک تن  
 چرا گشت تحلیف او شان روا  
 تواند جواب حدیث غدیر  
 چو شکوه کرد از علی بانجم

جواب دوم

جواب سوم

جواب چہارم

پس آن شکوہ اش را رسولان  
پس این جہانہ تزلزل نزدیکی  
وگر بآید کنفتل آن ترمزی  
کسے کو احادیث و تاریخ دین  
کہ حقدار راقی گرفتہ باز  
چو حقدار حق را نمودہ طلب  
ندادہ بقتدار حقش چہ را  
بلے بود حقدار شیر و دود  
مقرب ترین بود او بارگول  
ہمین ست آن حجت و حق میان  
ہم او بود عالم ترین فحول  
بحق ابوبکر خود آن عمر  
گر این قسم تہدید باخوشدے  
چہ بودہ در آن ہرج و مرج خدا  
چو کردہ علی و عوی پرفساد  
بہ نصب ابوبکر تو آن عمر  
مگر بود مامور بکسر و لا  
بود شرط حب و دلا ابتعاع  
گرفتندی اورا چو سالار دین

بفرمودہ بغض شدہ مؤمنان  
بالا و لے بہا شدہ بغض علی  
کہ باشد دے شمایک علی  
تقصص نمودہ بسیار یقین  
نمودند از آن دم و رفتند باز  
بگویند بظلمش اسے عجب  
کہ ہرگز نہ رفتی چنین ماجرا  
کہ ذمی رحم را ایہ ذوالے نمود  
بخویشے و در مرتبہ از فحول  
کہ کردہ عمر خود بر انصاریان  
چنین کس نہ زبیس و صمی رسول  
نمیداشت یک حجت ست تر  
نمود می عمر بہر حق علی  
کہ خوش مستحق بود آن مرتضیٰ  
بنہ چون بہ تقطیع او حکم داد  
نہ مامور بودہ ز خیر البشر  
کہ دار و بدل حب آن مرتضیٰ  
پسین باز قرآن چو داری نزاع  
بحکم بنے و زراے مہین

میسر شدے اتباع نقل  
نے آمد از کس درین کائنات  
نگشتی ازیت بذات قبول  
نہ در شرع و دین آدمی اختلاف  
بنو نداین جملہ جزوی امور  
کہ فرمودہ بود آن ہمہ راستے  
چو گفتے کہ خولیف فاروق ما قولہ  
چہ آنانکہ بر شاہ برخاستند  
ہمان جبرکہ را کہ قتل تباہ  
بگویم کہ اسے سننے پر مرا  
چہ اہل جمل باشند مؤمنان  
پذیرا نمودند شاہ را امام  
پس از بعد بعیت ز بس نفوذ کین  
بجہ فرمودہ خزنہ تباہ  
ولیکن ہمان شاہ شیر و د  
پس از بعیت بر آن حق امام  
بچہ جبر کہ دہی و اسی غفل  
بر آن عائشہ ہر چہ ذلت رسید  
پس از جنگ اورا امام انام

و گر ہم بحکم تو لا عمل  
تخلف ز کشتی دین و نجات  
و گر از وصایاے ہادی عدل  
ز بدعات و احداث پرتحساف  
کہ بودند ارکان ایمان ضرور  
کہ بغض علی یک تفاق جلے  
بود کہ از فضل آن مرضا  
امیر شیش بر ہم زون خواستند  
نہ پاس ہمان عائشہ کہ دشاہ  
چہ نسبت باین قصہ آن ماجرا  
بکردند بعیت بہ شرب عیان  
براوشان شدہ بود حجت تمام  
بناوت نمودند از شاہ دین  
بگشتند بی جبرم اتباع شاہ  
نہ بعیت ہو بکہ تو کردہ بود  
چگونہ روا گشت اگر امام  
تو ایذائے زہرا و نفس رسول  
ز دست خودش آن ہمہ لید  
بہ شرب رسانید با احترام



سب ز فک

لہ ذات سبیلہ قرآن و احادیث ۱۱۱ لہ بی حق ۱۲ سید محمد عفی عنہ

جواب

<p>نیارستی آور و یک دولتش  ازین پس قعدے دیگر بین  فدک را گرفتہ عتیق از بول  و آت<sup>لہ</sup> سند بر تہب بود ہم  بنالید ہر چند دخت رسول  نہ دعوائی اور است پنداشتہ  پس آن حیدر پاک از ہر خطا  و گرام امین بآن شاہ دین  نمودند تصدیق قول بول  چو گفتے در اینجا تو ای بی خبر  در اسفار مانیت اثری از آن  گویی کہ دعوائے حق از بول  چنانچہ چنہین دعوی<sup>البدان</sup>ش در فتوح  روایت نمودہ بچندین طریق  ہم از ائمہ ہائے والا مقام  از آن بعد بلا ذریعے بغیر  کہ مامون عباس سے حکم ان  کہ دامن چنہین کان رسول دوو  ہم این ست مشہور و معروف صنایع</p>	<p>کہ بر عا تشہ رفت از حضر تش  کہ ناپید چنہین کار از اہل دین  کہ بخشیدہ بودش ہمار سوال  کہ کردش عطا ایزد با کرم  بسا پیشش بو بکر زار و طول  شہود ہبہ زو طلب داشتہ  کہ حق مثل طلش نشد ز وجہ  کہ بودہ تہب<sup>لہ</sup> بخر بخلد برین  و لے کردو بکر از حق عدول  کہ دعوی<sup>لہ</sup> ہبہ اشہادت و گہ  بود افتدائی ہمان شیعیان  ہمانا بسا زند خیلے فحول  بساور و بلا ذری با وضوح  یکے از صحابہ وجود شفیق  ہم از جعفر صادق خوش امام  ہم اور و فتنان صاحب  فقہ را مسمو<sup>لہ</sup> ستاد فرمان چنان  فدک فاطمہ را ہبہ کردہ بود  ہم از آل او کس نکرد اختلاف</p>
--	---

هم آن فاطمه و عویش منید  
 ازین ره بدیدم بعقل و شعور  
 بیاید که واپس کنی ای عزیز  
 هم این واسطه را چو امرا هم  
 علاوه برین حافظا نشان  
 از ایشان ست یک جوهری نکو  
 و گر محمد و سهرودی بی نعل  
 چو قاضی و صاحب اتف و گر  
 عبد الجبار صاحب مغنی<sup>۱۲</sup>  
 چو روس و دو صابا بهترین  
 بر این مقصد بین خوبر  
 ز جمله تفاسیر خود چون کبیر  
 خلاصه که هر جای اے و شعور  
 هم اصل پیرو از خیر المبتد  
 از آن بوسید خیر نکو  
 چو برار و ابن ابی حاتم  
 چو آن موصله امام ش  
 نیایی گراسفار این علما  
 بیارند نقل علم بر  
 بیاری گرا از نصب ای دل پرش

همانا که دعواش تا مرگ بود  
 کنم روان و ارثان را ضرور  
 فدک را با ولاد او با تمیز  
 بدست مکن باز بخت و رقم  
 با سناد آرنده دیگر همان  
 بن حرم و هم ابن سنان چو  
 و گر فخر رازی و صاحب مل  
 چو طبریزی یاقوت و ابی جبر  
 چو آن پارسا و چه ملا معین  
 و گر روضه و هم حبیب السیر  
 همه دیدی ای کاش خود ناگو  
 عجب آید از هبل تو پر ضرور  
 بیارند چون بوسید و عمر  
 بیارند بس پیشوایان تو  
 و گر ابن نجار و هم حاکم  
 چو آن ابن مروی و نه  
 چو کنز خود و نشر خوان  
 بن سعد هم واقعه شما  
 خلاف همه نقل موقوف غویش

پس آن نفس واهی فاسد	که باشد زیک تا بچی سبب سند
نگردد معارض گم و خیال	با قوال اصحاب با قول آل
چون گفته که از گفته شیعیان	نمودیم تسلیم لیکن عیان
که هرگز فک در حیات رسول	نمے بود در قبض و ملک قبول
همه چون نه بقبض گرد تمام	ازین وجه بود بکر والا مقام
بفرمود حکم شریعت بیان	بنود احتیاج شهادت و آن
پس این نیست روشها و تضرع	بود حکم نا کردن اسے فلیشع
که هرگز گو اسے یک مردوزن	نه در شرع جائز بود بے سخن
بگویم که دعوائے آن سئید	در اخبار اسلام آورده
پس اقوال سلاف خود را پذیر	نه از گفته شیعیان اسی بصیر
دوم خود غلط هست بی شک	که در دست زهر انبوه فک
فک بود در دست زهر ضرور	چه ثابت همه نیز دعوی ضرور
همه چون نه بقبض گرد تمام	ازین وجه هم قبض ثابت مدام
چه بی قبض دعوی جناب قبول	نیکو و هرگز گمے اسی غنول
نمیداد هرگز گو اسے میسر	چه بقبض نبود همه ناگزیر
همین طور بی قبض و هم بی سبب	نکردی ابو بکر شاد طلب
همی گفت بو بکر با آن قبول	که این دعوی تو نباشد قبول
سوم اینکه نفس نمیری بین	که آن قبض ثابت شود بالیقین
در آن اتزاع ست منقول صاف	نه کرده کسے اندر آن اذعان

جواب اول  
جواب دوم

جواب سیم

نبوده اگر قبض پس بی نزاع  
و گرانیکه هیچ ابلاغه بین  
که در دست مایک فدک بود و بس  
ازین حرف پرورد حق و کتاب  
چو گفته و کردی تو یک مشغله  
بگویم که گر گفت او مسئله  
چه فرموده بود این رسول نام  
که لابد شمارا بس و نقل  
تقدم از ایشان نباشد گه  
نباشید از بهر شان رهنما  
بگو بهر تمیل این حکم حق  
تمک نکرده چسرا با نقل  
و دوم بعد این نقلها بگو  
که بوبکر را بود آن حوصله  
چه در امر دین فرمانده پیش  
که آن حیدر اقصای اصحاب بود  
عجب هر که اقصای یاران بود  
تو دانی نگوکان و حقه رسول  
چه گشتی که از قلت آن شهود

قوله

نه زهار واقع شود استزاع  
که حیدر نفس فرمود همچون خرین  
بر آن نیز که در حرص و هوس  
که قبول اسلاف تستان کتاب  
که بوبکر کرده بیان مسئله  
بیداشت خود را بیک تملک  
یاران بنا کید و با ایتام  
تمک باید بهر یک عمل  
چه آن سی سوی هلاکت می  
که استند و نامترین از شما  
نه گرفت از مرتضی چون سبق  
تقدم نموده چسرا با نقل  
ز تاریخ و سیرت خدا را بگو  
که تعلیم عمرت کند مسئله  
بجیدر به التجار و پیش  
بشهر علوم بنی باب بود  
ز حکم هب نیز نادان بود  
به حال بوده شر یک بتول  
درین حکم بوبکر مجبور بود

جواب چهارم

جواب اول

جواب دوم

وجہ اول

وجہ دوم

وجہ سوم

وجہ چہارم

گویم چہندین وجوہ و شہود  
 سیکے آنکہ بوکر را خود بنے  
 ہم آن سیدہ ہم و سہ رسول  
 براو بود اسم دعوی فاطمہ  
 در آن امر بوکر را اسے رشید  
 براو بود لازم کہ آن با حشم  
 و ہم بود کامل نصاب شہود  
 درین مرد دیگر گرت شک رود  
 سوم آنکہ در شرع خیر لائم  
 ہمین مسلک و اسے بوکر بود  
 چہ بودہ نصاب شہادات کم  
 قضایا بنان فصل شد بار بار  
 و گر خود بخار سے ہمین و سنن  
 کہ ہر گاہ صدق گواہ تین  
 نہایت حکمے بر آن یک گواہ  
 کتاب سنن را ہمین اسے عزیز  
 کہ در باب اسے رسول اجل  
 ابو بکر خود کرد دعوی قبول  
 ہمین نہج دعوی اسے دخت رسول

نہ نہ سار بوکر مجبور بود  
 ہما انکر وہ خلیفہ و سہ  
 امارت نکردند اورا قبول  
 چہ خود او گرفته حقوقش ہم  
 چگونہ حق حکم دادن رسید  
 ہمیکر و دیگر کسان را حکم  
 کہ مرد دوم با سہ علیٰ نیز بود  
 از تفسیر راز سہ کہ دفعش شود  
 کفایت کند شاہ سہ با قسم  
 ہمین کنیز و تلویج را در شہود  
 چہ اسیدہ را اندادہ قسم  
 نہ در دین مسئل شود کار بار  
 کزین پس نداری درین حق سخن  
 بیانہ خود حاکمان با یقین  
 ہر امر مرجوع ہے اشتباہ  
 اگر را استیازی و داری تمیز  
 نمودہ بقول خنزمیہ عمل  
 ز جابر ہم از مازنی بے نکول  
 نمودی بان شاہان خود قبول

تو دانی که صد لقمه دو جهان	نه و عواش کذب بود بگیان
ورین باب گردید دخت نبی	نه نزد ابو بکر بود جلے
آن مرتضیٰ اتم ایمن دگر	شهادت بدادند هم بے خطر
که هر دو مبشر بخت بدند	نخبر دار قرآن و سنت بدند
خصوصاً که محفوظ و دانا علی	که پیوسته حق بود با آن علی
گوایم او کرد ایزد قبول	ز تیلوه شایسته غفول
بهر حال و هر گونه ای بانمود	نه ز نه سار بو بکر مجبور بود
مگر آنکه بوده خراج حجاز	بقلت در آنوقت اسے سرفراز
خراج فدک و رثما و عداد	بسکو که ہندی ز یک لک زیاد
چو طائف در آن قریہ بادرجا	بساخل و ہم چشمہ و لنوار
چنان بود خرمای آن خوشگوار	که هر کس ہی بودش امیدوار
چون گفتے کہ در عهد خود مضاف قولہ	فدک را نہ واپس گرفته چرا
بگویم کہ ہر گاہ ثابت شدہ	ز اسفار تو دعوی سیدہ
گوایم میر عرب شد حیان	ہی پر سمت از فدک ہچمان
کہ آنرا بھدش امیر عرب	چون گرفت باید کہ کوئی سبب
چون نزد تو ہسم بود جید رنکو	گوایم باطل نیاید ازو
نخستین ازین ہر چہ کوئی صواب	ہانت از جانب من جواب
دوم گویت پاسخ نفروخت	چو سیرت بخواندی بگوئی درست
تو دانے کہ دایم جناب امیر	ہمیداشت حشاد و اعدا کثیر

جواب اول

جواب دوم

<p>             و اگر طامعان زرو سیم را              ز ابناء دنیا در آن عہد ہم              فدک را بجلت چو نگرفت امام              کہ میگفت در حق او ہر حدود              چہ شیخین آنرا بیک اتہام              چو نوبت بضبط فدک میرسید              چو آن عائشہ زان بہب بر ملا              نہ حاصل شدہ اقتدارش چنان              ہمہ چیز بر جاے خود بر بند              ندانے کہ در عہد خود مرقضا              نمودند عہد پر شور و فغان              بر آنحال آن مردمان گذشت              فراش کن وقت قتل عمر              بقرآن و بر سنت آن رسول              اگرے نہائی عمل باشعور              پس آن شہہ مقید با مکان نمود              چو این حال بد وقت قتل عمر              کہ آن عہد را اہل تاریخ فن              ز اصحاب ہر سرکش و پشہر           </p>	<p>             نمیداد اموال جاگیر را              ہمے بود شاکی امیر اعظم              در آن مرتکز بود امن انام              کہ بر مال مردم تصرف نمود              ز خود کردہ بود ندیک مال عام              و گرفتہ تازہ سر میکشید              مگرے نمودند فتنہ پیا              کہ ہنگام فتنہ پرا ز شر زمان              تفسیر بہر کار شیخان              بہا خواست دفع تراویح را              نہ ز نہار ممکن شدہ دفع آن              کہ از فتنہ ناکسان خوف داشت              بحیدر بگفتند کائے نامور              بہر سیرت ہر دو شیخ عقول              امارت بیابے کنون بالضرور              امارت ندادند اورا حدود              مگر بعد عثمان بگشتہ ستر              بگویند وقت فساد فتن              نمودہ ہواے امارت بسر           </p>
---	---

ز آغاز عهدش حریصان خام  
 ز کیسو همه ناکشان حجاز  
 ز کیسو همه قاسطانش زشام  
 ز کیسو همه مارقان شیریر  
 همه بهر خلبش بیر خاستند  
 با لشکرش پریا کو دعا  
 تو حال غوار جدمه بنگری  
 چونزدیک هر شیخ آن ناکسان  
 یک حیل بهیج در عین جنگ  
 قیام مدینه نگشته نصیب  
 از آن باغیان مسلمان بنام  
 همه مدت شاهی پنج سال  
 همانوقت هنگام تالیف بود  
 چو شایان نبودش همه اقدار  
 ندانی که شخصی چو پرسیده بود  
 همین وجه بوده که با او امام  
 که در اخذ حق گر کس صلح جو  
 بله اخذ چیزیکه حقش نبود  
 عیانست ازین کان و می در نیست

بگردند شورش بیابان امام  
 در فتنه و جنگ گردن باز  
 کشیدند لشکر جنگ امام  
 بدل مستعد بهر جنگ امیر  
 که شاهی برهم زون خواستند  
 بنوده درون طابع وفا  
 که بودند یک لشکر حیدرئی  
 رسیده زیر قدر شوت نهان  
 بر آقا سعه خود کار کردندنگ  
 ازین فتنه با از وطن شد غریب  
 نه آسودگی یافت گاه امام  
 که آن هم بهر شد جنگ و قتال  
 چنانچه رسول خدا می نمود  
 که هر چه بخواهد کند آشکار  
 بباب فدک از وسایه و دود  
 بگفته جوابش با جمال تام  
 درنگ کند نیست عیب بر او  
 بود عیب فاخس گر آنرا بود  
 فدک را بسا اهل حق خویش گفت



بطور کنایه بایلیج بیان  
 هم از لفظ تاخیر و اضحی خان  
 همیکر دیک انتظار آن میسر  
 فرو خواهد و اوقت در آن شود  
 درین مصلحت نیز دست و پیر  
 همین مصلحت را توای راست جو  
 ولیکن چه گفته که هر گاه امام  
 بهاندم تقیته بود ناروا  
 ازین وجه در عهد خاص امام  
 پس این هر دو قول توانستیم  
 گفته کس از اهل حق زینهار  
 نه نشین که در عهد خود هم رسول  
 چگونه نباشد و این چنین  
 که پیغمبر کردگار و دود  
 ندیده ز حج خدا بر مناص  
 هم از خوف یک ارتداد و قول  
 دوم سید ما شید خدا  
 که ناچار بر سبیت اقرار کرد  
 نکردی و در نیاب است پیغمبر

بفرمود طے بر آن حاکمان  
 کہ از بہر اخذ فدک آن زمان  
 کہ ہر گاہ این فتنہ ہائی کثیر  
 ہانا فدک را کند سترو  
 نمودند خوش اقداسے پر  
 تفتیہ بگو تو رہ خود بگو  
 خرو بجے کند بہر جنگ عوام  
 چنانچہ نکر وہ شہ کر بلا  
 تفتیہ بیاب فدک بدحرام  
 عجب افترا لے و کذب عیان  
 اگر راست گوئی ثبوتش بیار  
 تفتیہ مہین طور کرد از فحل  
 تو حال حدیبیہ را خود بین  
 چہ صلحے ز روسے تفتیہ نمود  
 نہ بوجد لے را نمودہ خلاص  
 نہ ترمیم کعبہ نمودہ رسول  
 تفتیہ نمودہ است در کر بلا  
 ولے ولے کو فہ انکار کرد  
 بتاریخ پنجون سیوطی نظر

میرا سب سے بڑا دوست

١٢

له قول اول ائيت كه هرگاه امام خروج نمايد و جنگ و قتال مشغول شود او را تقيه حرام است چنانچه نهيب جبرئيل امير است و نقل دوم ائيت كه حضرت امام حسين عليه السلام فرمود پس كمال دل گذب بخش و اخلاصى صورت فريبن قل و دم نيز ۱۲

ندیدی هم اسفارا را می بین  
 سوم گفته از حال عثمان خبر  
 ز خوف قبال نکرده او قصاص  
 در انفاذ حد خوف فتنه نمود  
 مگر باشد این خوف پور عمر  
 و اگر خود بگوئی که آن مرتضی  
 ز اعدای عثمان بناچارگی  
 هم از قتل عثمان بداده جواب  
 که قتلش خدا کرد و بودم باو  
 تقیه رومی کنی جا بجا  
 خصوصاً بحق جناب امیر  
 پذیراندار می گردد فدک  
 نه این امر باشد چو ترک قصاص  
 امیر عرب بود و عهد و تر  
 تقیه همین بد ز شاه کریم  
 و لے زین تقیه که آید بکار  
 که بر قتل شیخین آن پشوا  
 چه فرقیست زان مرد و با حیدم  
 رسد بھر مالک در اموال خود

چو ارشاد تو شنیدیم مارا بین  
 که کشته شده کس را چو پور عمر  
 ندیده خبر انماض عثمان خلاص  
 بگوگر تقیه نبود این چه بود  
 پر کشته دیر و ز سر و دایره  
 بنا بر مصالح که کرد اقتصا  
 نکرده تعرض بیک باریگی  
 بیک سالے آن ولایت آیت  
 گفته که این توریه بد زکو  
 بهر جا که بر آیدت دعا  
 بعد از میسرتی او ناگزیر  
 در آن میروی از غرض ماه شک  
 که عثمان تو زان مجتبه خلاص  
 ز عثمان که گفته تو خود بیشتر  
 که از فتنه نویسنده بودیم  
 نباشد گئے لازم و آشکار  
 عمل کرد و نموده آن راز را  
 که او از دست دار فدک بودیم  
 تصرف بھر گونه از نیک و بد

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

فریدون شیر  
رسول متبول

نشور غدا  
وگرنیکه بعد از همه این و آن  
که اے کاش بو بکر یا عمر  
بدادے فدک را پلنبداو  
گر آن گشته بد مال اسلامیان  
چنانچه به بدر آن رسول دود  
بداده عمر بعد صلح میسر  
همان طور گر خود بدادی عقیق  
نمیگشت عودش در آن خاندان  
چنانچه بازواج هم آن عقیق  
اگر بود چون تی پس کن ماشه  
چه لابد ابو بکر مثل رسول  
وگر جا بجا گفت آتشکار  
وگر هر کس راز امتاع وزر  
چو شمشیر و فله ز مال نبی  
همین گونه میراث حق بتول  
بگشایاندم که قول نبی است  
هر آنچه گذاریم صدقه است آن  
که جز این نیاید نباشد پسند  
درین ملک و مال رسول حل

بگویم تبوشل صاحب دلال  
بر الطاف اودی نموده نظر  
براه تکرم ز خلق نکو  
اجازت گرفتیم از این آن  
بر احوال زینب ترجم نمود  
ز مالک بدین با و ناگزیر  
فدک فاطمه را بطور شفیق  
که حکمش تبدیل شد بگیان  
همید اوزان صدقه مثل شفیق  
بخوردند آنرا چگونه همه  
بازواج دادند از آن ای عقیق  
که دار خلیفه همه اختیار  
که دادند به جبار بر زرشیر  
نه گرفت اندم ز دست علی  
نه بو بکر و ادش ز مالک رسول  
که در مال ما انبیاء ارث نیست  
وگر کرد بو بکر این هم بیان  
که آل محمد از آن برخیزند  
همان میسکنم آنچه کرد او عمل

مگر بود این قول تنہا صاف  
یکے آنکہ باشد مخالف تمام  
درین عام حکم و عموم خطاب  
ہیں آن قول تنہا ابو بکر را  
نبودہ و اگر راویش بالیقین  
خصوصاً در آئندہ حصہ کہ بود  
دوم نفی توریت و نبی ان  
چہ دادہ خبر در کلاش خدا  
چنانچہ ہمین احتجاج قوی  
کہ بر خواند آیات را مر تضا  
گفتا ابو بکر کاے بو الحسن  
بفرمود حیث کہ وحی خدا  
پس او از نصوص کلام خدا  
سوم میشود متنع اے عزیز  
کہ در باب سیراث خیر البشر  
باو شان فرمود و خود ای عجب  
چہ این مال من صدقہ باشد یا  
بحکم و آئندہ زبیر و نذیر  
ولیکن باو شان گفتہ ہے

بچندین وجہ یقینے کرات  
ز گوہر صیغہ کم اللہ ارشاد عام  
ہماناست داخل رسالت آباء  
کہ بودہ خلاف کتاب خدا  
چگونہ قبولش کنند اہل دین  
خوشا ستم بود با طلب سود  
تخالف ز قرآن بدارد عیان  
ز توریت داؤد و از زکریا  
بیاورد ہم واقعی متقی  
بتوریت داؤد و ہم زکریا  
توسیدانی این کار با ہجو من  
چنین سن ناطق بکن ابتدا  
تخالف نمودہ درین ماجرا  
ہم از روی قرآن ہم از عقل نیز  
نہ ہرگز و ہدوارثان را ہر  
کہ ہرگز مدارید آنرا طلب  
برائے شاصدقہ باشد حرام  
بخویشان گفتہ چنین ناگزیر  
بیاورد ہم انچنین متقی

وجہ اول

وجہ دوم

وجہ سوم

وجه چهارم

که فرمود بود بکر را خود بول  
عجب ترک هم با و صی اجل  
همه حال آئنده گفت رسول  
پیارم باشد وصیت ضرور  
بکن ترند و سنن را نظر  
که گرم دمان و زنان خصلت سال  
نمایند ترک وصیت مگر  
پس از بهر اموال خود آفتاب  
نه زنهار فرمود با و ارثان  
نفسه بود تا کید آن بر فحل  
ز خوشی آن در اخلاص و جی چه بود  
هم از ترک آن نزد اهل نظر  
که با الهیبت و خلیفه میان  
بود عقل شاه که آن شاه داد  
بنو و ند و اقف از آن چون بول  
چه کردند از واج و عظم هم طلب  
مثال پدر عاقل هم بیان  
کسے که بدخواه از واج هم  
بجز اهل سنت کسی با خود

که گفته تبو بس نه با رسول  
که بوده در علم و هم یک نقل  
نموده ازین حال خانه نکول  
که سازد دم مرگ هر ذی شعور  
چه تا کید آن که خیر البشر  
نمایند خوش طاعت ذی الجلال  
روند از همه کسے نار سقر  
که گردیدش خلاف کتاب  
چرا کرد ترک وصیت در آن  
بچه و چه خود ترک کرده بول  
بجو بکر تنها گفتن چه بود  
چه باشد ازین بدترین یک ضرر  
بیاید بے رنجی در میان  
بخویشان نهاده بنا کسے فساد  
زنان همی سر نه عم رسول  
ز بکر میراث شاه عرب  
نموده و زنجاست و منشیان  
کنند شک صحیحین بنید بجم  
نه این بگمان بر بنی بے برد

که سیمب این حکم را در هفت  
بر مرد و دانشور کشته رس  
چو این منع میراث خیر الامم  
بنا کام آن سید که با فغان  
کشیدند آنجا حجاب فحول  
زور و وفغان همان خسته جان  
اگر با سحر و شایر نشاند  
پس از حمد و نصرت رسول خدا  
که اسے مردم آقا و مولایان  
که دنیا بسوئے شمار و نمود  
شمارا کتاب خداست پیش  
بفرمود با حسن و غم بر ملا  
کتاب خدا و طریقی رسول  
نمود چو خاموش انوار دین  
همین نوع صدقہ دو جهان  
بر روح ابو بکر ای حق نبوش  
که آورده اش جوهری بالتمام  
همین طور از شیعے نیک مرد  
چو جارا شد و مثل ابن الاثیر  
نخستری ۱۱

بو بکر گفت و بنحویشان گفت  
همین بهتر که سبب بو بکر بس  
بحق قبول حسین شدستم  
بمسجد و را آمد بحسب جمع زمان  
نست پس پرده دخت سول  
خروشی بر آمد ز شنوندگان  
عجب خطبہ ورد انگیز خواند  
بفسر مود با هر گروه جدا  
نشد چند روزیکه رفت از جهان  
بر آن دل نهادید از بھر شود  
نه میراث یا ہم من از باب خویش  
که کردید تقلید شیطان شما  
پس پشت انداختید ای فحول  
گذشتید از احکام شرع همین  
بسے زجر شان کرد زاری کنان  
از آن خطبہ بگر تو درد خویش  
و گرا سعد حبلی هم نام  
چو سبط بن جوزیت نقل کرد  
نمائند ذکرش و گراگزیر

چو خواہے کتاب لایے بخوان  
 غضبناک شد بر عتیق شمس  
 پس از مرگ ممنوع کرد از نماز  
 کہ رنجند بے وجہ تا دیر سال  
 غضبناکے و قہر رب العلا  
 کہ ہست از صبحین تو آشکار  
 نمودی تو سہ عذر پر از ستیز  
 نہ تنہا ابو بکر آورد و گفت  
 چو حیرت در نمود نہ تصدیق آن  
 حدیثے کند از سیمبر گوش  
 نہ حاجت بہ تحقیق نے باشیاع  
 مخالفت ز آیہ نباشد بعقل  
 نباشد مخصص چو پر سے جواب  
 کہ دارے درین وجہ امی راست گو  
 کہ ہر یک در شنانت چون آفتاب  
 کہ گوی تو یک ناقلش مرقضا  
 درین باب میراث شاہ ام  
 می آشکاست کاذب خیانت گرا  
 چرا خود فرو بردہ و رشکم

ہم این قسبہ کند ذکر آن  
 ازین منع حق بضعہ مصطفیٰ  
 نہ حریفی زدہ با ابو بکر باز  
 از اصحاب تطہیر باشد محال  
 غضبناکے بضعہ مصطفیٰ  
 درین رنجش و منع شکے وارد  
 چو در وجہ اول کہ گفت غزیر  
 سیکے آنکہ این نقل را بی ہفت  
 از و بعد ہمسام مردم دیگران  
 دوم آنکہ ہر کس کہ با عقل و ہوش  
 بر او ہست واجب عمل بر سماع  
 سوم بعد ازین عذر داری کہ نقل  
 مستین بود از برائے خطاب  
 گویم کہ عذر نخستین تو  
 بود بھراین عذر چندین جواب  
 نہت آنکہ این نقل حیرت فرا  
 درین مندرج انیکہ آن جیہ مردم  
 بقول عمر ہمسام و شیخین را  
 چنین لفظہا را از نصب اتم

ذکر عذر عامہ

عذر اول

عذر دوم

عذر سوم

جواب اول عذر اول

پس آن نقل بوکر مرد اجل  
 هر آنچه ازین هر دو باشد خلاف  
 دوم و در بخاری بعین اسی شفیق  
 گفته که بے شک مرا با شما  
 چو رفتہ نزاعی در آن مالم  
 سوم این خبر را چو عثمان پیر  
 پس آمدم کہ از و اج آن مصطفیٰ  
 کہ از ملک و مال رسول زمان  
 پس ظلمار این نقل چون در گذشت  
 و برین ہم نداری جدال و ستیز  
 و اگر انیکہ اسلاف تو ای عقول  
 چو غزائے و رازے پر ہنر  
 سیوطی و صفایے و ہم نظام  
 بگویند با نازش و افتخار  
 کہ بر نقل یک را وے معتبر  
 چہ بر نقل بوکر باطل  
 با حکام وین بود واقع بے  
 عجب آید ہم درین جا بسرا  
 گفته کہ منقول چندین کسانست

مخالف باشد ز ہر دو نقل  
 پس آنست یک باطل پرگزاف  
 کہ ہنگام صلحہ بحیدر عتیق  
 نزاعی بیامد درین مالم  
 از آن بعد تصدیق حیدر کجا  
 می انکاشت قول بشیر و نذیر  
 فرستادہ بودند عثمان را  
 ز بوکر دار و طلب حق نشان  
 نہ از و اج را از طلب باز داشت  
 بخارے خود را بعین اسی عزیز  
 فقیہان نامے ز اہل اصول  
 عنقد ہم بخارے و اجنہ بر  
 ہمین گویند عبد اللہ ہام  
 بفضل عتیقہ نمودہ شمار  
 عمل جائزست و روا ہے نظر  
 عمل کردہ اند آن صحابہ ہم  
 مذاقت این حکم جزا و کے  
 کہ یک نقل تنہای بوکر را  
 مثال کلام خدائی ہمانست

جواب دوم

جواب سوم

جواب چہارم



چنانست این احتجاج متین  
که در عهد بوبکر و خیر النساء  
در آن عهد یک کس نگفت نخبه  
و گر چند راوی که کردی شمار  
بهر نقل باید طریقه جدا  
و گر آن صحابه که کردی شمار  
و گر بھر تکذیب قول عتیق  
که او وقت دعوی حضور قبول  
چنانچه اعتساف ابو بکر پیر  
چون بود و خود و ایش قبول  
ازین پس بتامید تسویل خویش قوله  
که بوالنخبه نقل مدعاست  
که نخبه بران چون روند از جهان  
جز این نی که آن زمره انبیاء  
گویم که ارث است اینجام  
در نیجانه ذکر ارض بود  
تو عنوان این نقل را هم مگر  
از عنوان همه شد چنین احتمال  
پس این شبهه را دفع کرده امام

که گفته بن بوالحدیدت چنین  
کجا رفته بود این شهادت بسا  
از آنانکه گفتند پیش عمر  
همه راست بر زهرے تو مدار  
پس این یک خبر هست اکثر کجا  
بجز مرقضا ساقط الاعتبار  
بس استعاره خود نویسی شفیق  
نموده است خود و ایش قبول  
بیاورد احمد هم این جبریر  
بچه وجه محروم گشته قبول  
حدیثی ز کافی نمودی تو پیش  
که عالم بدین وارث انبیاست  
بمیراث نه هندی ز بیگان  
پداوند در ارث علم و دها  
چه نقل است بر عالمان مدح و تاز  
نه ذکر تو ارث تا شک رود  
که کشف حقیقت شود سرسبز  
که عالم شود و ارثی هم مال  
بفرمود و وجه وراثت تمام

جواب نخبه

جواب ششم  
جواب هفتم

بکری صحت کافی

جواب بار صحت  
کافی

<p>که بنمیدان ارث با عالمان پس از بعد کلم یورثوا هم ضمیر چنانچه مقدار کنه خود بکد و اگر در پس او رثوا هم ضمیر قرینه پئے هم در نشان بود نباشد پئے عالمان گر ضمیر اگر از تکلف در آخر زحبط پیرا این تکلف ز نصب و غدا پس از نقل هرگز نیاید خیال بمیراث ندمند آن انبیا بود حکم میراث اموال شان درین نقل کافی که مزبور شد پس آن نقل کافی مادی نیست کجا اندرین نقل کافی بیان دوم وجه تسویل توطاها را مگر ناقل انما فرے به بگرچسین نقل کافی ما ازین پس چه عذر دوم کرده گفتے که هر کس که با عقل و هوش قوله</p>	<p>مدا و جز علم زرد در جهان پئے عالمان خود مقدر پذیر پئے فعل منقول لفظ احد بر آور پئے عالمان ای بصیر که مابعد تفسیر عنوان بود چه ربطی بعنوان شود ای بصیر مقدّر کنه جمله از بھر ربط چو شد بی تکلف حصول مراد که از بھر ورثه زروار ضل مال که دادند میراث از او شان بسا هر آنچه شده در شریعت بیان نه صدقه نه اولاد مذکور شد منافه ز یو ضیکم الله نیت که صدقه است اموال بغير ان در آن نقل گردید یک انما ابو البخترے عامی و مقتری نه منقول گردید این انما عجب مفهوه بر مفهوه آورده حدیثے کند از پیغمبر گوش</p>
---	--

صلوات بر محمد و آل محمد که کتاب مصنف در اینجا خبر و استخراک نظم فرموده ۱۲۰۰ بیت است

جواب و مدار  
حدیث کافی

بر او هست واجب عمل بر سماع  
چو بو بکر خود این خبر را شنید  
پدارم ازین دوسو و جواب  
یکه آنکه بو بکر گردش سماع  
پنجهم بے شام ای و شیور  
پس او یک گواه سماع خبر  
ندانے که بو بکر را خود بنی  
نه و مال خود آن رسول و دود  
پس از چه باعث بر ملاک شاه  
هانا درین ماجرا آن عتیق  
باب فداک او پذیران کرد  
پس از بهر اسقاط ارتب قبول  
دوم آنکه گزند تو بے گمان  
درین حال حکام را ای پریش  
خصوصاً چو قبل از حکومت بود  
بود مسلک بو حنیفه همین  
در خجابه بو بکر را با نمود  
پیتر زاعرا بے اشترا خرید  
خودش بود حاکم رسول اجل

جواب اول غدر دوم

جواب دوم غدر دوم

نه حاجت تحقیق و نه با شماع  
ضرورت به پیشش زد دیگر ندید  
که هر یک در خشان ست چو آن قباب  
ولیکن ساعش بوقت نزاع  
نه الزام و حجت شود بر ضرور  
نیارست آورد با کروفر  
نکرده خلیفه نکرده و صے  
ابو بکر را تولیت داده بود  
تسلط نموده بنصب و گناه  
بود فاطمه را غیاث فاسیق  
یکه قول زهرائے پرنسج و درد  
چرا قول تنهانش گردد قبول  
بنشکست شده بر همه حکمران  
عل ناروا هست بر علم خویش  
هم از بهر شان خوف تمت بود  
ازین پس بخاری و شتر سین  
موافق چنین نیز موجود بود  
کز آن پس چو انکار کرد آن عقید  
بر آن علم خود او نکرده عمل

پس این جمله اقوال لازم نمود  
 ازین پس درین وجا اول غزیر  
 گفته که بوبکر گفت آنچه نقل  
 مبین بود نقل بهر خطاب  
 گویم که از جریر و تنبیر ما  
 و لیکن که جمهور سنے کسان  
 چو گفته تو از طبع رشید و بافت  
 بجهت تخصیص آن انبی  
 اگر بودن صدقه مال بنی  
 دوم بصفه پاک دخت رسول  
 چنانچه که رازی همین بی هفت  
 سوم از چنین نقل دهم از عظیم  
 نمودن حنفیه هم شرط تمام  
 مگر قول بوبکر بوده اخیر  
 و اگر اینکه هر گاه کرده اند  
 بخواند و نه تخصیص کرده بیان  
 و اگر باری فرمود یک حکم عام  
 که هر کس که میسر گذارد مال  
 تو دانی که در لفظ شرط و جزا

که میداد بر آن خبر دو شهود  
 چو عذر سوم کرده چون ستیز  
 مخالف ز آیه نباشد عقل  
 نباشد تخصیص چو پرست جواب  
 نمودن ز تخصیص اکنون ابا  
 نمودن تخصیص اینجا بیان  
 که این آیه بسیار تخصیص یافت  
 ز کفر و زرق با یقین دلیل  
 نباشد یقین دلیل جل  
 نفرد تخصیص اینجا قبول  
 تفسیر بوحی که الله گفت  
 نه تخصیص باید کتاب کریم  
 که باشد تخصیص مقارن بعام  
 بدین مثل تو ضیح خود ای بصیر  
 همین آیه پس پیش مردم رسول  
 که صدقه است اموال پیغمبران  
 همانا پیغمبر علیه السلام  
 پس آنست از بھر اهل و عیال  
 بود حشر من عام ای باحیا

جواب

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

پس این حکم عام رسول ام  
چو گفته و گرد دوم وجه ما  
که میراث ما لے نباشد مراد  
بگویم که اے پر تعصب عزیز  
در اینجا قول حق بوتراب  
ازین پس بخاری بین ای بصیر  
نمودن زین لفظ باطل ابا  
بگفتند هر دو که آن شاه د  
پس از قول این هر دو ماذی شعور  
دوم گز پاس آبروئے عتیق  
بگویم لغات و تفاسیر خوان  
که باشد در اشت حقیقت بال  
بگیر اصل معنی و معید من از  
مجاز ابر بگیرے بمعنی آن  
ولیکن در اینجا قرینه ضرور  
بنا چار از نقل کافی ما  
تو دانے که آن رحمت عالماست  
درین نقل باشد مجاز آشکار  
کلام است جائیکه ارش کسان

کنذیح یقین و تخصیص هم  
پے ارش داؤد و هم زکریا  
بود ارش علم و نبوت مفاو  
چرا از یہ شش انبیا هم گریز  
که آورده اش و اقدی رومتاب  
که خود عا نشه هم سر ناگیر  
که صدقه است مال همه انبیا  
گرفته درین نقل خود را مراد  
بود قول بوبکر باطل ضرور  
کنے باطل این قول هر دو شفیق  
مده دخل نصب خدش اندر آن  
مجاز است از بهر علم و حضال  
حقیقت مقدم بود بر مجاز  
پے آن بایده قرینه عیان  
نباشد پے علم اے ذلی شعور  
زدی راه حق اے سر پای مرا  
نزد کو تفسیر آیه در آن است  
قرینه بر آن روشن ای هو شیار  
شود مطلق و بی قرینه بیان

جواب اول  
و اود و غیره  
بگویم که اے  
پر تعصب عزیز

جواب دوم

چو گفته قرین تو ای پسر  
 شده ذکر جم از علم بے  
 چو میراث اموال بودی مراد  
 بگویم قرین شود جای پت  
 در اینجا حقیقت بود خوش نکو  
 مگر چون شدی بتلای غرض  
 تو دانستی از کجا وجهی  
 بقرآن حق درها نجا بیان ست  
 چو شد اختصاص تو باطل خیال  
 و گر هم سلیمان زارث پدر  
 اگر چه خودش داشت اخوان  
 پس اندر وراثت هم ای پسر  
 درین نیست شک که آن ملک  
 دوم آیت سابق ای ضد سلم  
 کزین قبل گفت ایزد با کرم  
 همین جا دیگر بار گفته خدا  
 بود نسبت علم با هم خلاف  
 کلام کریم سخن آفرین  
 مطابق بمقصود تو در عیان

قوله که میداشت داوود خلیه پسر  
 کز ایشان نبوده شکرش کس  
 نمیداد این اختصاص مفاد  
 که آنجا نیاید حقیقت دست  
 که گفتند جمهور اسلاف تو  
 بجوئی قرین چون دایمی من  
 کز اخوان او هست این اختصاص  
 که این اختصاص زبیر مؤمنان  
 چرا این نصب زیراث مال  
 همه سلطنت یافت با کرم و فر  
 نکرده کس شکرش اندران  
 همین اختصاص بود خوب تر  
 سلیمان را بود ارث پدر  
 کند باطل و لغو میراث علم  
 که دادیم علی با دو دو جم  
 کز ارث پدر یافت جم علم را  
 و گر لغو تکرار علم ست صاف  
 بود پاک از خلف و لغو چنین  
 مناسب که میگفت ایزد چنان

چو قرین تو ای پسر  
 شده ذکر جم از علم بے  
 چو میراث اموال بودی مراد  
 بگویم قرین شود جای پت  
 در اینجا حقیقت بود خوش نکو  
 مگر چون شدی بتلای غرض  
 تو دانستی از کجا وجهی  
 بقرآن حق درها نجا بیان ست  
 چو شد اختصاص تو باطل خیال  
 و گر هم سلیمان زارث پدر  
 اگر چه خودش داشت اخوان  
 پس اندر وراثت هم ای پسر  
 درین نیست شک که آن ملک  
 دوم آیت سابق ای ضد سلم  
 کزین قبل گفت ایزد با کرم  
 همین جا دیگر بار گفته خدا  
 بود نسبت علم با هم خلاف  
 کلام کریم سخن آفرین  
 مطابق بمقصود تو در عیان

جواب دوم از قرین

جواب سیم تره

جواب چهارم تره

جواب پنجم

که دادیم داؤد را علم هم  
سوم خاص ذکر سلیمان بچیز  
که بودند اخوان اگر آن زمان  
وگر نه کلام خداوند ما  
بود دال بر اینکه داؤد را  
تو دانی که این نفی دیگر پس  
چهارم عجب دارم اسے پر  
بفرمود میراث مالے امیر  
بگفت ارث اموال بصری حسن  
بفرمود راغب که مال و مال  
زمیراث مالے بیاری بیاد  
که گفتند تفسیر گویان همین  
دگر منطق الطیسه کردی دلیل <sup>قول</sup>  
بگویم کزین قول ای خوش مقال  
دگر اینکه قسم زبان طیور  
نمیداشت داؤد و پیغمبرم  
پس آن منطق الطیرای راستبار  
چه آنکس که چیزے ندارد گے  
بود باعث اختصاصش و چیز

باشد و ارث آن سلیمان هم  
دالت ندارد بر این امر نیز  
نه تقسیم اموال شد در میان  
که کردیم داؤد را جم عطا  
پس بر حسن سلیمان نداده خدا  
مخالف بمقصود تو سر بسر  
ز تفسیر بالراسے نکنے حذر  
بگفتیم سابق ازین ای بصیر  
ز بغوی و رازے بگیر این سخن  
جائی بگفت ارث در علم و مال  
ز قرآن تو الصافات الجیاد  
چو کشف مبیضاوی خود بین  
پی نفی میراث مال ای نبیل  
نه لازم شود نفی میراث مال  
چو تسخیر حسن و هوا پر ضرر  
که گوی تو میراث آن رهبرم  
نه ارثے بود گرچه گوی مجاز  
نه آن ارث او هست از هر گے  
امارت دگر علم اسے بر تمیز

چنانچه اهل تفسیر و تاریخ دان  
ازین بعد در قصه کربلا  
که باشد در اشتهای حقیقت مال  
دوم اینکه هفت الموالی بخوان  
چه خوف از نبی عم سزد بهر مال  
نه بهر نبوت سزد خوف و بیم  
نه اینست بخل و محبت مال  
چه گرانچنین نیک صالح پسر  
کند او بخیرات و حق صرف مال  
سوم ابن عباس رضی و بصیر حسن  
گفتند میراث مال اندران  
اگر شک در پی کنی اندرین  
و گرازی ضعیف و شیعور  
چه باشند نیکوترین انبیا  
چنین وصف در خواستن از خدا  
چنینست شرط رضی در نبی  
چو گفته که گر مقصد شیعیان  
ازین لازم آید بلاشائبه  
بگویم که در آیه با این تمیز

نمودند میراث هر دو بیان  
تولفت آیه را نخوانی چرا  
مقدم بود بر مجبازی خیال  
کزینست میراث مالی عیان  
که یابند از آن بر مفاسد بحال  
که آنست از سوئی رب کریم  
بود بایستی صالح اندر مال  
عطا میکند خالق هر شمر  
بود موجب جبر و تادیر مال  
چو ضحاک و شعبه جبرین  
نکردند از بخل بروی گمان  
چو تفسیر بغیر و رازی بین  
بود نفی ارث نبوت ضرور  
رضی و پسندیده نزد خدا  
بود لغو بجهل نبی بی خفا  
که گوئی که عاقل شود و هم تقی  
ز اولاد یعقوب شد بگمان  
که یکنه بود و وارث آن همه  
ندیدی چرا حرف من ای عزیز

پرسیدند  
بر کسی  
جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب





جواب اول

چون گفته که مقصود آن زکریا قولہ	بود ارث منصب درون دجا
بگویم که اے فاضل بی سدا	از منصب کنی گربوت مراد
پس ارث نبوت نباشد چنان	که بے فضل پروردگار جهان
کسے را رسد میشود این محال	بدانست هم زکریا همچو حال
محال است از دے که برگردگا	گمانے کند این که پروردگا
نبوت به بخشد کسے را که او	بتدل مسایل بشرع نکو
اگر هست از منصب این قصد تو	که علم است ددنی کتب ای ستو
که اولاد اعمام آن زکریا	نمایند تحریف آن و رضا
چنانچه خودت گفته بامود	که خوف بنی عم ز تحریف بود
پس از این مراد است مراد عیان	که ارث است در مال پیغمبران
چه داخل کتب هم در امتاع و آل	بر انکار این امر نبود و مجال
هم اسفار احکام رب و دد	بجز خاص تورات چیری نبود
پس آن بود در دست بسیار کس	نی تخصیص آن زکریا بود و پس
در آن پیش و هم بعد آن زکریا	نمودند اشراشرا تحریفها
چو خونی ز تحریف و احداث بود	بنقل اکاذیب مثل هود
درین نیز تخصیص اولاد و هم	نباشد که گردند خیل اعم
اگر علم باطن نمائے مراد	در آن نیست ارث نه خوف فساد
و گر آنکه بر نفس میراث علم	بدیہی دلیل است بشنوب علم
خدا را بعین سورة الانبیاء	که اندر دعا گفت خود زکریا

جواب دوم

که گذار تنها مرا کردگار  
اگر نیت اندر نیت چنان  
ازین ست روشن که خود ز گریا  
تنهائی فرزند کرده در آن  
پسر خواست تا از وی ارش بر د  
اگر علم مخصوص کردی مراد  
در گردان لب که گفته در آن  
محالست بر ز گریا فہم  
شیدی چو از انبیا سرگذشت  
کزین پس تامل کن اسے عزیز  
ولیکن ہمیشہ پیر آل داشت  
چنانچہ عمر حبس عوامی شان  
بدین تو رخنہ شدے زان اگر  
وگر رخنہ گرد و چر اسے عقول  
سخن مختصر گویم و نیت شک  
غضبناک شد لہذا مصطفیٰ ۳  
نہ حرفے زوہ بالو بکر باز  
عجب تر جملہ زبان با نیت  
کہ اعصاب اصلی ہاںست پس قولہ

قولہ تعرب لاندنی فرودانست خیر اوارتین ۱۲

عطا کن پس کہ شود ورنہ  
توئی بہترین ہمہ دارمان  
ز تنہائیش کرد از حق و عا  
نیخوف از علوش نمودہ بیان  
ز املاک و اموال او ہر خورد  
ز تنہائی او گلہ ہمیشہ  
توئی بہترین ہمہ حافظان  
کنند تا میراث علیش ہیم  
سوئی اصل مقصد کنم باز گشت  
گرفتہم کہ ان صدقہ گردید نیز  
خلیفہ نہ چون نزد ایشان گذشت  
بال بنی داد چیرے از آن  
نہ رخنہ شدے از عطائے عمر  
چو بگذار دوش بہرا ہش رسول  
کہ از منع ارش و ضبط فدک  
بر اہم اعیان و عتیق شما  
پس از مرگ ممنوع کرد از نماز  
با آن خشم او این سخن سازیت  
کہ شخصے کند قصد ایدائے کس

نیاز زد بویکر آن سیده  
چو او حکم شرعی و قول رسول  
چونمی شد اغصابا و فی غضب  
نه بینی که در خانگه کارها  
گر قسم که او در غضب آمده  
مگر از روایات هر دو وقتی  
بر فاطمه رفت و عذری نمود  
گوییم که در یک بیان غضب  
چه گفته که خاتون والا لقب  
درین فقره خاص امی شند  
یکی آنکه اندر ربوت غضب  
ولیکن صحیحین خود را پسین  
دوم تهمت غصب ب سبب  
ابوبکر را زان برے کرده  
ندانے که خود او نکرده غضب  
چه انچه بکر او بیاب فداک  
هر انچه بمیراث نقلی گفت  
و اگر اینکه بے موجب و بی سبب  
همین پنج مے بود در بی سبب

مگر خود بر او در غضب آمده  
بیان کرد بی قصد پنج قول  
ز زنجش چه بویکر را بی سبب  
غضب کرد بر شوی خود بارها  
نه زان پس بویکر حرفی زده  
صحیحست ثابت کران پس عتیق  
باخر ملاش ز خاطر بود  
نمودی چها جمل و نصب استی  
بشر بود خود کرده باشد غضب  
ره جمل رفته با انواع چند  
تو تشلیک کردی بود این عجب  
که منقول گشته غضب با حقین  
نهادی تو بر سیده ای عجب  
چه تحقیر و خست بتی کرده  
تقدے بویکر بوده سبب  
بنود از شریعت بلاری و شک  
همان بود یک قول او بی نعت  
نیاید گمے عاقله در غضب  
نه آن طول مدت کشید غضب

جواب

چند نصب دیگر

جواب اول

جواب دوم

همیکرد فمائشش اورا امیر  
وگر خود بگفته پس این همه  
بسا عذر ها کرد آن پیر مرد  
گفتم که گر او نیسا زده بود  
دوم آنکه این تشبیه عزیز  
که گفت ابو بکر با آن عمر  
چه کردیم اورا غضبناک زار  
شنیدی چو اقرار بو بکر خویش  
نمکنه ز بیباکے آن شرناک  
پس اینجا همان نقل کرد دست  
سوم اینکه ز هزار جس گناه  
چو شمش بو بکر شد بی سبب  
تو آن خشم را سهل انگاشته  
چه او روز شرع بنی تافته  
پس امر نخستین بود ترک دین  
که هر کس که حکم بنی را نکو  
ز احاد مردم نیاید چنین  
مگر شرم بادت که دخت سول  
چه فرقی در اندیم بود در میان

قوله

نمیکرد اصدا را د ناگزیر  
که بو بکر شد بر د فاطمه  
علی را شفیع تباهی بکرد  
چرا اینقدر عذر خواسته نمود  
بین پنج آورد با صد سیس  
بیان دخت وخت خیر البشیر  
بر قند و حاصل نشاد آن بار  
بر غضاب زهر اچرائی پریش  
چو تو اینکه از خشم زهر اچر باک  
که خشم است سست گو انا حسرت  
مطهر که قرآن باید گواه  
شد او کار بند گناه عجب  
که بردات ز هزار واداشتی  
وگر نه عجب کاوشش یافته  
بخوان آیه لایؤمنوا اندین  
نداده رضایت دیندار او  
که ناخوش بگردند از حکم دین  
ندارد چنین حکم حق را قبول  
ز اهل کسان تا بد بگردگان

جواب اول  
جواب دوم

جواب سوم

گر اين حکم نشيده بود آن بول  
چو صديق را يافت کاذب بان  
چو گفته و گرانگه گر غضب  
ابوبکر را خوف آن ميسر  
ندانی که از بس طریق و بند  
بيارند اسلاف اعلام تو  
چو طبرانی و حاکم حبیبر  
چو آن عسقلانی و ابن حجر  
که فرمود آن سيد دوسرا  
که بر هر که آتی گه در غضب  
هر آنکس که خوشنودار و ترا  
چو لفظ غضب را که میخواستی  
پس اکنون کن شک و برین کان  
هم از نقل اخصاب هم از غضب  
عیان ست روشن بلا قیل و قال  
که آید ز نفسانیت و غضب  
چو گفته که خاتون در کارها  
چنانچه بوقتیکه آن شیر فرو  
پس از رده شد سیده آنچنان

قوله

نه چون صدق صديق کرده قول  
پس ای وای بر مذہب سنیان  
می آمد و عیدی ز درگاه رب  
هم اینجا نمودے تو جهل شیخ  
غضب هم در اخبار شد مستند  
هر انچه نخواستی تو ای حیل  
چو ابن عساکر چو ابن اثیر  
چو شیخ تو عبدالحی معتبر  
تخاطب کنان و خیر خویش را  
برو میکنی نیز دوا و غضب  
از خوش شود خالق دوسرا  
بین اندرین نقل بارستی  
که قمار خشم خدا بارفتی  
که مطلق بگفتے رسول عرب  
که بویچه خشمش بسیار محال  
باو که کند نیز دوا و غضب  
به حیدر غضب کرد هم بارها  
به بنت ابی جهل درخواست کرد  
که نزد پدر رفت گریه کنان

جواب

گفته که زهر اگر بنداست  
 بگویم که این فسرینه نادرست  
 دوم آنچنین قصه زان فریه است  
 همیداد اصحاب را مال و زر  
 از آنها مغیره است و هم عمر و حال  
 پسر ارباب شد ز فہمت بعید  
 خصوصاً درین خطبہ پر دروغ  
 ہمانا کہ آن سیدم مر تضا  
 علاوہ برین باتا مل نگہ  
 کہ باشد مکاح دوم چون و  
 چہ امکان ندارد کہ خیر الانام  
 چو گفتے دروغ تو درختا  
 روایات سنے و شیعہ ہم  
 بگویم کہ گفتے چو دو نقل خویش  
 مذاقی کہ این نقل واهی و ست  
 و اگر آنکہ شیخین و خیل ام  
 چہ از ہر صحیحے عیان بی خفا  
 غضبناک تا مرگ بودہ است باز  
 و گر ہر دو این نقل خود بی نشان

اذیت با و نفس مار اذ است  
 چہ براست حجت کہ این نقل است  
 کہ پنجم امام تو کردن بخوات  
 کہ بافتد در دم حیدر خبر  
 و گر بوہریرہ چہ جوئے خلاص  
 ز اسکانی و از بن بوالحدید  
 کہ کردی از آن دین خود بیفرغ  
 نشان داد از و آتش نشان  
 بہ بطلان مضمون آن رہبر  
 ز قصدش چہ رخشتم بر تضا  
 حلال خدا را نماید حرام  
 قولہ زبو بکہ خوشنود شد فاطمہ  
 دلیل و گواہی برین مطلبم  
 غریقانہ چنگل زد می بر حشیش  
 چہ براست حجت کہ این نقل است  
 نمایند کندیب ہر دو ہم  
 کہ آن سیدہ بر عتیق شما  
 دم مرگ ممنوع کرد از نماز  
 کہ باشند مرسل ہم از ناصبان

جواب اول  
 جواب دوم

جواب سوم  
 چہ کذب

جواب اول  
 جواب دوم  
 جواب سوم

از نیوجہ نزدیک اہل خبر  
گئے پیش ماہر صحیحین خویش  
کہ انچہ درین ہر دو باشد ہم  
در اسفار بعد از کتاب خدا  
گئے ہر دو را ذل و خواری  
کہ از نقل واسے و مرسل منط  
چو مرسل ازین ہر دو در برت  
ازین پس گویا نیکہ نقل فلان  
کہ ہر یک صحیح تو در منزلت  
ز محتاج انچہ نمودی رقم  
گویم کہ آنرا ندیدہ کسے  
اگر راست گوئی نشان بدہ  
چو گوید کسے چون در احتاج  
در آن مندرج آنکہ نزد سر  
پس انچہ گوئی باکس صواب  
چو در بعد محتاج با یک میسر  
ز اختیار نامے بگفتے چرا  
ازین بعد حرفے شنوای شفیق  
چو بودہ مخالف ز قرآن حق

قولہ

قولہ

چو ابن حجر <sup>مستطانی</sup> بی بیج و نامعتبر  
مباحات داری ز اندازہ پیش  
بر آن میشود اتفاق ام  
گوئی اصح الکتاب ہر دو را  
کہ در درک بے اعتباری نہی  
نمانی صحیحین خود را غلط  
برین صحت آن باید گریست  
نکردند اہل صحیحین بیان  
ندارد دیگر کتب نوقت  
بگفتے کہ این مال شیعہ ست ہم  
نہ نام مصنف شنیدہ کسے  
وگر نہ چہ گویم کہ ناگفتہ  
کتابیت از سنیان اعو باج  
ابو بکر بودہ است بیدادگر  
ہمانست از جانب من جواب  
بمفرودہ لفظ غیبرای عزیز  
ہزار آنسرین بر چنین افترا  
کہ این نفی توریث و قول حقیق  
مخالف ز ہر ملت ماسبق

جواب

جواب



از یونجه باد به جمله امور  
 خصوصاً بآن شیر رب و دود  
 همه بود نزد تو هم آن ولی  
 ندانست که حال ارث رسول  
 نیاید ز آسا و مردم چنین  
 چو معدوم گردد چشمه دار جهان  
 که وارث خود آن نبی و زلفت  
 بر مرد و انشور انصاف کوش  
 دیگر گفت و جمله تسویه است  
 چو میراث هم خمس آل رسول  
 چنانکه حق کرد تصریح آن  
 در اسقاط این حق آل کرام  
 چنین چار و عوامی ما اهل حق  
 که از اعلام سنی هم صاف صاف  
 چو از خمس حق خدا و رسول  
 ندانم که نزدیک اجماعیان  
 چنین فعل یا آنکه بوده در هم  
 بود نیز احداث در شرع دین  
 در اسقاط این حق رود شک اگر

بگفتی بخویشان خود پُر ضرور  
 که بھر علوم نبی باب بود  
 بر اهل و عیال پیوسته و صی  
 وصایت بود هیچ و لغو و فضول  
 نه گفتن چگونه ز سالار دین  
 نه هرگز بر دین چاکس این گمان  
 بگو بگفت و بخویشان نگفت  
 همین است کافی اگر است گوش  
 بر آن فعل بگو بگو تا و لیهاست  
 چو بگو بگو کرد و ساقط فضول  
 همیدادشان را رسول تان  
 نه بوده است حکم ز خیر الانام  
 مسلم چنانست و هم متفق  
 نکرده کس اندرین اختلاف  
 گرفتند همراه ارث رسول  
 برین فعل بوده چه وجه عیان  
 همانا بخویشان خیر الانام  
 که آن منع کرده رسول این  
 مشکک کند خود هدایه نظر

سبزه دین حسن  
 غایت یکتا

که اشیاء آن خمس انفي فان  
نکر وندش بخش آنرا فحول  
بر اسقاط این حق بلا قال قيل  
عجب تر که در عهد خود آن عمر  
ولیکن بآل رسول زمان  
سبب بهر این امر ز عقول  
درین باب عذری که اهل کلام  
چه سازند یک حیل طبع را  
پس این حیل اجتهاد و صاحب  
چه تنبیخ حکم کلام خدا  
چنان اجتهاد است نامعتمد  
و گرنه رسد لحدان را چنان  
که گویند هستیم ما بر سید او  
و گرنه اینکه بویوسف یک فطن  
بیارند نقله کر آن منجلی  
دو اسم بود بعد آن مصطفی  
از نیوجه بودند آل کرام  
درینجا عمر ابن عبدالعزیز  
سقوط چنین حق منصوص

بسته بخش کردند قسمت عیان  
مطابق بحکم خدا و رسول  
نبوده بخیر فعل او شان دلیل  
بازواج میداد پس مال و زده  
درینا نمیداد هم حق شان  
بنا شد بحسب نقض آل رسول  
نمودند آنست سودا تی خام  
که اسقاط این حق شد از اجتهاد  
نه هرگز کفایت کند در جواب  
نه از اجتهاد و کسے شد روا  
که نبود بقول بے مستند  
در افعال ممنوع رب جهان  
چه کردیم ما اندر آن اجتهاد  
و گرنه هم سلیمان صاحب شهن  
که این حق به ترو بے و علی  
نه اسقاط آنست هرگز روا  
طلبکار این حق و نالان مدام  
هم آن شافعی یا دلیل و تمیز  
نمودند صاحب از و ناروا

صاحب  
جواب اول  
طعن کبر و عدم و عدم در جمیع است  
جواب دوم

چو از روث و تنیه اهل تیسر  
 که باشد جواب سلف ناتمام  
 بگفتی که این طعن شیعه نخست  
 چه در آیه خمس هم نزدشان  
 ازین ره روا شد که آن را امام  
 چنانچه عمر اول از خمس مال  
 هم اندر خلافت خودش مرقضا  
 بگویم که این طعن کاری چیست  
 چه طعن است از وجه اسقاط حق  
 بود که چه در آیه مصرف بیان  
 چو در خمس حق ندارد و اگر  
 ساکین و یتام و ابن السبیل  
 نه تخصیص یک زمره گردد و را  
 که صاحب شرائع همان خبر فرود  
 چو این اقرا نیست بزوات او  
 چو فرضاً کسی را کند خاص امام  
 مگر حق شان کرد اسقاط عمر و  
 بر آورد اسقاط او این بر  
 از خمس غنیمت چو گشته حصول

جواب

در نیاب دریافت عبدالعزیز  
 گرفت و گمراه کج آن هام  
 برین مسلک شان نیاید دست  
 بود مصرفش فی حق کس بیان  
 بیک فرقه خاص بدست تمام  
 نداده بود وجه غنا بجهل آل  
 عمل کرد همچون عمر بر طلا  
 به نزدیک اهل حق آید دست  
 بآن نیست قائل کس از اهل حق  
 بنزدیک یک دو کس از علما  
 بنحرف نسل و اولاد خیر البشر  
 باشند هم آن کسان با دلیل  
 همین است قواسم منعم و را  
 نه تجویز تخصیص یک فرقه کرد  
 نکردی تو نقل عبارت نکو  
 پس او هم بود خویش خیر الانام  
 بداده باغیاء و جسم دگر  
 که دیگر سلاطین بعد از عمر  
 ندادند چیزی بآل رسول

چون گفته که آن حیث در او اگر  
 در نیاب واهی سندی بصیر  
 بگویم که این نقل واهی سند  
 یکے انیکہ آن شافعی نکو  
 پیاد و از صادق رہنما  
 بتقسیم این خمس آن را هر  
 دوم انیکہ یک جزو این نقل تو  
 بہ لفظ طحاوی بکن غور تام  
 کہ چون برخلاف ہمان نقل  
 جوابش فرمود آن شاہ صاف  
 مراد امام بود اینچنین  
 سوم نقل چون ثعلبی خبر  
 یک نقل واهی چہ بردی پناہ  
 چون گفته کہ بوبکر وہم آن عمر  
 جدا سے نمودند و ائم از آن  
 ہمین پنج میداد خیر البشر  
 برین دعوی ش گفتہ و خبر  
 بگویم کہ یک اولین نقل تو  
 کند باطلش منذر سے خبر  
 ز نقل دگر خوش حیان ای شفیق

قوله

بفرمود تقسیم آن چون عمر  
 گرفتہ بہ نقل ابن اسحاق  
 بچندین وجوہ است نامعتمد  
 بفرمود تکذیب این نقل تو  
 کہ میداد حیث در حق اقربا  
 ز رفتہ چو راہ عقیق و عمر  
 کند رد دعوی تو اسے شہ  
 کہ گفت ابن اسحاق با آن امام  
 بگویند خمس ست کل حق ما  
 سازیم چیزی ز را پیش خلاف  
 کہ کردہ تقیہ ہمان شاہین  
 نمودہ است تکذیب تو ای بصیر  
 براخبار دیگر بکن ہم نگاہ  
 حق خاص خویشان خیر البشر  
 بدادند لیکن بسکین شان  
 بسکین بطوریکہ دادہ عمر  
 از ابن ابی لیلہ و از دگر  
 نباشد در آن صحت ای جلد جو  
 عزیزانیدے توفی القدر  
 کہ خبر سے خویشان ندادہ عقیق

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب اول  
 حافظ عبدالحقیم سنہ ۱۲

چو این را مضر خود انگاشته  
برین کتم و تحریف ای بانمود  
دوّم اینکه بر هر دو نقل ای همام  
نکردی ز تکذیب او هم حذر  
که اسقاط کردند شیخین تو  
نزد او نه هرگز عسین و عمر  
اگر داده باشند هر دو همام  
زجا با خصوصاً ز مسلم عیان  
بانگاشته کسرش از عقل  
پس از نقلهای صحاح عیان  
سوم آنکه این هر دو نقل قبیح  
پس از قید تقلید اعظم امام  
ز تقلید اهل صحیحین خویش  
غلط گفته اینکه خیر البشر  
چه داده هم را بشیر فزیر  
به حال بویگر هم آن عمر  
چو در باب میراث و هم در فدک  
درین خمس چون اتباع نبی  
چه عذرست اینجا جز آن کینها

جواب دوم

جواب سوم

چنین فقره از نقل بگذاشته  
بسا آفرین گفتار باشد بود  
عمل چون نفرمود اعظم امام  
هدایه عنایه بین خوب تر  
حق اقر بائے رسول نکو  
چو تو ریش از خمس شان مال و زر  
بداد مثل ماکین عام  
که انچه بداده عمر بهر شان  
نمودند در اقر بائے رسول  
نداده عمر هم همه حق شان  
خلاف و اگر نقلهای صحیح  
ز تقلید آن شافعی همام  
تو برداشتی دستائی ل پریش  
نداده بخویش غنی چون عمر  
معالم بین نیست فتح القیر  
ز قند بر شمع خیر البشر  
بنداختند احمقان را بشک  
نکردند ایشان بگو و اسبج  
که میداشتند آه در سینها

چو آنجا بس شام و عجم ای بصیر  
 بدادندی او شان بآل بنی  
 همان مایه ثروت و افتخار  
 چو سالارے عام دنیا و دین  
 همه را گرفتند خود ناگزیر  
 که نبود که آن اهل بیت کرام  
 عجب دارم از حال تو ای عزیز  
 که از روی قرآن رسول زان  
 بگردند اسقاط شیخان تو  
 همه آل و خویش رسول زان  
 عزیزا پس آن هر دو شیخ غفل  
 سپرده چو پیغمبر دوسرا  
 نکرند تقلید عترت چرا  
 بله وقت حاجت و نفع بود  
 تو خود با همه لاف تقلید آل  
 و گر آنکه چون خالد نامور  
 به بد حیلته قتل مالک نمود  
 خلیفه بپاس رعایت که داشت  
 نه مالک را سلام برگشته بود

که بوده گرانقدر و سچ کبیر  
 بگشتندی ایشان امیر و غنی  
 که داده بآل بنی کردگار  
 چو میراث و خمس و خدک همچین  
 بگردنشان را ذلیل و حقیر  
 بیا بند قوت پی انتقام  
 که هر که بودا عقدا تو نیز  
 همی داد این حق بخویشان عیان  
 بلا وجه و بی موجب ای حیل جو  
 برقتند شاکی از آن زین جهان  
 نکرند چون اتباع رسول  
 بهر دو نقل است خویش را  
 نبودند در است مصطفی  
 مدارا بگردند با یک نمود  
 نیاری بتقلید ایشان خیال  
 بحرص زن مالک خوش سیر  
 ز با باز نش کرد و هر سه فرود  
 ز خالد قصاص و سرادر گشت  
 ز اصحاب بودند چندین شهود

و اگر قاضی ابو بکر قصاص از خالد بن ولید

رفع و خلیفہ

رفع و خلیفہ

چو کرد او بنی را بصاحب بیان  
 عمر آن بنی را راجل گفته بود  
 از نیو جہ اثبات ہر دو گناہ  
 کہ بہر سزایش یک پنج و درد  
 مگر از قصاصش نمودہ ابا  
 درینا کہ در قول مالک عقیق  
 کہ او نیز خوش فہم و فہم نہ بود  
 در بخار راہ تعصب اگر  
 کنون گنہ اعمال خود را بخوان  
 چو گفتہ کز اصرار خود آن عمر  
 بگویم کہ این ست کذب و فطور  
 چو طبری جلے و چون سبط نیز  
 کہ آن جرم در عہد خود بیشتر  
 چو صاحب مل آورد بے خفا  
 کہ اموال آن کشتگان زنان  
 کہ از جرم خالد نامے ابا  
 بہر حال بر مالک خوش نہاد  
 و گر نہ خود می نہی سر بسر  
 کہ نسوان و مال غنائم عمر  
 پس این نیست بر روت ایشان  
 نہ بروے کہ حکم روت نمود  
 بگشتند مشہور و بے اشتباہ  
 عمر ہم ز بوبکر اصرا کرد  
 گفتا کہ تاویل کرد و خطا  
 نہ تاویل گفتہ چرا چون شفیق  
 ریسے در اقوام و مردانہ بود  
 ز حال خلیفہ شوی خیرہ سر  
 و گر طبرے و ہم بن خلکان  
 قولہ بگردید در بعد شرمندہ تر  
 ندیدے تواریخ خود را ضرور  
 بیارند با حتم و جرم اے عزیز  
 بفرمود خود و عزل خالد عمر  
 و گر صاحب روضہ پر صفا  
 بفرمود و افس عمر بعد آن  
 کنے تخطیہ ہر دو شیخین را  
 عزیزا کن تہمت ارتداد  
 عجب ظلم و جرمی سر آن عمر  
 بفرمود و افس ز خوشتر نظر

قصاص ہمان خالد پُر نمود  
چنین بود حالات عہد عتیق  
و اگر گوئیت حال عہد عمر  
کے آنکہ اندر غنائم عمر  
ولیکن بہد بنے عتیق  
ہم از چلہ کردار ہائے عمر  
کہ او متعہ حج و زن را حرام  
بگفتا کہ من میکنم نہ آن  
کے گرد بر آہنا کنڈار کتاب  
عجب بر چنین جرأت آن ہام  
دین حق سخن ہم اگر امی عزیز  
پس اول پی متعہ حق سخن  
کہ بر حلقش تا ابد پر ضرور  
کے آنکہ حکمش ز قرآن عیان  
دوم آنکہ بر متعہ زرد فحل  
شیوع عمل تا وفات بنے  
خصوصاً کہ لفظ انا بے خطا  
نہ ممنوع گشتہ بہد رسول  
سوم ابن عباس با خوش بیان

ابو بکر را واجب و فرض بود  
کہ کردی بر آہنا نظر اے شفیق  
ز حالات او از صحاح و سیر  
تساوی نکرده بتقسیم زر  
تساوی بتقسیم بود اے شفیق  
بود حرمت متعہ مشہور تر  
بفرمود از راے خود در انام  
ہم بود عہد رسول زمان  
کنم رجم اورا بقہر و عتاب  
کہ کردہ حلال خدا را حرام  
بداری سخن چون جدال و ستیز  
ز قرآن و اخبار حق گوش کن  
دلائل ز اخبار و قرآن چو نور  
خودش پارہ پنچین را بخوان  
عمل بود تا عہد پاک رسول  
ز مفہوم قول عمر ہم جلے  
مُصرح نموہ است مفہوم را  
روایات یاران شود عدل  
شویش ہمیکہ و مسلم بخوان

و اگر احداث حضرت عمر  
و اگر بیاد وی بخوان  
تقسیم غنائم  
قول عمر جبریت

یک اول  
یک دوم

یک سوم



که گفته چوپورز بسیر همام  
 بگفت ابن عباس نایک عتاب  
 همانا بعد رسول خدا  
 و اگر ابن عباس خبر زمان  
 چنانچه بیارند ارکان دین  
 و اگر ابن مسعود تفسیر آن  
 باثبات قولش ز روی نقین  
 که میگفت در متعه با خاص عالم  
 و اگر آنکه عمران گفته صواب  
 از آن بعد ناسخ نه کرده نزول  
 از و بعد مردی در آن حکم است  
 بیارند این فصل را بس همام  
 و اگر باب عیسی رسول زمان  
 که گرامف آن گشته عمر  
 بیارند این قول را زان جناب  
 هم آن عبد رزاق و طبری نام  
 و اگر پنچین ابن عباس پیش  
 و اگر قول جابر بود پنچین  
 از و بعد در عهد خاص عقیق

که قوائی تحلیل متعه حرام  
 که ناسف و جاسله در جواب  
 همه بود محمول و ز روش و  
 ز قرآن همیکرو اثبات آن  
 تفاسیر چون در نشور بین  
 ثبوتش ز قرآن نماید عیان  
 صحیح بخاری و مسلم بین  
 سازند این طیبته را حرام  
 که در متعه حکم آمده در کتاب  
 بگردیم متعه ز عهد رسول  
 بگفتا ز رای خودش هر چه خواست  
 چو رازی و چون ثعلبی و نظام  
 درین متعه فرمود با حق زبان  
 بگفته ز ناکس نکرده و اگر  
 سجستانی تو بساخ کتاب  
 ابو داود و هم آن رازی و ثعلبی و نظام  
 بگفتا پرس از سیوطی خویش  
 بگفتا که در عهد سالار دین  
 بگردیم متعه بمشت و قیق

ویدیک

ویدیک

ویدیک

ویدیک

ویدیک

ویدیک

ہمیں نہج آغاز عہد عمر  
 بیارند این نقل را بس خیر  
 و اگر در منشور بنگر بعین  
 بتحریم متعہ عمر را جواب  
 کہ ہموارہ این متعہ را ہی عقول  
 نہ زان منع کردہ گئے آن شفیق  
 بکر دیم متعہ پس آن پیر مرد  
 مبعہد تو ہم متعہ کر دیم ما  
 پس اکون تو در نہی آن ای عمر  
 و کہ قول عمران لیثے بین  
 نگردد کتابش اگر دستیاب  
 کہ اور قہ تاخانہ اش زود تر  
 عمر گفت ہر چہ بخوابے بگو  
 سخن را ند عمران کہ در چار چیز  
 کیے آنکہ در ماہ حج ای ہمام  
 تو دانے کہ ہرگز رسول نکو  
 عمر گفت آری ولیکن سبب  
 چو عمر ہجاء آورند آن زمان  
 از نیو بہ من متعہ الحج را

بکر دیم ما متعہا بے خطر  
 چو مسلم چو احمد و ابن جریر  
 کہ آن لیے صاحب ہجرتین  
 چہ خوش واد با یک عتاب خطا  
 نمودیم ما ماحیات رسول  
 ہمیں نہج در عہد خاص عتیق  
 نہ ز نہار مارا از آن منع کرد  
 نہ تو منع کر دی گئے با جفا  
 چہ احداث کر دی بیاید حذر  
 کہ آورد ابن جریر متین  
 ہما نابین خود از الہ کتاب  
 بگفتا کہ دارم نصیحت عمر  
 مگر ذرہ بہا و بروئے او  
 نمایند مطعون ترا اے عزیز  
 بکر دی کون متعہ الحج حرام  
 نکتہ حراشش نہ بوبکر تو  
 ندانی کہ خیلے گروہ عرب  
 بدانند کافے ز حج بگمان  
 ز بسوئے خودش کردہ ام ناوا

و یک دہم

و یک بار دہم

بفرموده عمران حاکم مقام	که تو متعه زن بکر دے حرام
بجا لیکه آن متعه را ذوالجلال	بفرموده مارا مباح و حلال
عمر گفت اورا بکلمه غرور	که بود آن بوقت ضرورت ضرور
گویم که اگر متعه بوده چنین	مقتد بوقت ضرورت بدین
بیان کردی این شرط را خود رسول	همین نهج گفتندی آنرا فحول
و اگر آن ضرورت نه چون وفاء	چه منسوخ گردید حکم جهاد
ندانم که بعد از وفات نبی	ضرورت بدین متعه گشته قوی
چه اسلام چند آنکه وسعت نمود	غر و بیت پی غازیان بر فرود
خلاصه کزین نقل دانا پسند	خواند ترا سب بر آیند چند
و اگر آنکه سیره بگفتا چنان	که در آخر حج رسول زمان
بفرموده حکم یا بے فقور	نمودیم متعه بکلمه ضرور
بیارند این را چو احمد و کر	بن ماجه و طبری نامور
چو در آخر عمر خیر الانام	اجازت بداده شده کی حرام
و اگر نقل از جابر مستند	که آرند اعلام خوش معتمد
و اگر نقل سلمه ز اهل الحنبل	که گفتند این هر دو بعد از
که از حکم و اذن رسول زمان	نمودیم متعه صحیحین خوان
نه نسخ گفتند هر دو همان	نه بی اطلاع خود را بیان
علاوه برین صاحبان نگورند	که اقوال ایشان بگنجهم تو
به نزدیک دیگر صحابه با	هم بود این هر دو متعه روا

دین دوازده

دین سیزده  
دین چهارده

دین پانزده

علاوه برین اے تسنن بخار  
 کہ با حتم یک متعہ الحج ضرور  
 چودہ مرتبہ الحجہ نہ عمر  
 چہ او ہر دو متعہ از شعور<sup>۱۲</sup>  
 پس این چسپت ظلم و سفاہت یکام  
 بنا شد بر نزدیک و انا روا  
 چون گفتے کہ این متعہ را آن عمر  
 اگر او خبر داد اصحاب را  
 بگویم کہ برہمچو تحریف خویش  
 کہ اے لغت شاہد دعاست  
 نہ لفظ آخرم بروی شعور  
 در آن طول مدت بر اصحاب عام  
 اگر او خبر داد از مصطفیٰ  
 کہ فرمود مارا رسول انام  
 چہ میشد بدلسا مؤثر ترین  
 خصوصاً بجا لیکہ نزد شما  
 نگختہ چہ را صاف آنم عمر  
 چہ بودہ مصالح و رافعائے آن  
 چو شد چند نوبت مباح و حرام

قوله

ازین بدعت آن عمر آشکار  
 بر خصم ہم شد روا بفقور  
 شدہ بدعتی بچنان دیگر  
 کشیدہ بیک سلاکت ہمیش ضرور<sup>۱۱</sup>  
 کہ شد یک روا دیگر شد حرام  
 کہ یک بام باشد مگر دو ہوا  
 نفرمود ممنوع از راہ شر  
 کہ ہمیش نمودہ خودش مصطفیٰ  
 بیاورد لیلة اگر بہت پیش  
 قرینہ چہ باشد لیلة کجاست  
 بگردد بمنع اخیر ضرور  
 نہ پوشیدہ ماند حلال و حرام  
 بطرز روایت گفتہ چرا  
 کہ آن ہر دو متعہ شد اکنون حرام  
 ازین مہم حرف بدعت قسین  
 نہ ہمیش نبودند واقف با  
 کہ ممنوع کردہ است خیر البشر  
 بآن شدت احتیاج بیان  
 نہ چون کرد تصریح نام مقام

عذر خواص  
 جواب اول

که آنجا و آن دم رسول صمد  
چو عمران شد از وجه حرمت رسول  
بن سواده یثیثه ۱۲  
چو وجه ضرورت نموده بیان  
دوم گفت مسلم که چون اشتری  
پاسخ نموده عمر اعتراف  
که کردند آنرا حکم رسول  
که در موسم حج کسان در نهان  
ازین نقل روشن که فاروق صفا  
سوم اینکه پورش گفت ایغفل  
ولی خدا هم بعمان تو  
که من سنت مصطفی را بزور  
هم از نقل عمران عیان ای پش  
از نهامت روشن که نه عمر  
چه باشد کی که خلاف رسول  
بهر گونه معنی قول عمر  
بهین مختصر پاسخ ای حق نبوش  
چو گفته بهین است آنرا ثبوت  
گفتم که از خانه شمس کسان  
غزیرا اگر شک کنی اندرین

جواب دوم

جواب سوم

جواب اول

نموده است تحریم آن تا آید  
هم آن دم نه نقلی گفت از رسول  
پس آن بود قول خودش از زبان  
بگفته عمر را درین داوری  
بتحلیل آن متعنه کج صاف  
ولیکن نکردم پسند و قبول  
نمایند دل خوش بو طے زبان  
بر احداث آن کرد خود اعتراف  
که نه پدر بخلاف رسول  
ز نه چنین متعنه گفت نه کو  
ز قول کسی ترک نکنم ضرور  
که نه عمر بود از راه خوش  
بهر متعنه بر عکس خیر البشر  
و گر همچنان میشود ای غفل  
نباشد که داد از پیمبر خبر  
کفایت کند ز دار باب هوش  
که کردند اصحاب یاران سکوت  
نه اجماع ثابت شود در جهان  
اصول و بخاری و شریح بین

قوله

نه یمنی درین حکم اوبے خفا  
یکے حرمت شت لچ دگر  
برین هر دو حکمش صحابہ کثیر  
قما و اے دیگر خلافت اب  
بر آن چند قولے بیجا دگر  
علاوه برین وقت خون از سکوت  
خصوصاً حضور شہ تذخو  
چو کرده عمر با سزای وعید  
ز روی صحاحت بدارم ثبوت  
ندانی که عثمان بجیر در آن  
هم از نقل عمر ان عیان خیر  
بنزدیک ابن عمر بے خلاف  
ولیکن ہنگام منع عمر  
ہمین پنج فرمود ابن عمر  
کہ او اندرین عمر با جد و کد  
نہ چون دا و تقوای بہد عمر  
بود و وجہ همچون نموشے ہمین  
ز قوم قریش آن عمر بنی خفا  
کے گز حکمش گشتہ نفور

دو چیز نیست نزد تو ہم ناروا  
پنی مرتکب حکم رجم حجر  
نکردند چون عمر سردار دیگر  
بادادہ خلاف حدیث و کتاب  
نکردند انکار ہم عمر  
بالاجماع حکم نکرد و ثبوت  
کہ دار و گسان ضرر گفتگو  
در انکار ہر یک مضرت پدید  
کہ از خوف کردند پاران سکوت  
ہمین خوف فاروق کردہ بیان  
کہ بودہ تجلیل متعہ ضرر  
روا بود آن متعہ الحجہ صاف  
نہ فرمود انکار قول پدر  
بحق ابن عباس والا گھر  
پنی متعہ زن اجازت و ہ  
کہ مرجوم گشتے بضرب حجر  
کہ بودہ عمر تند خو بالیقین  
ہمیداشت اعوان و یاران بسا  
کشیدے زیر سزائش ضرور

وز اینجاست که اهل ایمان بسا  
 بین ابن عباس را فعل و قول  
 نگفته ز بیم عسر امر حق  
 دوم آنکه از رد و انکار آن  
 چو لیل و دو عمران و هم اشعر  
 اگر وقت تحسین پیش عمر  
 نمودند پاس حکومت ضرور  
 چو گشتی که آن مسلم بس متین  
 که کرده و را و طاس خیر الانام  
 گویم که نزدیک هر باهنر  
 مگر چون بدیدی بچشم عیان  
 تو آنرا پس پشت انداختی  
 بنا کام از مسلم خویش نیز  
 جواب چنین یا و ده بشکوه  
 یک آنکه آنچه نمودی بیان  
 چه سیره نفرمود و او طاس نام  
 تو مضمون و مختلف نقل را  
 از نیوج الفاطه هر دو خبر  
 ز قرآن کنه گر چنین انتخاب

بگفتند از و بعد سحر روا  
 تقیه همی کرد در باب عول  
 ز اهل فرائض بگیر این سبق  
 نگشتند خاموش آن همگان  
 بگفتند شش آذر دین اوری  
 نکرند انکار چندین نفر  
 و یا خوف غلظت فطاطت ضرور  
 قوله ز سیره هم از سله آرد چنین  
 برائے ابد متعه زن حرام  
 بخاری ز مسلم بود خوب تر  
 که مقصود تو بر نیاید از آن  
 که مرجوح و نامعتمد ساخته  
 تو دو نقل کردی بیان ای عزیز  
 بود نزد انا بچندین وجه  
 بعینه مسلم ندارد نشان  
 نه سلمه بیان کرد و قید دوم  
 بر آیت خود ز راه مرا  
 بعینه نه گفته بغامض نظر  
 تیرک فریضه شوی کامیاب

جواب دوم

عذر شاه صاحب

در تحفه

جواب

جواب اول

دوم اینکه باشد چنین آشکار  
چه ما از همین مسلت بے قیود  
پس آن نقلها که کردیم بیان  
سوم آنکه نقل تو اے یخبر  
ازین وجه این هر دو اخبار را  
چنانچه ز اسلاف تو اهل داد  
و گرسره گفت اینکه بهر دوام  
پس این هم بود کذب باطل خال  
شده جنگ او طاس باز بزمین  
و گرسره همین سهره گفته چنین  
پس متعه داده اجازت بما  
پس آن قول سهره ازین قول و  
و گرسره آن سلسله بان نشان  
نه منویش را بیان کرد باز  
چو این نقل را بهر دو نشان تو  
پس آن هر دو نقل ای فضیلت  
و گرسره تایح تحسیر را  
درین هم غلط کرده ای پریش  
اگر اخبار تو پر عیان ناگزیر

که ما را باین نقل توصیت کار  
نمودیم اتمام حجت ضرور  
بود مطلق نقل تو بیگان  
ز روی سند هر دو ناخبر  
نیار و بخاری درین ماجرا  
بگفتند برخوان تو ز او ایجاد  
شده متعه در فتح مکة حرام  
کران پس او طاس گشته حلال  
پس از فتح و هم بعد جنگ چنین  
که در آخری حجه سالار دین  
نمودیم در مکة متعه خوشا  
همانکه دید چون بول او  
نموده است تحلیل متعه بیان  
بخارے و مسلم به بیخه فراز  
بیارند پس محمد ترنگو  
بگفتند لابد چو خاک سیاه  
تو او طاس گفته ز روی را  
نزد می مگر خود احوال دیش خوش  
که شد نه متعه حج اخیر

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب ششم

جواب هفتم



چو گفته که تحریم متعه دیگر  
که ولد حسن هم مختص است با ما  
درون موطا و مسلم دیگر  
بگویم که اے شاه عبدالعزیز  
بناشد چنان قابل اعتماد  
چه جائی مخالف که در پیش او  
عجب تر که چندین کا ذیبتش  
سخنهای بیهوده کذب پیراستی  
اگر چه ندارم به قتل تو کار  
ولیکن بگو شیم تا عایمان  
خلاصه بچندین وجه نگو  
نخستین درین نقل حیرت فزا  
چه بر زهری است این خبر را مدار  
تا تل کند مومن با تمیز  
که با نقل صد کس بحکم غدير  
بیک نقل زهری نامعتبر  
دوم نسبت نقل اے چهره را  
کجا انداولا و خاصش تمام  
سوم هم ز نسل محمدیان  
بن حنفیه ۱۲

قوله

ز حیدر شده ثابت و مشتمل  
بگفتند از آن شاه آن را حرام  
درون بخارے بود این خبر  
چنین نقل بد بر اصول تو نیز  
که با آن خودت هم کنی استناد  
بیاری و با آن کنی گفتگو  
بمفرودہ خود بر آن ای پریش  
اباطیل را و ده چار استی  
که باشد غلط یا که صحت نگار  
نیفتند و دوام تو در عیان  
کشم خط برین جمله احوال تو  
تو اثر شده از تو نوافترا  
زیک کس نه شهرت بود زیندا  
درین نصب چهر کذب عبدالعزیز  
تو اثر نکرده بیان این بصیر  
کند دعوی شهرت این خبر  
با و لا و آن مجتبه افترا  
که بنود یکے را از آن جمله نام  
زو و کس نمودی نه از بگفتان

جواب

وجہ اول

وجہ دوم

وجہ سوم

محمد مکر داشت اولاد چند  
 درین هر سه کذبای دیانت شعار  
 و گربایت دید اسناد آن  
 چه زهرتی را ویت مقدوح کس  
 بحکام امویه آن هوشیار  
 برین صحبت مردم بدترین  
 و گره هر دو پور محمد ضرور  
 که عبد الله هم کیش ابن سبا  
 چو گفتندی این هر دو فضل امیر  
 پس این نقل هر دو که شد افترا  
 و گر آن حسن خود ازین هر دو پور  
 نه نسخش بر آورد با آن بیان  
 چو منسوخ <sup>۱۲</sup> می شد بر اهل <sup>۱۱</sup> شعور  
 ازین بعد با من بگوای فصیح  
 و گر گفت بابائی تو ای بصیر  
 بجز اینکه اصحاب عبد الله  
 چو نازند این نقل را آن کسان  
 پس اکنون درین نقل شهرت کجا  
 و گر اینکه این کذب باطل خمر

پس این هم دروغ ست ای مستمند  
 نکر دی چس از خدا شرم و عار  
 ضعیف ست نزد یک اسناد و ان  
 به نزدیک اسلاف و اعلام پس  
 همه بود هم بزم و آینه نگار  
 ملامت نمودندش اعلام دین  
 بغر و تو بد مذہب و بی شعور  
 حسن بود مر جے بلا اختفا  
 نه هرگز شدے نزد تو دلپذیر  
 بود مثل اقوال ابن سبا  
 بیاورد تو چو بر من ضرور  
 بخارے و مسلم بگیر و بخوان  
 بیان کردن نسخ بوده ضرور  
 که است زین هر دو نقلش صحیح  
 که نقل نکر و صحیح از امیر  
 بیارند آنرا با حسن  
 نکر و درین نقل صحت عیان  
 که نبود در آن صحیح بی خفا  
 متخالف بدار و بچندین اثر

و جبهه یکم

و جبهه دوم

و جبهه سوم

و جبهه چهارم

و جبهه پنجم

از نقل دو عبدالله خوش بصیر  
 هم از نقل سلمه که شد راست گو  
 هم از نقل آن هر دو عمران پیر  
 که آرند آنرا ثقات همان  
 که گر مانع آن نبوده عمر  
 و اگر ثعلبه گفت بی قیل و قال  
 تو دانی که قواسم آل بنی  
 پس آید عجب از تو ای مستمند  
 ز روئی صحاحست نداری قبول  
 چه نقلی که از اتباع ابن السبات  
 و اگر شافعی آن امام هم نام  
 چو از مالک آنرا روایت نمود  
 نه مالک هم آن ناقل نجیب  
 چه نزدیک او متعه بوده حلال  
 و اگر وجه بطلان این پنج  
 که مذکور شد وقت خبر در آن  
 چنانچه بگفتند اهل السیر  
 از ایشان سبیل و هم بهیستی  
 ازین چند وجه این خبری خفا

وجه پنجم

وجه چهارم

وجه یازدهم

هم از نقل جابر که بوده خبیر  
 که آرند اهل صحیحین تو  
 خصوصاً از نقل جناب امیر  
 که فرمود در متعه آن شه جهان  
 بگفته زنا کس نکرد و اگر  
 که بوده روا متعه نزدیک آل  
 نبوده نبوده خلاف علم  
 که اخبار اصحاب اتباع چند  
 مگر نقل یک نه هری بوالفضول  
 چه نقلی که لفظش غلطی خواست  
 درین نقل حیدر که گفتند عام  
 نه تحریم متعه حکایت نمود  
 عمل کرد بر نقل خود بی خطر  
 هدایه عنایه بهین بی ضلال  
 بود وقت خبر در اهل فطر  
 نه ثابت شده آن بر ماهران  
 و اگر شارحان و دیگر عسمر  
 هم آن ابن قیم که مرد ذکی است  
 بود بر علم او افترا

چون گفته که در نقل حاصل میسر  
 بود و خاص تایید تحریریم  
 چنین شبهه را شیعیان بی تکان  
 شود تا غلط نقل آن شاهدین  
 مگر این غلط فهمی نیست  
 عبارت در آنست موهم چنان  
 بگویم که ای فاضل راست گو  
 تو از قره اش نقل برداشته  
 غلط فهم گریست در راسی تو  
 تو دانی و باشد چنین آشکار  
 و لیکن ازین بفوه ای مستمند  
 چه لفظش تایید هر دو عیان است  
 نه بر تابد آن همچو تحریف را  
 ازین وجه نه نگاشتی اصل نقل  
 اگر مینوشتی همان نقل را  
 نه آئنده تسویل می یافتی  
 همین جا همگشت قطع کلام  
 ندانم که زین کید دیگر همان  
 شروح صحاح خودش را نگر

قوله

همان غزوه خیر شمسیر  
 نه تایید تحریریم متعده دیگر  
 بر آرد از جنگ او طایان  
 نمایند مطلوب حاصل ازین  
 چه زجر ابن عباس نبودست  
 که تایید هر دو بود در گمان  
 نگفتمیم بلکه بابای تو  
 پس الزام بر اهل حق داشتی  
 بر آورد این شبهه بابای تو  
 که مارا باخبار تو چسبیت کار  
 تو کردی پی خود سفاهت و چندی  
 نه بر مرقازی زباندان نهان  
 بدین کسی نخوای حق گرا  
 که اخا و دین بود پس عین عقل  
 همگشت این کید تو بر ملا  
 نه قدرت برین هرزه می یافتی  
 بدامت نمی آمد ندی عوام  
 نکرده آلوده خود را ز بان  
 که همچون نواوستی بالغ نظر

جواب اول

خودش بیته و عیاض شما  
به تشریح این نقل بے اعتماد  
گفتند ایام خیبر عیان  
نمودے تو تحریف معنی نقل  
دوم آنکه این متعه و گوشت خمر  
بگو باعث آنکه حیدر عیان  
برین مستح و تحریف پُر از لدا  
عجب تر که الفاظ منصوح را  
روایت که موهم شده در گمان  
چو باشد همان نقل انجبا مراد  
نباشد و در آن لفظ موهم ضرور  
اگر مست مقصود ازین نقل آن  
اگر چه چنین لفظ از هر لفظ  
اگر اندر آن نیز خیبر ضرور  
پرس او را درین شک همی  
و گر آنیکه از ذکر این نقل بد  
از مسلم بخاری موطاسه خویش  
اکنون نزد تو هم شده باطله  
بنقلی تمسک خودش ساختن

جواب دوم

جواب سوم

همین پنج اعلام دیگر با  
که هم خود گرفته بآن استناد  
همانا به تحریم متعه زمان  
خلاف سلف هم مخالف عقل  
نمیداشت شرکت نجیب اگر  
چرا هر دو را کرد با هم بیان  
یهودان بسا داد و خواهند داد  
تو موهم بگوئے ز راه و مرا  
تو میکردی ای کاشش از بیان  
که سابق بآن کرده استناد  
بدانند این امر اهل شعور  
که آورده سفیان کج میج بیان  
نیادر و مالک نه مسلم گه  
تعلق بد او بجهت و امور  
از چون قسطلانی و چون علقه  
عیان شد که آن نقل سابق که خود  
نمودی بدعوای شهرت تو پیش  
که نکند تمسک بآن عاتقه  
و گر بار از چشم انداختن

بدر درجه لطفی تعجب قرین  
 بود و ضحکه کدو دکان و درشال  
 که از وجه سودا سرتی تکان  
 بر سگ گاه با نقل بالک پناه  
 بهر حال زین نقل سفیان ترا  
 گفون اندرین خط و در هم خوش  
 چو گفته بتائید تحریف خویش  
 که بر این عباس آن شیر فرو  
 گویم که زجر که سازی بیان  
 چه این زجر موضوع را در خبر  
 اگر مسلم آنرا از اخبار چند  
 دوم اینکه گوئی خودت ای بصیر  
 بنوده روا متع خود زینهار  
 پس از همچو تحلیل آن خبر پیر  
 چه خود میته و خوک را کردگار  
 بود لازم از زجر کان مرقضا  
 تو از صحت زجر او ای بصیر  
 پس لفاظ سخت و درشت غضب  
 که آنکس که زجرش پذیرد گر

قوله

که در زعفران زرا نبو چنین  
 و یا هست یک شاعرانه خیال  
 بگردی تو هر وادی بے نشان  
 که از نقل سفیان بجوی تو راه  
 بوسه نه حاصل شود مدعا  
 چرائی گرفتار ای دل پیش  
 کنه لفظ موضوع اسلاف پیش  
 ز تحلیل معسری زجر کرد  
 بود افترا از سوسه ناصبان  
 نیار و بخار س نه مالک دگر  
 بیک نقل گفته چه حرف نزنند  
 که نزدیک آن ابن عباس بر  
 مگر مثل میته دم اضطراب  
 نه جائز که زجرش نماید امیر  
 بفرمود جائز دم اضطراب  
 بفرمود بر عکس حکم خدا  
 کنه ادعائے غلط بر امیر  
 شده سوتی تو منقلب ای عجب  
 بود شا بهر جهل خود پیشتر

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب اول

از آن مرد جاہل ترین نیست کس  
 سوم حیدر رم آن شد دوسرا  
 نه باور کند عقل کان جبر پیر  
 نه نه عمر را بار و قبول  
 بآن متعه تا مرگ فتوے دهد  
 چو از قول آن هر دو سرتاب شد  
 چو گفته که تحريم خيبر بکد  
 بگويم که از جہل تو اے عزيز  
 که نزدیک ما شيعه از هر ربه  
 همين نج ز جبر ابن عباس را  
 از نيوجہ خود روشن و آشکار  
 بے گر گوید کسے جنگ جو  
 کہ گوید اگر سائلے بے لجاج  
 چه گرديد ثابت ز روئے صحاح  
 جوابش بفرمود خود و آنچنين  
 چه اين امر در حجت مرتضيا  
 پس اين پاسخ او بر هر نبيل  
 چه گر ز جبر باشد بجاد نظر  
 کہ باشد چنان ز جبر آن مرتضيا

کہ بر جہل خود شاہدي او ستاين  
 کند منع گر ابن عباس را  
 نہ باز آيد از منع خاص امير  
 ز تشبيه اين هر دو دار و عدول  
 اساس زنا خود میگيے نہند  
 احاديث او بچو زہر آب شد  
 نہ گوید مگر شاہد جہل خود  
 عجب آيد انيم نذرے تميز  
 انگر و ديخريم متعہ گے  
 بدانيم از راويان افترا  
 کہ بالقلماے تو مارا چه کار  
 چنانچه بيان کرد با باے تو  
 کہ بنو جبر لائق احتجاج  
 کہ شد متعہ ہم بعد خيبر مباح  
 کہ اين جہل باشد حماقت قرين  
 بود او دعائے غلط بے خفا  
 پي عجز و جہلش بود خوش دليل  
 تو کردے غلط او دعائے تير  
 ہما خلاف کتاب خدا

چه نزد ابن عباس متعه آشکار  
پس آن جز بر باشد غلط یا صحیح  
پس آن نقل و هم زجر کذب بر  
درین مختصی هست ای <sup>مبتدا</sup> هو <sup>نحوه</sup> نمند  
دوم اینکه پس شاهد چهل خویش  
که آرند آن نقل را ناگزیر  
از آنهاست زهری و مالک امام  
هم را باب جمله صحاح ای غریز  
همه شارحان صحاح شما  
چو آن جسد دین عستانی تو  
هم آن بیته و عیاض امام  
همه این همان را بغیر از تمیز  
عجب تر که عبد الله بن عمر  
چو گوید که آنکه نقل امیر  
ولیکن همان قید خبر در آن  
بگویم که نقلی که شد مشتعل  
ازین وجه اسلام اهل السیر  
چگونه بیک خواب گفتن روایت  
و اگر نزد تو نه خبری بر

نبوده روا یک و اضطرار  
گرفتار هستی بسفیه قبح  
چنانچه گفتند چون بخس  
و گرنه سفاقت بگرد و دو چند  
باشند آن را و یان پریش  
نمودند یک افتد برابر امیر  
و گرا احمد و بغوی نیک نام  
چو مسلم بخارے ز اهل تمیز  
چو آن باز رے و نوادی بسا  
چو عینی و چون قسطانی تو  
و گرا علقم خیر بمقام  
کشیدے توزیر حاکم عزیز  
بیارند از وزیر چون خبر  
صحیح است و ثابت بر هر خبر  
غلط هست نزد یک بعضی از کسان  
بامر غلط کل غلط مضمحل  
ندانند این نقل را مستبر  
که نمیش دروغ ست فیم ست راست  
بود شاهد چهل قائل مگر

جواب دوم

دفع خل

جواب اول

جواب دوم



بنقل موطا و مسلم عزیر  
 چه منصوص باشند الفاظ آن  
 پس اینجا شدی ای فضیلت پناه  
 سخن کوتاه این نقل و نه دیان تو  
 نکرد دگمه قابل استناد  
 پس اکنون تحریم متعمد از کجا  
 بدست تو نقل و گرنیت زو  
 بیاور تو نقل شه مؤمنان  
 بودیم در آن اینکه شیر صمد  
 چو گفته بمحض از زبان ای پریش <sup>قوله</sup>  
 وقت غرض گفته آنچنین  
 ندانی که در حجت مر تضا  
 ازو شان باشند اجماعیان  
 هم اهل صحاح و هم اهل کلام  
 باشند این جمله بی اشتباه  
 بیاورد مسلم که شیر و دو  
 پس آن پیشوارا کنم بر تو پیش  
 ازین پس عزیرا گوزینهار  
 چه اندر صحاح تو تفصیل شد

جواب

چرا دست انداخته با تمیز  
 بتاریخ خیر بریده عیان  
 بگوئی و جل خودت خود گواه  
 ز مالک بودی از سفیان تو  
 چه هر گونه باشد در آن یک فساد  
 بداری سند باز از مر تضا  
 بجز ذکر خیر چو دایه بگو  
 که تحریم او طاس باشد در آن  
 بفرمود تحریم آن تا ابد  
 که گوید چنین شاه چهل خویش  
 و گرنه برین خود ندارد لفتین  
 غلط می بر آرند امر ترا  
 هم اتباع و هم بعدشان باطلان  
 فقیهان نام آوران عظام  
 بجهل و محققان خود با گواه  
 درون قضا یا ضلالت نمود  
 که باشد خوشا شاه چهل خویش  
 که ممنوع متعه شد یک دو بار  
 که کشش با تحریم و تحلیل شد

چو از راہ حیرت روشک درین  
چو گفتم کہ نہ رسول و دود  
کے کو خبر یافت از نہی آن  
بگویم کہ بر تر از خانے خویش  
ز نقل صحابی ست یا از عمر  
بلے بہر تصدین غرض ضرور  
دوم انیکہ مے بود در غزوہ  
کہ در بارہ متعہ از حکم او  
ثبوت نہ اہم ز قولت عیان  
ازین بعد شرح مقاصد بین  
کہ در نہ متعہ نہادے نہ  
پس اکنون چگونہ بگوئی چنان  
چگونہ تواند کہ از آن بعد ہم  
خصوصاً کہ اہل رسول عزیز  
آن صحبت ہمدگر روز و شب  
سوم انیکہ گر بعد نہ عمر  
پس انہم بود مایہ یک عجب  
دو عید اسد و ہم جناب امیر  
چنین حرمت متعہ را بالیقین

قولہ

تو شرح بخاری ز عینی بین  
بر آن جملہ اصحاب نہ رسیدہ بود  
پس او باز ماندہ نہ جملہ کسان  
نکردی سند از روایات پیش  
کہ نہ رسید بر ہنگام این خبر  
چہ خوش ساختید افترا با شعور  
ز عادات خاص رسول خدا  
مناوی نمودے نہ اچارو  
اگر شک کنے باز مسلم بخوان  
کہ گفتم است در متعہ ہم سعدین  
بخیر بگرد از رسول خدا  
کہ نہ رسید ہمیش بر آن ہنگام  
کے رہ نہ بردہ برام اہم  
وگر جابر و ابن مسعود نہ  
نہ مذکور کردہ کسے ای عجب  
شدہ حرمت متعہ مشہور تر  
کہ از آن پس دو عمران والا لقب  
وگر سئلہ و جابر حق پذیر  
بدیدہ یک بدعت بدترین

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

روایت نمودند بعد از عمر  
چون سوخ گردیده بود آن عیان  
چو گفتند او شان خلاف رسول<sup>ص</sup>  
علاوه بر این سیایات و دیگر  
که رساندند نیشن بجهل فحول  
هم اخبار اصحاب نامعتبر  
پس اینها که در دست اهل زمانست  
در متعه در عهد خیر الانام  
چرا نیست ممکن که خود آن عمر  
که از علم دین بود بے اعتنا  
و گرانیک که گرنه خاص رسول<sup>ص</sup>  
تجسیم متعبد ادا و خبر  
نمیکرد تحلیل متعبد بیان  
پس او امر پس لابدی را گذاشت  
چو گفته که از منع و قول عمر  
که بد متعبد در عهد سالار دین  
که آن بود بر وجه حلت عیان  
بگویم ز مجموع قول عمر  
نه ز نه از ظاهر شود زان کلام

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب اول

تحلیل متعبد ز خیر البشر<sup>ص</sup>  
چگونه نکردند بخش بیان  
چگونه نباشند یا ران عدول  
بیاید سر حامیان عمر  
در ابلاغ تقصیر کرده رسول<sup>ص</sup>  
که بودند او شان بسا بے خبر  
بسا نقل از خبر مردمانست  
چو شد چند نوبت مباح و حرام  
در اخر ز حلت نه برده خبر  
و گر سهو بوده بطبعش بسا  
نه رسول شد بر همه آن فحول  
تفصیل تاریخ و جا آن عمر  
که آن بود تحصیل حاصل عیان  
بذکر عبت امر عبت گماشت  
بر آید همین بس بظاهر نظر  
ولیکن نه لازم بیاید چنین  
بود باقیاتش بهر یک زمان  
عیان حلت عهد خیر البشر<sup>ص</sup>  
که گشت آن بهر همی بے حرام

چو ممنوع کرد رسول نکو  
 بسین خاص لفظ انا اخی خفول  
 چنانچه مفصل ترین پیش ازین  
 چنان است اینست ماعیان  
 بقصریح گفتند اینهم دیگر  
 دوم اینکه گفتند اهل اصول  
 بگویند که بوده چنان و چنین  
 پس آن فعل باشد بصلاح و  
 و گرنه نباشند یاران عدول  
 سوم اینکه یک متعه الحج ضرور  
 چو این متعه بر وجه حلت عیان  
 بود متعه دیگر مگر بچنین  
 چه یک عهده از بهر هر دو عمر  
 به نزدیک دانان گرد و روا  
 ازین بعد گویم بتو ای همام  
 چرا هر سه زه را بر آورده  
 نگفتی چرا مختصر تر جواب  
 که تحریم متعه نموده عمر  
 مگر چونکه مامور باشی ما

روایت نمودی عمر هم ازو  
 که او که ممنوع خودی رسول  
 درین باب گفتم در آنجا بسین  
 که گویند اسلاف تو بچنان  
 که تحریم متعه نموده عمر  
 که هر که صحابه مرد عقول  
 در ایام و در عهد سالار دین  
 بر آن مطلع بودیم مصطفی  
 و یا آنکه تقصیر کرده رسول  
 برخیم هم شد روا بے فتور  
 بود تا وفات رسول زمان  
 بدین وجه حلت و اصحاب دین  
 بگفتا بشرکت بطور خبر  
 که یک بام باشد مگر دو هوا  
 چرا این تساویل و طول کلام  
 چه رسوائی خویش خود کرده  
 که میشد از آن مخلصی بشتاب  
 نه هرگز کند شک کس با خبر  
 مطابق با خبر آن مصطفی

عجیب و

عجیب

کہ بر سنت ہر خلیفہ ضرور  
 بود گرچہ احداث و بہت ہمان  
 ازین وجہ ما اتباع عمر  
 چو گفتہ کہ اخبار قطع نظر  
 بتحریم این متعہ ہائی زنان  
 کہ تاویل شیعہ مقصود خود  
 بگویم کہ اسے قبلہا از توحش  
 ازین وجہ تفسیر و معنی ما  
 چو بالفرض تفسیر حق امی دلیر  
 نہ عیبی ست بر حال شیعہ از آن  
 بہر حال این مہفوفہ بے شکوہ  
 یکے آنکہ یک زمرہ بانسان  
 چو آن ہر دو عبد اللہ و حیدرم  
 چو طاووس ابن جبریل و عطا  
 بگفتند ایشان بلا قیل و قال  
 پس آیا نکردند فہم کتاب  
 دوم اینکہ این آیہ حق نشان  
 بود آیہ کیلبر اسے عقول  
 بکردند از حکم سالار دین

جواب

وجہ اول

وجہ دوم

کنیم اتباع و عمل بے فتور  
 خلاف خدا و رسول زمان  
 نمایم در امر دین بے خطر  
 ہم آیات قرآن قدس دگر  
 دلالت بہار و بوجہ عیان  
 در آیہ تجریت قرآن رسد  
 چو تحریف سازنی و اخبار خویش  
 نماید چو تحریف باطل نما  
 نماید چو تحریف نزو بصیر  
 کہ تفسیر ایشان ست از اسخان  
 بود کہ تب باطل بچندین وجہ  
 از اصحاب اتباع و اتباع شان  
 ابی و دو عمران و ہم جابر  
 چو ابن جبریل و ملیکہ با  
 چنین متعہ حق مباح و حلال  
 نمودند تحریف قرآن شتاب  
 کہ شد لفظ ازواج وارد در آن  
 مگر آنکہ اصحاب بعد از نزول  
 ہمان متعہ تا حجتہ آخرین

پس این آیه مکی ای پُریدال  
 سوم ابن عباس گفته نکو  
 که آن آیه متعه محکم بود  
 چهارم که اسلام با کوفه  
 بگفتند که زوئے قرآن ضرور  
 چو گفتی که متوعه زن زوج نیست  
 بگویم که اے تابع یک عمر  
 نیاید مرا آیت در خیال  
 چو از لفظ ازواج خواهی چنان  
 پس این حجت تو نه هرگز بیاست  
 که متوعه زوج نباشد ضرور  
 چه اصحاب و اتباع و اهل صحاح  
 چو متعه نکاح است متوعه نیز  
 چو در زوجیت خود نزاعی بیاست  
 بکن اول این سقف را پایدار  
 پس از زوجیت بحث بیکار هست  
 که فرمود خود صاحبش همچنان  
 نماز جنازه ببین اے عنود  
 چو بودی در آن بحث ای پرنیاز

قوله

چگونه تحریم متعه است دال  
 چنانچه سیاه و رد لغوی تو  
 ز قرآن نه متعه محکم بود  
 چو اصحاب مالک بن ارض نظر  
 نه تحریم متعه بنمایند طور  
 که احکام زوج از وقتیست  
 که روتانے از صحابه دیگر  
 که باشد برین حرمت متعه دال  
 که متوعه زوج نباشد عیان  
 چه در زوجیت خود نزاعی بیاست  
 و یا هست زوج بغیر از قنور  
 بگفتند این متعه را هم نکاح  
 در ازواج داخل شود ای عزیز  
 بحجت در آوردنش نارواست  
 باید از آن بعد نقش و نگار  
 تو کشاف این گرانکار هست  
 که الحال من کرده ام این بیان  
 که بنود در آن یک رکوع و سجود  
 تو هرگز نمی گفستی آنرا نماز

وجه سوم

وجه چهارم

جواب

چو این زشتہ تحت خویش را  
 بنا چار کید و گر ساخته  
 کہ انچه لوازم بہن کو حہ زن  
 بگویم کہ احکام مذکورہ است  
 کہ جاہا شود و تنہ بعض آن  
 چنانچہ زن و تیسہ را بہین  
 اگر حہ ازواج در چار زن  
 بہین پنج گراشت بھن زن  
 معاذا لہ ازواج پاک رسول  
 پس انچه کہ چون بو خیفہ قیاس  
 چو گفتہ کہ اندر کتاب خدا  
 مقید باحصانست آن در زمان  
 بگویم کہ احصان شدہ مشترک  
 ہمانا درین آیہ مقید نیز  
 اگر شک و ریبہ بود اندرین  
 بر تو چہ باشد و لیل صراح  
 چو گفتہ کہ بر تنہ وجہ توے  
 بگویم کہ سفح منہ و نظر  
 چہ عیبہ کہ در غزوہ سالار دین

قولہ

قولہ

قولہ

درینجا تو فہمیدہ ای پیر مرا  
 بذکر لوازم بہن و ساختہ  
 بودنیت ممتوعہ را بے سخن  
 لوازم نباشد پنے زوجیت  
 نکاحے نہ باطل شود بیگان  
 کہ ارث و لعاش نباشد زین  
 بود لازم زوجیت بے سخن  
 بود لازم زوجیت در جهان  
 برآیند از زوجیت ای غفل  
 کنے در لوازم بود بے اسان  
 چو آمد متع نہنسا جدا  
 زن متع را نیست احصان عیان  
 بچندین معافی بلاریب شک  
 تعفف مرادست ای پرتمیز  
 شروح صحاح و تفا سیر بہین  
 کہ احصان مرادست اینجا نکاح  
 بود لذت نفس و سفح منہ  
 بہا شد پنے متع مقصود اگر  
 پسندید آن را صحاحت بہین

جواب

جواب

جواب

دوم اندرین نفس تو ای بصیر  
 عرض هست مذکور این متعرا  
 که اموال و سامان او در سفر  
 ز طبرے بفکے که بود آن چه خیر  
 ازین وجه آن متعه خود که نیست  
 عجب آید از کید تو جا بجا  
 دگر آینه که گر قصد سفح من  
 تعدد در ازواج و هم در کنیز  
 چه باعث بر اکتار زنها قوے  
 چو گفته ازین بعداے پر نهر  
 بجز آیم حق درین حال نیست  
 بگویم که این ست تبلیس تام  
 علاوه برین آیت اے عزیز  
 دلائل بے هست ای بی خبر  
 چو خواہ ازین بشیر ای عزیز  
 از آن نقلماے صحابہ کبار  
 پس آیا نباشند آنها صحاح  
 همانا که نصب شد مؤمنان  
 نیاید نظر گر ز چشم پر آب

قوله

که آوردے از تر مذی خیر  
 براے مسافر و حفظ سرا  
 کند حفظ ممنوعه زن بے خطر  
 که از متعه پیدا شد ابن زبیر  
 نہ مقصود آن محض سفح منی ست  
 که نکذیب خود میکنے بر ملا  
 بود بہر تحریم وجہ قوے  
 نہ ز نهار جائز بود اے عزیز  
 بود لذت نفس و سفح منے  
 کہ نزدیک شیعہ دلیل دگر  
 مگر آن برین متعه خود اال نیست  
 و یا جہل پر نصب مثل عوام  
 ز روے صحاح و تفاسیر نیز  
 کہ بگذشت از آنها بسا پیشتر  
 بخوان مثل تشید با یک تیز  
 بود حلت متعه خود آشکار  
 و یا اندر آن نیست متعه مباح  
 رہود از تو ادراک حق عیان  
 بگو حیت عیسی درین آفتاب

جواب دوم

جواب سوم

جواب



تو خود بجز تحسیریم متعه ای نبیل  
مگر نقل مذکور عاقل بود  
چه اوقعه در مکّه کرمی است  
چون گفته توارو حسن خیال  
لبویم که این غفله بیش نیست  
که اهل تفاسیر ارکان دین  
چو آن ابن عباس بحسب کبیر  
ابن بن کعب صاحب صفا  
بیارند کان آیت پر ز نور  
بناشد گران آیه بر متعه ال  
پس آید عجب بر عجب و عیان  
هم اهل تفاسیر اسلاف تو  
اگر میتوانی بمقصود خویش  
ولیکن نیابے درین آیت  
دوم اینکه اصحاب و انا عقول  
چو آن ابن عباس بحسب عزیز  
درین آیه خوانند لفظ اجل  
اگر این لفظ آن قاریان همان  
پس اندر شد و دوش بسے بشتماست

قوله

بجز نقل سبزه نداری دلیل  
بهر نوع و هر گونه باطل بود  
پس آن قول او گشت چون اول  
که بر متعه این آیت نیست ال  
تفاسیر خود در نظر پیش نیست  
از اصحاب اتباع نشان با یقین  
هم آن ابن مسعود و عمران پیر  
و گر هم محباهد مقاتل عطا  
بیاید تحسیر لیل متعه ضرور  
بود حرف فایا بحث این خیال  
که اصحاب اتباع و اتباع نشان  
نفسند معنی قرآن نکو  
بکن بچو ما قول اصحاب پیش  
از قوال یاران پے حرسته  
که بودند قراء عهد رسول  
ابن و دگر ابن مسعود و غیر  
که تا ید متعه کند بر محل  
بود شاذ در چشم نصب عیان  
مگر پاسخ مختصر خوشنماست

جواب اول

جواب دوم

اگر اقبال آن صاحبان جلال  
 دیگر بوحیفه زراس بلند  
 بهر حال این آیه ای پرجلال  
 ز یک نقل واهی بسرهای قبول  
 چو باین همه نص اصحاب دین  
 ندانم بجز این جوابی دیگر  
 چو از حازم گفته داستان  
 که در بدو اسلام بود آن و  
 چنانچه روا میشود آشکار  
 بگویم که این افترائی شگرف  
 شده گرچه باطل ازین پیشتر  
 که گوئی خودت اینکه در ابتدا  
 پس این شرط و تقیید با اضطرار  
 چه جم غفیری ز جرم غفیر  
 نسائی و شمس الامنه و اگر  
 در اخبار از ابن عباس ما  
 دوم اینکه فتوایش بایک نمود  
 بگردید فتوایش شائع چنان  
 چو ز جرش در آن کرد ابن الزبیر  
 سوم مالک و تابعین و

قوله

بود آیت پاک بر متعه دال  
 بدگر قرات شده کار بند  
 بتجویز و تحلیل متعه است دال  
 نگردد که نسخ قرآن قبول  
 ازین آیه بر متعه ناری نشین  
 که دانسته عمر را پیسر دیگر  
 که فرمود خود ابن عباس آن  
 کنون مضطرب از ایمان سان و  
 دم و خوک و مینه دم اضطرار  
 که باشد غلط اندر آن جمله حرف  
 بگویم بناچار بار دیگر  
 بلا شرط آن متعه بوده روا  
 چگونه مسلم شود آشکار  
 که ایشان مسلم هم ابن جریر  
 چون بنوعی و هم حاکم و ابو عمر  
 بنیازند این شرط را بر ملا  
 بتحلیل متعه بلا شرط بود  
 که گفتند اشعار هم شاعران  
 بر خوشم گرفت بر وجه خیر  
 بداند فتوای ز تقلید او

روایت حازی  
 منقول از شاه صاحب  
 جواب اول

جواب دوم  
 جواب سوم

دیگر ابن عباس آن متعه را  
 چرا اندرین حال شیر و دود  
 چرا این فقیهان تو با کراف  
 چه از روی قرآن ست خود آشکار  
 غلط بهر حیث ز نمودن روا  
 پس اکنون شدی امی فضیلت ناه  
 و اگر نقل مذکور پراختلال  
 چو گفته ازین بعد نقل چنین  
 که گو متعه در صدر اسلام بود  
 جواب تو طاهر بچندین وجوه  
 یکم آنکه باشد ضعیف این خبر  
 دوم اینکه آن آیه مکیه است  
 چو آن آیه پاک سابق بود  
 سوم اینکه آن آیه خوش مال  
 چو متوعه زوجه بود پرعیان  
 چو او گشت داخل در ازواج عام  
 همین نقل تو خود زبانت بیست  
 و اگر مثل بغوی و چون ثعلبی  
 که نزد ابن عباس مابی فتور

قوله

اگر کرد و راضی را رے روا  
 بر آن ابن عباس ز جری نمود  
 بگفتند این قول در اخلاف  
 که میتة حلال ست و راضی را  
 چه آن خبر باشد خلاف خدا  
 خودت بر غلط فحمت خود گواه  
 که منہال باشد در آن چمنال  
 تو از تر مذمت محدث گزین  
 ولیکن دیگر آیه نسخش نمود  
 که هر یک بود در مقامات چو کوه  
 که موسی در آنست نامعتبر  
 از آن بعد هم متعه صورت بیست  
 چرا ناسخ حکم لاحق بود  
 نه هرگز بخریم متعه است دال  
 کلام صحابه است شاهد بر آن  
 چگونه ازین آیه کرد حرام  
 چه متوعه داخل در ازواج هست  
 بیارند جمیع بصورت جله  
 بود آیه متعه محکم ضرور

جواب چهارم

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

وگر جامع مسلم خود بین  
 که آن ابن عباس جبر همان  
 ز تحریف مستبر بر ابن الزبیر  
 ازین گشت دشمن که آن خوش صفت  
 پس اکنون کن فهم ای ستمام  
 همانا گفته تو سابق ازین  
 وگر عسقلانی و همچون شهاب  
 که هرگز رجوع ابن عباس پیر  
 به تحلیل متعه شداوشته  
 پس این هر دو نقل توای پرهیز  
 اگر دعوی نسخ متعه کنی  
 چنین نقل واحد هم آن خود ضعیف  
 چه دارو محل نزد اهل تبصره  
 سخن مختصر بشنوی صاف صاف  
 اگر اختلاف است در نسخ هست  
 ز روی یقین ناخوش گو چنین  
 چه خوش گفت شیخی که در بصره بود  
 که نزد تو باشد چه متعه روا  
 بگفتا باو شیخ بالغ نظر

که نزوت بود از همه بهترین  
 بهنگام پیسری بکه عیان  
 چشم و غضب کرد بر وجه خیر  
 نه برگشت از قول خود تا مات  
 صحیح است زین هر دو نقلت کدام  
 که مسلم بود از همه بهترین  
 بتصریح گفتند فی انجاب  
 نکرد صحیح و بجا ناگزیر  
 برین بود نامرگ خود مستمر  
 به نزد همانست نامعتبر  
 صحاح خودش را تو بر هم زنی  
 برابر بچندین صحاح شریف  
 که آنرا تو آورده اے عزیز  
 که تحلیل متعه است بی اختلاف  
 پس اری توانی ازین ورطه رست  
 یقین را و نه نشکند جز یقین  
 چو سخته چنین زو سوا لی نمود  
 درین باب تقلید کرده کرا  
 که کردیم ما پیرو عی

جواب

جواب

چو بشنید یکنی از و این جواب  
 بگفتا که چون میشود این چنین  
 که گفت عمر بر سر انجمن  
 دو متعه که بوده همانا روا  
 پس از بهر علت گواهی او  
 ازین بعد در متعه الحج دیگر  
 نمود آنچه نیش همان فیشور  
 پس این افترا را چو پروا نختی  
 ندانی عمر متعه الحج بگفت  
 پس این متعه الحج مشهورتر  
 درون لغت در حدیث همان  
 چو نه عمر متعه را افتراست  
 که از اخبار خیل صحابه کبار  
 ز اخبار چون بخسبف امام  
 ز اخبار شلاح و دیگر همان  
 که انچه عمر کرده نیش ضرور  
 چو بودند این هکنان مفت  
 نه بر ما کنی رو بهر جد و کد  
 چه خوش گفت دانا که دانا عدو

قوله

تخیر نمان کرد پس پیچ و تاب  
 بفرمود پس شیخ دانش قرین  
 که از کردگار و رسول زمین  
 من آن هر دو را میکنم ناروا  
 گرفتارم نه منع و تبا ہے او  
 بگفت که نیش شکر کرده عمر  
 بود فسخ حج سوئے عمر ضرور  
 تو تکذیب اسلاف خود ساختی  
 همین نج و دیگر همان بی نفعت  
 شده معیش فسخ حج کی دیگر  
 چنین معنی تو نذار و نشان  
 چنین افترا بر سر تو بلاست  
 که ایشان ست ابن عمر آشکار  
 ز اخبار اهل صحاح عظام  
 بر آید تصحیح بایک زبان  
 تمتع بود نزد هر فسخ شور  
 برین دین تو دایمی دهلوی  
 کنی جابجاء و اسلاف خود  
 ز غمخوار ناوان بباشد نگو

در متعه الحج

جواب

ازین وجه بالغ نظر سنیان  
نه با قول و نقل تو در ساختند  
ازین پس تو بدعات دیگر بین  
تراویح از طبع کرده بپا  
نکرده گئی این نماز آن رسول  
چو کردی تهازل که دو یا شب  
بگویم عجب خوگر فتنه عزیز  
نه در نقل واهی هم آمد چنان  
تو از بگوئی بغیر از تمیز  
که تا عهد بوبکر و شاه حجاز  
دوم اینکه آنرا عمنه نفیست  
چو بدعت بود نزد او آن نماز  
هر آنچه که نزد رسول عرب  
دو سه شب بلا اذن آن سرفراز  
در آن نیست تعدا و رکعت عیان  
سوم با تامل صحیحین بین  
که آن شب شبهای ماه صیام  
پس آنچه پیشتر همی خواند  
تراویح آنرا بگوئی چرا

قوله

که دارند انصاف در دل نهان  
که آنرا از چشم خود انداختند  
که کرده عمر در ره شرع و دین  
ولیکن خوانده خودش بی خفا  
خصوصاً نوافل بحسب مع فحل  
تراویح خوانده رسول عرب  
که انکار داری هم از فاش چیز  
تو دعوی شهرت کنی بی تکیان  
صحیحین خود را بین ای عزیز  
وجودی نمیداشت همچون نماز  
بخاری بین نیز بدعت بگفت  
چگونه بخاندش رسول حجاز  
بجوه همه خواند در وقت شب  
بگردن پشت سر او نماز  
هم آن مضطرب بلکه واهی بیان  
که فرمود آن عائشه همچنین  
فقط یازده خواند رکعت مدام  
بجوه همان پس تجد بود  
که آن بت رکعت بود بی خفا

بیت تراویح

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

احداث اذان

روایت امام  
زین العابدین

روایت ابوبکر  
روایت ابن عباس

همین پنج گفتند اے نامجو  
وگرا از صحاحت هویدا فراز  
بلا اطلاعش مگر چند یار  
چو از حال شان مطلع شد بنی  
که فاضل ترین نوافل هانست  
بیارند از زید تا قل چسبین  
پس آن بدعت او نکرد و حسن  
و گریبانگ گوشتم ز دازداستان  
که او از فضول اذان رسول  
بیارند این لفظ را بس ممان  
چنانچه بخاریر بامرتبت  
هم آن بیعتی مغلطائی دیگر  
بیارند کان سید ساجدان  
از آن بعد میگفت آن شاهین  
خدا را بگو اینچه رد و عدول  
بیارند کان بوا ما رعیان  
بیارند این هم که ابن عمر  
بین کنز کان متقی حسام  
سرو سبج بشرح هدایه و گرا

چه عبدالحق و هم سیوطی تو  
که مشغول بود آن بنی در نماز  
پس پشت بستند صف آشکار  
با نشان تا یکد گفت جل  
که در خانه از چشم مردم نهانست  
که گشته غضبناک سالار دین  
که بوده خلاف رسول زمین  
که احداث کرده عمر در اذان  
بینداخت خیر العل و فضول  
ز اصحاب و عمرت مومن اذان  
چو بوبکر ابن ابی شیبه ات  
سروجی و جلے صاحب سیر  
هم میگفت خیر العل و اذان  
که اول اذان بمیست بر همین  
ز اقوال و افعال آل رسول  
هم میگفت خیر العل و اذان  
همی گفت خیر العل بے خطر  
ز طبرانی تو که بوده امام  
از آن ابن جبران که بدنامور

روایت بیارند بی قیل و قال  
و اگر لفظ خیس من النوم را  
و اگر آن عمر با همه ططراق  
که در عهد مسعود و پیشتر م  
طلاق سه نوبت بیک مجلس  
ولیکن عمر همچنین سه طلاق  
درین باب گر شک رود ای صبر  
و اگر او کنیزان ذات لولد  
و اگر خضرش را پُر از خط قول  
و اگر آنکه در پاک بیت الحرام  
همین نوع کردار با سه عمر  
بهمد خودش بادی دین داد  
و اگر آن عمر هم بجرم زنا  
بحالیکه سه تا صحابیه و یار  
چو هر یک گواهی عمری شنید  
چهارم گواه زنا را و اگر  
ازین ره در آخر گفت آن نبیل  
بهر حال اندر ثبوت زنا  
چه سه کس زنا صحاب و یار نبیل

که میگفت خیر العمل خود بلال  
عمر در اذان کرد با یک مرا  
تفسیر داده بحکم طلاق  
همین پنج در عهد بو بکر هم  
چو یکبار سه بود از هر کس  
بفرمود کافیه برائے فراق  
بین چون صحاح و چو فتح القدیر  
بفرمود از پنج منته بکد  
بین در فرائض که آن هست عمل  
از وی مقام ست جایی مقام  
فزونست از گفته مختصر  
در آنها بمقدور تغییر داد  
خودش بخیر و نکرده زنا  
شهادت بدادند بر زشت کار  
همان قدر رنگ رخس می پرید  
بخوش طرز تلقین نموده حشر  
که دیدم چو در کحل رفت میل  
مکن هیچ شک ای قصب نما  
که نزد تو باشند از بس عدول

روایت بلال  
و اگر اصل و خیر من النوم  
احداث عمر و طلاق

منع عمر پنج کنیزان ام الولد را  
احداث عدول در  
فرائض بیست  
احداث نقل مقام  
ابراهم و کعبه از  
جای خود  
گذاشتن عمر عدول  
از تغییر



گواہی برادران زنا  
 نه دریافته گر مراد عمر  
 درین حق بیان گرشوی بدگمان  
 ثبوت زنا شد چنان خوشتر  
 که ترسیدم از دیدنت آشکار  
 بفرمود هم حیدر حق پرست  
 من اورا کنم لاجرم سنگسار  
 همین نهج حشاش ثابت بدو  
 چو در باب تلقین چارم گواه  
 بیاید پی و فغ این شبهه دید  
 که این هر دو بل آندی بی گراف  
 چگونه توان کرد انکار از آن  
 چو طبرانی و بعد آن میهنی  
 چنین ست انوفج و مختصر  
 که داده زرای خودش آن عقول  
 ازین بعد کردار عثمان بین  
 بود گرچه کردار او پر عیان  
 ولیکن کتاب الامت بین  
 بین هم تواریخ و فن کلام

چنانچه بود نزد شارع روا  
 چهارم گفته همان خوب تر  
 اغانی بخوان هم بن خلکان  
 که خود با مغیره گفته عمر  
 مرا سنگسار ان کند کردگار  
 که گر بغیره بیایم دست  
 اغانی و هم قسره بین آشکار  
 درین قصه بگو مغیره بکرد  
 بخوش نصب کنی اشتباه  
 چو گفته و شرح بن ابوالحدید  
 علاجه ندیدند خبر اعتراف  
 که آرد از انقادات مهان  
 چو آن عسقلانی و چون شقی  
 ز حال عمر بعد خبر البشر  
 تغییر بشرع خدا و رسول  
 ولیکن گویم ملخص ترین  
 که نبود در آن احتیاج نشان  
 ز قاضی و نیورے پس متین  
 اقادیل اسلاف و الامقام

نفع

ذکر احادیثی  
 عثمان

نباشد گر این کتب دستیاب  
 که کرد او مقدر رولاة دیار  
 چو پر شر و فسق ابن عقبه ولید  
 چو ابن ابی سرح و مروان دگر  
 بر احوال شان اشت علم ثبوت  
 چه بر زشت حالی و بر فسق شان  
 همین زشت کاران بی دین نژند  
 که از ظلم ابن ابی سرح خویش  
 و گر هم مناصب بیار رسول  
 درین وقت هم مصحاب عظام  
 چو این فعل عثمان نبودنی بون  
 و گر عم خود را طلب داشت زود  
 چه از زشت کرداری آن شقی  
 از آن بعد در عهد خود با دگر  
 نکردند او را طلب ز نهیار  
 درینا چه کرده خلاف رسول  
 مگر گفت دیروز آن پُر امل  
 برین فعل عثمان را مردمان  
 خصوصاً چو حیدر چو آن عائشه

چو تشید خوان ای تسنن آب  
 جوانان خویش بطالت شعار  
 چو آن ناسعیدی که نامش سعید  
 که بودند مغضوب خیر البشر  
 ز کردار ایشان نموده سکوت  
 گواه اند اخبار و قرآن عیان  
 مگر باعث قتل عثمان شدند  
 شد از کار و مصریان سینه ریش  
 نداده که بودند او شان عدول  
 نمودند تو بیخ و زبهرش مدام  
 نکردندی اصحاب زجرش فزون  
 که از پیشگاه بنی رانده بود  
 ز شرب بدر کرده بودش بنی  
 باصرار عثمان عتیق و عمر  
 که او بود مردود پروردگار  
 هم از سیرت هر دو شیخان عدول  
 که بر کار شیخان نایم عمل  
 نمودند طعن و ملامت عیان  
 بن عوف و عمار بنی شائبه

مقرعون خفاق و  
 اشترابی امیر راب  
 حکومت و مناصب  
 و صوبه داری دیار  
 و مالک

صحب  
 ندادن حکومت و  
 به صاحب رسول الله

طالب کردن عثمان  
 عنده حکم را که رسول الله  
 اورا از دنیا خارج  
 کرده بود

اسراف کردن اموال  
بیت مال را

واون اطفال  
زمین بطور کثیر  
خویشان احباب را

سرفتن چراگاه  
شیر بریدن  
ضبط نمودن جنگ

اصحاب  
او کردن چار  
در مقام مناجای  
دور کعبه

و اگر کرد اسراف از بیت مال  
که بس قصر با سرافراخته  
هم اموال و هم گوشت بیهوا  
بغش حکم داد زربا زیاده  
و اگر اینکه اقطاع و جاگیر با  
که آن مردمان را حضور رسول  
چنانچه گواه اندارض و فلک  
نه هرگز روا بود و چنان  
چنین صرف بوده زمال خدا  
چنانچه بطلب فرمود امیر  
که خور و چنان مال پروردگار  
و اگر هم چراگاه یک مال عالم  
ولیکن همه را رسول مطاع  
و اگر خود و طائف بیک بغض و خط  
در آن باب از شوکتش هیچ  
پس آن سند ساده اسلام را  
ز خدام و جاه و چشم بانمود  
ز مال خدا خوش قول بکرد  
و اگر در مقام مناجای

بر احباب خویشان اهل عیال  
پی دختر و زن بنا ساخته  
بهر دخت داده زمال خدا  
بر مردان همه خمس افریقہ داد  
بخویشان و احباب داده بسا  
نگشته گئے فیض صحبت حصول  
که بخشید روان خود را فدک  
بغیر از رضا همه مسلمان  
که گفتند آنرا بے مقتدا  
درین باب در حق عثمان پیر  
که بخورد دختر خوش گیاه بها  
بفسر و مخصوص خود بکلم  
نمودن ابر کی تقاع  
ز اصحاب عالی بفسر و ضبط  
نه معروض هرگز توانست کرد  
که از چرخ طلب بود بر آ  
چو در بار کس او قیص نمود  
ز استماع دیگر تجمل کرد  
بجائے دور کعبه ادا کرد چار

ولیکن ہمیں کہ شیخین او  
 دگر آئند اصحاب آن عقیل  
 نسل خچو کردند با قال و قبل  
 چنانچہ کہ عمار از دچنان  
 ہمانا کہ عمار فرسندہ  
 کند ہر کہ تحقیق او آشکار  
 ہم آن بود صادق اللہ را  
 ہم اور از دو کوب کردہ دگر  
 مگر ہچو ایذا و ہچون جفا  
 ہم آن ابن سعود و تنزل دان  
 کہ در کوفہ و در مدینہ دگر  
 پس از بہر اخراج آن پیر  
 دگر بھر ایذائے آن راست گو  
 کہ قرآن پاکش کہ ادا از رسول  
 طلب کردہ بستاند و آرا بسوخت  
 در آن بر سرش جو رقتہ چنان  
 برین ضربش گریار ہی یقین  
 بین نیستہ تاریخ ہچون جلال  
 اگر شافوہ قرات او

ادا کردہ بودند رکعات دو  
 کہ بودند مدوح نزد رسول  
 نمودہ زدو کوب و خوار و ذلیل  
 کہ ہیوش گردید آن خستہ جان  
 سرا شد ایمان و ہم راست گو  
 کند نیز تحقیق را دگر دگار  
 ز شیرب بدر کرد پرند ہا  
 کہ گفتند اعلام بانغ نظر  
 بمدوح اصحاب نبود روا  
 زدش جفاکش برفت از جهان  
 ہمیکہ دشین عثمان مگر  
 ز شہر مدینہ ہی حکم کرد  
 برا نگینتہ جیلہ آن جیلہ جو  
 بیاموخت با شوق قلب عقیل  
 عجب تیر حسرت بجانش سپوخت  
 کہ کو بید پہلویش استخوان  
 ز ابن قتیبہ معارف بین  
 نیابے برا نگار دیگر مجال  
 بقدر آن نکردہ تمیز نکو

بناوادن اصحاب  
 رسول را  
 زدو کوب کردن  
 عمار را  
 اخراج ابوذر را  
 مدینہ  
 زدو کوب کردن  
 ابن مسعود را

پس این ست یک فریہ سنیان	کے از صحابہ گفتہ چنان
عجب تر کہ الفاظ قرآن او	چگونه بود شاوای حیلہ جو
کہ او با ہمہ شوق و قلب عقول	گرفت آن ہمہ از زبان رسول
نمیداشت گرا متیاز خوشا	بقرآن ز تفسیر و ہم از دعا
چرا داد فرمان پتہ زمان	کہ گیرید قرآن از وای کسان
اگر زمان قرائت او بر ملا	در اسلامیان فتنہ میشد پیا
پس آن اختلافات را خود رسول	روا کرده بود از براے فحول
چہ ثابت شدہ از رسالتا ب	کہ بر ہفت حرف آمدہ این کتاب
بہر حال قرآن او بی گمان	نہ بڈلائق سوختن ای فغان
چہ لفظش بود خاص لفظ رسول	یقینہ تر از لفظ دیگر فحول
دگر آنکہ عثمان والا نمود	معطل نمودہ قصاص و حدود
کہ از گشتن ہر مرآت بے خطر	قصاص نکردہ بر ابن عمر
ہم آن قتل و پاداش نزد امیر	بگردید ثابت برا و ناگزیر
مگر کرد عثمان چہ عذری تیر	پدر کشتہ ویروز و فردا پسر
و گر اینکہ اجبرای حدیرو لید	کہ کردہ دو گانہ بکیف بنید
بتعطیل و تاخیر انداختہ	بہر شش گردنیش در باختہ
دگر جہ قتل محمد ضرور	نمودہ عجب کید آن وی شور
کہ ناید زویندار ہر گرچہ سین	تواریخ مثل سیوطی بین
اگر این عذر باقرض نزد یک تو	شد از سوئی مروان بکشت خ

معطل کردن عثمان  
از ابن عمر

معطل کردن عثمان  
بر ولید از شیبہ  
معطل کردن عثمان  
نہ نشین بی کید  
قتل محمد بن ابی بکر

پس آنگہ کہ اصحاب و میر عرب  
 پیرسند تا زوے آن حال زار  
 چون پیر و اورا باصحاب داد  
 خلاصہ کہ جمیع صحابہ کبار  
 ہمہ لائق غسل پنداشتند  
 چنانچہ پیے قتل آن پر تمیز  
 و گراہن عوفی کہ کردش امیر  
 قسم خور دبرائیکہ زان پس دگر  
 ز فرط نداشت بیک ریخ و درد  
 کہ عثمان خدایا ابا کرد ازین  
 از آن وجہ آن پر حیابی نفست  
 و گراہن خود عائشہ دل ملول  
 کہ بوسیدہ شد سنت مصطفیٰ  
 بگفتہ ہم آن مادر مہربان  
 کہ بکشید نقشل شدہ کفر کار  
 چنانچہ بکشتند اورا فحول  
 برین حال و نویں شرع نبی  
 چہ باشند کردار او آشکار  
 چو در عذر بدعات حرفی زنی

نمودند اورا ز عثمان طلب  
 شود صدق عثمان از آن آشکار  
 شریکیش بود اندران رویا و  
 نمودند تشنیع او آشکار  
 کہ ہم قتل اورا روا داشتند  
 بگردند تحریص اقوام نیز  
 ز نامیر زادم شدہ ناگزیر  
 نہ حسرتی زند ہم با آن خیرہ سر  
 بدر گاہ ایزد چنان عرض کرد  
 کہ برو بحکم کتاب بین  
 بن عوف را ہم منافق بگفت  
 بگفتہ گرفتہ قمیص رسول  
 قمیصش نہ بوسیدہ شد حالیا  
 بحق خلیفہ تجع کان  
 یروا و تفسرین پروردگار  
 نکردند ہم دفن اورا قبول  
 بسا شرم باشد کہ عذرش کنی  
 از آن وقت افسانہ روزگار  
 چہ تکذیب خیلہ صحابہ کنی

یادم شدن عبدالرحمن  
 بن عوف از نامیر  
 عثمان و دیگر کارون  
 بر اسرار  
 رحمت عائشہ و  
 رحمت عثمان

حالات مختصر  
عائشہ

ہمیں طور در عذر ہا ای پریش  
وگر حال آن عائشہ را بدان  
خبر داد و ما را خدائے قوی  
وگر خانہ اش را رسول خدا  
وگر او ز حکم خدا و رسول  
کہ او بود ما مور از حکم عام  
مگر او برائے قتال ایست  
یہر داشت سترو حجاب رسول  
نہ بینے کہ عمار و ہم مرتضیٰ  
ہم آن ام سلمہ بیک سوز و درد  
مے انکاشت خود آن سفر احرام  
برا نیگفت گرجیلہ انتقام  
کہ او وارث و خویش عثمان نبود  
ہم یگفت دیروز آن زن چومد  
ہمہ کار با چون قصاصات وحد  
اگر بود مقصود اصلاح عام  
برسل و کتابت با آن حق مطلع  
وگر جائے خواب ز حکم رسول  
چہ نقش نموده سبے بے قور

نمائے چہ تکذیب اسلاف خویش  
کہ بودہ مثال عمر و زمان  
کہ نمود افشای راز بنی  
بفرمود خود مصدر فتنہ ہا  
بیک خیرگی کرد بیشک عدول  
کہ در خانہ خود نشیند مدام  
خرد بے نموده بجمع کشیر  
چنانچہ بگفتند جمع عقول  
با آن آیہ کردند ز جرش بسا  
بکہ بسیار جہ و ثبیہ کرد  
کہ میکرد آندم نمازش تمام  
پس اورا پیست ازین انتظام  
امیرے در اسلام و سلطان بود  
کہ بکشید نسل چہ او کفر کرد  
معلق بذات خلیفہ بود  
ز رفتہ چرا نزد شاہ انام  
نکرده چہ را شورے اطلاع  
نمودہ ہمان عائشہ بیک عدول  
بدانست ہم خواب ست آن ضرور

چو طلحه که کردند اسکار از آن  
چرا کرد انکار آنکس قبول  
و که گفت چون خود پیرش که جنگ  
پس او با وجود آنکه کردش ثقیلین  
بهر حال بغض و عناد امام  
و اگر بعد از آن خود بشمر کثیر  
چنانچه چو میخواند آن آیه را  
اگر زان تاسف انابت چه بود  
چگونه شود عفو آن جرما  
پس از جرم مادر چه داری خلافت  
عجب دارم از انچه صلاح و داد  
و اگر آنکه بنمود احداثها  
در احداث قول خودش هست  
بناید که اکنون مراد محمد  
چه احداث کردم بدین رسول  
بیارند این اعتساف بیان  
پس اے حق پر و تسنن شعار  
بر احوال هر این شریعت اسس  
و اگر حال آن خالید بنود

می انکاشت حالات محض شان  
بآن جمله آثار قول رسول  
بجند قبول بنی ظلم و تنگ  
نموده خلاف رسول امین  
شدش مانع و عائق صلح عام  
تاسف نمودی ز جنگ امیر  
بسا گریه می کرد زان ماجرا  
تو دانی که تیر از کمان بسته بود  
بتخصیص خونهای ناحق بسا  
که آن گریه او بود اعتساف  
که آمد در آن پس قتال و فساد  
در اسلام و در شرع و دین خدا  
که گفته دم مرگ با خویش کس  
کس نزد قبتم میسر بند  
پس آنجا انکر دند ففسخ فحول  
چو دینوری و حاکمت از همان  
چنین بود حالات خیل کبار  
لکن حال دیگر صحابه قیاس  
نه بنی که سالار بود بکر بود

حاکم بن ابی



حالات عمومی  
و غیر بن شبیه  
ابو هریره و بی

که او اہل اسلام را قتل کرد  
زنا کرد با محسنہ بانمود  
و اگر عمر و عاص و غیرہ فحول  
نمودند وضع حدیث و سیر  
بتخصیص آن دو سے نامور  
بنقل روایت بر آن ہیج کار  
از اصحاب آن عائشہ ہم عمر  
نیارست و عمر و او بر ملا  
چو آن بو حنیفہ بسا با خبر  
علاوہ برین کذب گوئی و زور  
کہ در مال حسین اورا عمر  
بغضہ شدہ انچنان تند و تیز  
تعجب کہ باشند از باستان  
ہمین بو ہریرہ است آن نابھو  
بر اخبار این مردم خوش نہاد  
و اگر ابن عوف بسا کردہ کار  
بین رتبہ اش کان عمر چون مرد  
دم مرگ اورا عمر بے نہفت  
بنزدیک عثمان صاحب شعور

مال مختصر عبد الرحمن  
بن عوف

نمیداشت در قلب خود رحم و درد  
بہ نزد عمر واجب القتل بود  
چو آن بو ہریرہ کہ بودہ عقول  
پی جاہ دنیا سے دون بی خطر  
بوضع حدیث ست مشہور تر  
صحابہ نمیداشتند اعتبار  
بماندنا خوشش از و بیشتر  
کہ گوید کہ گفتہ چنین مصطفیٰ  
ندارند اخبار را و معتبر  
گرفتہ خیانت بطبعش ضرور  
عدوی خدا گفت و خائن و گر  
کہ اندم زدہ زدہ بر پشت نیز  
روایت صحاح چنین مردمان  
کہ گویا بخاری ست دیوان او  
چگونہ کند عاقل اعتماد  
کہ بودہ مثال عمر ہو شیار  
زمان خلافت بدتش سپرد  
بتحقیق فرعون امت گفت  
موافق سے بودا و بالضرور

نیز در یک شیر خدای و دود  
 و اگر آن زیر تو نزد عمر  
 و اگر همچنان طلحه بانمود  
 هم این هر دو بل مردمان کبار  
 ازین جمله حالات سرگردگان  
 بالا جمال من یکشم عکس تمام  
 که از فتنه پردازی شان عمر  
 چه گر میسر و نازدینه برون  
 نبودند ممنوع تنها صغار  
 ز شیرب چو کردی کسی فتی  
 که تا آن زمان باز آید ضرور  
 چو عثمان بیاورد سبب بکار  
 کشیدند تیغ زبان هر کجا  
 نکردی نگهداشت شان گوهر  
 ز حرص و حسد هم ز نامردی  
 علاوه برین زشت حال شقاق  
 معاویه آن بعض را ای فغان  
 رسانید تا غایتی بے خفا  
 درین فصل بودند آمیزگار

همان مرد غدار و مکار بود  
 جیث است نفسش دلش سخت تر  
 پراز کبر و پر نخوت و حرص بود  
 دل شان حرص و حسد و اغدار  
 تو ایان و اخلاق او شان بدان  
 ز عادات و حال خواص عوام  
 همان جبرگر را که در منع از سفر  
 بیامی و فتنه هر جا کنون  
 که هم سابقان و صحاب کبار  
 معین شدی بهر او مدتی  
 و گرنه بر فتنه برا و جبر و زور  
 بر فتنه هر جا ز ملک و دیار  
 ز هر سو در فتنه کردند و ا  
 بے خط شایه خود سر بسر  
 بینداختند بے بسا برستی  
 دل شان ز بعض علی پر نفاق  
 پس از جنگها باشد مؤمنان  
 که میکرد سب بروئی خدا  
 مغیره و گر عمر و حاصل بکار

حالات زیر کجاست

بماند پرتابہشتاد سال	منابر محافل از آن بد مقال
چو حجر صحابے مرد نکو	نمودہ است ہم قتل اجاب او
دخول جہنم پر اے اب	چنین قتل راہست پاداش بد
تفاق ست یا فسق یا ارتداد	پس این جگہ کردار عصیان نہاد
صحیح خودش بین کہ گرد جلے	تو دانی تفاق ست بغض علی
خصوصاً بذات علی و بتول	ہم ایذا و تذلیل آل رسول
کہ آن ست ایذاے نفس بنے	بود باعث نار و فسق توے
چو خواہے احادیث کو شرمین	و گرا رتداد ست احداث دین
کہ حربش بود بچو حرب بنے	بود کفر ظاہر قتال علی
شنیدے تو حالات اصحاب ا	پس اے حق پروردہ تسنن گرا
چنین بود و بعد آن خوشحصال	چنان در حیات نبی بود حال
کہ کردند جاہز حق بس عدول	تو در حق این صاحبان رسول
کہ ایشان نکردندی از حق سکوت	چگونہ یقین میکنے باثبوت
بروز وفات بشیر و نذیر	نکردندے اخلے نقص غدیر
کنے عذراے شاہ عبدالعزیز	اگر از چنین منضمات و ستیز
ہم ایذا و آزار و خست بنے	گوئے کہ تذلیل و بغض علی
بود اقرا رات و کذب عیان	ہر انچہ بگویند آن شیعیان
در ایذا و تذلیل او شان قتاد	کسے از صحابہ نہ از روی داد
نذیرے کتب یا تجاہل کنے	بگوئیم پاسخ ازین رہزنے

جواب انکار عاتہ از  
بدعات و ظلم  
صحابہ کرام علیہم السلام

وگرنه همه آنچه کرده ام بیان  
چنانچه بسابق گذشته تمام  
خدا را بکن فهم ای راست گو  
نیارده اند ثقات همان  
چون گفته که اصحاب خیر الانام  
چنانچه بصفتن بآن مرتضی  
بگویم که گفته چنان بی فروغ  
چه روز سقیفه شد دین بے  
ومی کان عمر قصد احراق کرد  
وگر روز شود می پی حق عیان  
جواب از چنین ابتدائی امور  
بجنگ جمل از صفار و کجاء  
از اصحاب عمار بس یا علی  
مگر لشکر عائشه ای فغان  
هم از حال صفین شدی بخیر  
که از یوفائی شان آشکارا  
که اصحاب بر نصرت آن علی  
ازین ره گذشته اند از هر فساد  
کشد حیرتم اندرین ماجرا

از اسفار و اسلاف تو پر عیان  
روایات و راوی آنها بنام  
که آن نقلها را که گفتم بود  
و یانیت ایذا از آنها عیان  
قوله بگردند یاری حیدر مدام  
بگردند نصرت از ایشان بسا  
که دانسته باشی خود آنرا فروغ  
طلب گرد نصرت نکرده کس  
نکرده کس نصرت و هم نبرد  
چه نالید از دست جور کسان  
چرا کرده ترک ای فوی شور  
نکردند نصرت بجز نزدیک دیار  
بین نقل عبد الله حنبله  
همه دشمن حق قریش کسان  
نمیدیدند از آل زبالی پدر  
میآورد از ایشان چنان اعتقاد  
نه حکم بدریا فتنه از بنی  
نکردند زیر لواش جہاد  
کتاب پدر را ندیدم چرا  
از آن انقطاع

بجمل و صفین و قریش هم از اصحاب  
در جنگ جمل و عائشه بودند

بمنهاج هم ابن تیمیہ گفت  
 کہ جمهور اصحاب اشرف شان  
 از ایشان کہ بودند تا وہ ہزار  
 اصح الروایات روی زمین  
 ز روی توایخ باید شنید  
 پی جنگ بودند با غیظ و طیش  
 از آن جسد بودند باناز و فر  
 میگرہ و گر عمر و عاص غو  
 پس آیا بنو ند این کار ہا  
 فرمود آیا بنے بر غدیر  
 کہ اجاب این مرتضیٰ دوستدار  
 بکن نصرت ناصر مرتضیٰ  
 و گر جب شیخان چو با آن امیر  
 ناز و منافات با بغض و کین  
 وز اینجا گفتند فضل ستان  
 عجب دارم از ہجو کلمات تو  
 کہ نقلی کہ بر آن نداری عمل  
 عمل گر برین نقل باشد ترا  
 بناست بمضمون آن کار بند

تیارست با نصب اینجا ہفت  
 مانند از فتنہ دور و نہان  
 نہ سے تارفتند در کارزار  
 درین باب از ابن سیرین ہمین  
 کہ در شکر پور ہند عنید  
 قبائل ہمہ سیزدہ از فرش  
 عمر را در آن جسر کہ ہر دو سپر  
 کہ کردند پشتِ عدو را قوی  
 خلاف صایاے آن مصطفیٰ  
 بیاران پی نصرت آن امیر  
 بخصمش عداوت کن ای کوکا  
 تو مخدول کن خادش را خدا  
 زد و نقل ثابت کنی ای بصیر  
 کہ گاہے عدو میکند آہن  
 کہ باشند شاہد بر آن دشمنان  
 کہ نیزنگ دارند طامات تو  
 ببحث کنے پیش ما زد غل  
 ز بوبکر افضل شد آن مرتضیٰ  
 کہ کردے ابو بکر را ز بلند

جواب

چو گفتم ز پور عمر و استان	توله	بدان قول و طش تو چون استان
هر آنچه بشاه شهیدان بگفت		بهانست تعریفین او در نهفت
با خلاص گرداشت باومی و لا		ز رفتن چرا بهم هوش کر بلا
چو بودی محب شه بحر و بڑا		همیداد او را خبر از سفر
چو از سوئی اصحاب جنگ حمل	توله	بدادی تو یک پاسخ پیر خلل
که ایشان نکردند از خود سفر	قطعه	نکردند هم نکت بیعت و گر
چه از خوف فتنه گران مفسدان		که گشتند عثمان را در مکان
ز شیرب سوئے که بگریختند		بدانان مادر را و بخستند
پس از رائے نیکوئی آن عائشه		سوئی بصره گشتند راهی همه
هم او را بر و ندتا از عدا		بمانند محفوظ از وجه او
ازین خوش سفر عائشه را مراد		خود اصلاح بوده نه شر و فساد
همین پنج مقصود دیگر فحل		بنوده گئے بغض زوج بتول
شنیدند چون این خبر مفسدان		بگشتند بس دست پاچه ازان
بگشتند باعث بر آن بید رنگ		که در بصره آمد علی بهر جنگ
توقع عیان شد و آن چاچان		که گرد و در صلح و ادب میان
مگر وقت شب مفسدان شریر		که بودند زیر رکاب امیر
بغیر اطلاعش بلا قیل و قال		نهادند آغا جنگ و جدال
بگردان اطهار هم آن همه		که غدری شد از لشکر عائشه
تعجب کمان شد سوار آن امیر		بداده تن اندر غنم انا گزیر

عذر و اصحاب  
زنجبیل

جواب اول

جواب دوم

طبع صحابه و عناد عائشه بنیب جنگ جمل بود

همین طور جمهور اهل سیر  
 بگویم که این گفتگو با هم  
 درون صحاح تواریخ تو  
 بیان را دلش کن شد هم بیار  
 و دم اینکه بغض قریشی کسان  
 بذات امیر است بس مشهر  
 پس اینجا عیان از همه رویداد  
 همین پنج آن طلحه و هم زبیر  
 مگر حرص دنیا و رشک امیر  
 ز رفتن از خوف فتنه گران  
 بآن لاف نقل تواریخ پیش  
 که بهر عراق از امیر عرب  
 بفرمود آن <sup>بصره و کوفه</sup> هر دو را مر قضا  
 بخوردند دل زان رسوی امیر  
 شنیدند این هم از آن پس چنان  
 دل عائشه هست اندو گین  
 کند جمع مردم بیک اهتام  
 همانم ترس امارت نهان  
 پس آن هر دو را خاص انی بجز

بیارند این واقعه را خبر  
 که کردی را صاحب و از عائشه  
 نگردید منقول ای راست گو  
 و گرنه چو حرف غلط در شمار  
 و گرنه بغض آن عائشه همچنان  
 چنانچه شده ذکر آن پیشتر  
 که مقصود آن عائشه بد فساد  
 نه رفتند در که از راه خیر  
 ببردند آن هر دو را ناگزیر  
 که خوف یک اقرای عیان  
 نمیدی عزیزا تو طبر بن خویش  
 نمودند هر دو حکومت طلب  
 که باشد اکنون به نزد یک ما  
 که حاصل نشد خواهش و لیدیر  
 که از بیعت شاه ایمانیان  
 نشسته است بر شاهش در کین  
 کز اعدائے عثمان کشتا مقام  
 بگشتند مر سوسه که روان  
 نه تنخو لیت کرده کس از اهل شر

مگر حرص دنیا و رشک امیر  
چگونه بود خوف شان آشکار  
نه مقصود شان بود اصلاح و امداد  
نزدیکه تو قرة زمال پدر  
که نالید از دست پُر جو ر شان  
که مظلوم از دست ظلمه زیر  
هم آن خون عثمان که خود خنید  
نه دریافته عدل و احکام من  
بدانند ایشان که من بر حقم  
پس این قول او بود حق ای بصیر  
و اگر بود اصلاح مقصود اگر  
که با اتفاق و لای الامور  
بخط و کتابت بآن حق مطاع  
بگشتند چون سوئی بصیر روان  
بمقصود اصلاح جمع انام  
که بودند انبوه اسلامیان  
ندانم که در سوئے بصره چه بود  
چو حرص خلافت نبود لیسر  
نکردند که هم کتم نام مقام

همه را بکه بر دای بصیر  
که بودند قتل آسین نگار  
مگر بود مطلوب جاه و فساد  
نه امثال شرح بخاری دگر  
خودش آن شه مؤمنان انجمن  
باید مرا نصرت اهل خیر  
بدانان من آه او بختند  
شکستند بیعت خود آن انجمن  
نزدیدند از سوئے من یک ستم  
چه دایم حق گوئی آن امیر  
نه رفتند چون نزد آن راهبر  
گرفتند ی آن مفسدان اضرار  
نکردند شور او هم اطلاع  
که آنجا بودند خود مفسدان  
همه بود که مناسب مقام  
بوجهی بود از شرانمان  
بجز ملک گیری و یک جنگ و سود  
نه بیعت گرفتند که آن پنهان  
در آن جا که خواب اهل عوام

بصیر



همان بود اول گواهی زور  
 نگشتند عیال و خراس شاه  
 چو از بصیران مردم صلح جو  
 پس آن مؤمنان را بشمیر و تیغ  
 هم آن عاقلان بعد از آن اخص  
 نمیکرد افسوس ابن عمر  
 هر آنچه بگفته درین ماجرا  
 پس این محض جهل است یا کذب و زور  
 نه ممکن که بی فحش آن مرتضی  
 شفا نیز تارخ طبع بکشد  
 همین پنج آن واقعی را بین  
 که واقع نشد جنگ از غفلت  
 چنان شاهدین از ره نصیح و خیر  
 که آیا تو قول شد و و سر  
 که روزی ستیزی تو با حیدرم  
 پس او قول شد را نموده قبول  
 دیگر تذکره هم حبیب السیر  
 که دانست آن شاه از هر هی  
 چه صفهاست جیش عدو آشکار

قوله

که سرزد در اسلام ای دلشور  
 نکردند مال خرنیه تباہ  
 بطلحه بکرد حق گفتگو  
 نگشتندی آن ناکثان بیدین  
 نمیکرد افسوس و توبه ضرور  
 که نصرت نکردی بآن راهبر  
 که بی قصد واقع شده این غزا  
 مذکور روایات را بر ضرور  
 کند قتل اصحاب مردم روا  
 و اگر تذکره هم بغامض نظر  
 که گرد عیان خوبرو این چنین  
 شد از بعد اتمام بر حجت  
 بفرمود پیش از غزا باز بیه  
 قواموش کردی که گفته ترا  
 باشد و آندم شکار هم  
 نخل گشت از جنگ کرده نکل  
 بین با نامل حق بین نظم  
 که صلحی نه صورت پذیرد گم  
 کمر بسته آماده کارزار

جواب اول

جواب دوم

بفرمود تا مسلمے حق پرست  
 بشد پیش صفہای آن دشمنان  
 مگر واسے بر قوم ناحق پرست  
 از آن بعد عمار را شاہدین  
 چو بکشاد جہر نصائح زبان  
 چو شد آتش جنگ شان شعلہ بار  
 چو گفتی کہ آن غدرو جنگ فساد  
 چہ تنبیہ شان کردہ بود آن امیر  
 کہ کردہ ہماندم حلف بر ملا  
 مگر کرد پورش بر او کار تنگ  
 دوم اینکہ بودند چون دعیان  
 چگونہ روا میکنے از عساد  
 سوم حرب حیدر چو حرب رسول  
 ثقل بود و متبع شیر صمد  
 و گر قصہ خواب و جاے آب  
 کہ آن عائشہ گفت قول رسول  
 ازین پس چو از عجز اصل جواب  
 ہزار ہا چہ مقصود حاصل کنے  
 خورد نابلہ و جاہلان زان فریب

کتاب خدا را گرفته بدست  
 بگفتا کہ ایزد بود در میان  
 بریند آن مرد را ہر دو دست  
 فرستاد سوئی ہمان اہل کین  
 گرفتند او را بہ تیرو نشان  
 شد آمادہ ہم شاہ و لدل سوار  
 مگر یک خطا بود در اجتہاد  
 زبیر تو اندم شدہ حق پذیر  
 کہ ہرگز نہ جنگد بآن مرتضیٰ  
 شکستہ حلف را بیامی جنگ  
 بنص بنے آن ہمہ ناگشان  
 برابر بنص بنے اجتہاد  
 کجا اجتہاد کسے ای غفول  
 نہ اتباع را اجتہادے رسد  
 مگر میشود اجتہاد صواب  
 نمودن آن صاحبان زان عدول  
 بیاوردی آیات پاک کتاب  
 بجز آنکہ راہ ہدایت زنے  
 بگیرند تا چند روزے شکیب

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چہارم

بهر حال اوصاف آن آیه ها	که کرده تو از بهر شیخان بپا
بذات امیر اند بالا تفاسق	بذات دیگر پر خلاف و شقاق
چنانچه جواب همه این فریب	بتفصیل میگویمت عنقریب

فصل سوم در بیان عقابها و اخبار بالغیب و پیشین گوئیها  
حق تعالی و رسول خدا در باره صحابه و تنبیه او شان را  
در اوقات مختلفه

بیا طالب جاده مستقیم	بیا خواستگار صراط قويم
که دانی تو از جبل و بے افکار	همه جمع اصحاب اخوش شعار
ندانی که دانسته هر خفی	باعلام و السلام او هم نبی
خبر با بداند ما را عیان	ز گمراهی و کج رویهای شان
همانا که در حال اهل نفاق	بود سوره خاص بالا تفاسق
بین سوره جمعه اے سر فراز	که کردند بر سیح ترک نماز
از آن پس بین آتیه و نشاء	که فرموده شد در حق شان خوشا
بین یحلفون که ناکس فحول	نمودند هم قصد قتل رسول
بین باز اندر کتاب بسین	که لا تَفْضُوا ایما کند خنچین
که تالیف شان گز کردی رسول	گریزان بگشتندی از وی فحول
ازین آیه دانائے حال نهان	خبر داد از ضعف ایمان شان
ازین پس بین در کلام صمد	همان سوره کان محمد بود

یعنی نوره شافیهین ۱۲

که در زمره سابق خوش نهاد  
 علامات سستی آنصاحبان  
 که گویند این کج دلاں بی سداد  
 چه حکم جهاد و بگردن زول  
 پسند سوائے تو از خوف زار  
 پس ای زمره صحبت مصطفی  
 که گریه سر کار سازی رسید  
 به بندید قتل و فساد و بکار  
 درین آیه رشد و حق انما  
 که مجموع این جمله اوصاف شرت  
 خودش عاقله این نشانم بداد  
 باصرار پیدا در عرض طول  
 همین بود مطلوب و قصد عمر  
 که بی رخصت سید محترم  
 دو دم یزدنی پیر از خوف جان  
 بهر غروره صعب تر بقیار  
 نه تیغ کسے مرو میدان کشت  
 سوم وصف فرمانروائی شان  
 و در وصف چارم که باشد فاساد

باشند اصحاب ست اعتقاد  
 بفرموده انا و راز نهان  
 که ناپیرا حکم و امر جهاد  
 پس از خوف این بد دلاں ای رسول  
 چه شخصیکه بنیدوم احتضار  
 چه هتید نزدیک این امر را  
 بیابید از حکم رانے نوید  
 و اگر قطع ارحام خویش و تبار  
 به چشم بصیرت تدبرنا  
 کیمان را بیابی بطبع و سرشت  
 که بوی که قبل از وجوب جهاد  
 که باید بکفار جنگ ای رسول  
 اگر میتوانے بجواز سیر  
 می آویخت با مشرکان در حرم  
 از ایشان شیچون و زور و شکن  
 نمودند از خوف جانها فدا  
 نه خوردند زخمی بجز خدشت  
 چه حاجت بیانش که باشد عیان  
 بیاد ز حکام قسری نژاد

که چون ابن عباس ماهم مدام  
 بیاید تغیر در احکام دین  
 و اگر خوشه آن رسول و دود  
 چو بیداد شد بر سر سیده  
 چو باورنداری برین حق بیان  
 بهر حال از محض قرآن بین  
 که فرمود خونی خدای عباد  
 چه باشد عجب گرز حرص کثیر  
 ازین بعد بشنو ز قول رسول  
 که چندین کس آیند روز حساب  
 هماندم گویم که این انجمن  
 خطاب بر رسد کین همه بر ملا  
 گویم جوابش که ای ذوالمدیح  
 که تازنده بودم میان گروه  
 چو گشتم جدا از میان ناگزیر  
 خطاب برین آیدش از خدا  
 گرفتند این باره ارتداد  
 همین پنج فرمود باری رسول  
 ولیکن از آن سمت رانده شوند

بگرییم بر اهل بیت کرام  
 که گرفت ابهام شرع بین  
 با کثر قریشی قبال که بود  
 از ایشان از آن قطع رحم آمده  
 پیرسم کیانند این صاحبان  
 که باشند گر حاکمان انجمن  
 از ایشان پی قطع رحم و فساد  
 نکردند ذکر حدیث غدیر  
 که آرد همچون بخاری فحول  
 اگر قرار چون مجربان در عتاب  
 باشند اصحاب یاران من  
 بگردند بعد از تو احداثها  
 همیگویمت آنچه گفتا میسخ  
 نگهبان شان بود این حق پرده  
 تو بودی نگهبان شان ای قید  
 که آندم که گشته از آنها جدا  
 هماندم همواره پس بر لاد  
 که بر حوض آیند چندین فحول  
 ز حکم خداوند زار و نثرند

حدیث اول  
 از بخاری و  
 مسلم

حدیث دوم

کنم عرض یارب که این انجمن  
خطا بے رسد کین همه مستمند  
وگر در احد رفت روزی سول  
که در حق ایشان گواهی دهیم  
بگفتا بآن شاه بوبکر هسم  
چو ایشان بکردیم جنگ و جهاد  
بے گفته فرمود آن شاه دین  
چه احداث و بدعات در بعدین  
چو بشنید بوبکر بارے گریست  
وگر قول پاک بنی یاد کن  
کز آتش شمار اکشم آشکار  
وگر آنکه آن مرشد رازدان  
که هرگاه آید شمار ابدست  
کیان میشود چه حال شما  
که انچه که ایزد با حکم داد  
بفرمود پیغمبر کردگار  
که لابد از برتبا غرض حسد  
ازین وجه بر ناتوانان کسان  
کیه از خود با امارت دهید

بباشند اصحاب و یاران من  
نمودند احداث و مرتد شدند  
بفرمود بر کشتگان فحول  
بخوبه ایمان و انجام هم  
چه اخوان دینے شان نیستیم  
هم اسلام چون اینهمه دست داد  
که لیکن ندانم کنون اینچنین  
بسازید و درینم اے انجمن  
که آیا پس از تو بخوایم زیست  
کز آن جمله ارشاد شد این سخن  
ولیکن بفتید خود تو سے نار  
بیاران بفرمود روزی خپان  
خرائن که در فارس و روم هست  
بن عوف گفته بآن رهمناس  
بر آن می رویم امی نبی الرشاد  
که در بعد من میکنید این شعار  
یکے از شما بروگرے برد  
که باشند از اهل هجرت عیان  
بر او شان گرانبار ظلمه نهند

حاشیه

حاشیه چهارم

حاشیه پنجم

حدیث ششم

حدیث ہفتم

حدیث ہشتم

حدیث نہم

حدیث دہم

وگر آنکہ نقلے ز مسلم شنو  
 حضور محصل قعر ض کمان  
 چو دیدہ رسول خدا می کریم  
 تبسم کمان گفت آن رہنما  
 ولیکن ہے ترسم ای مردمان  
 بسوی شما آور دروی خویش  
 متافس نہ سائید همچون امم  
 وگر آنکہ فرمود ہادے ما  
 کہ راہیکہ رفتن پیشینیان  
 چورفتند درخانہ سوسمار  
 پس اصحاب بعد از بنے و دود  
 وگر آنکہ فرمود شاہ حجاز  
 وگر گفت آن ہادے از بند  
 بنائید در خلد این بد عمل  
 وگر خود خدیفہ ز خیمہ البشر  
 کہ باشند بعد از بنے پیشوا  
 نہ پر شیوہ و سنت اوروند  
 باشند با آن امامت وگر  
 ازین نقل خود اسے تسنن گرا

کہ آمد ز بحرین یک مال نو  
 رسیدند یاران بسا شادمان  
 زیاران ہوسنا کی زر و سیم  
 کہ ہرگز نہ ترسم ز فتم شما  
 کہ ہر گاہ دنیا و دوزن  
 چو اسلاف حاصل شود مالیش  
 بچاہ ہلاکت بفتید ہم  
 باصحاب و یاران خود بر ملا  
 روید آن طریقت شما بیگان  
 شما ہم روید اندر آن آشکار  
 نگہ دنگرہ چہرا چون ہود  
 بناید کہ گردید کفار باز  
 کہ اصحاب اہل نفاق اندچند  
 رود تاز سوراخ سوزن جبل  
 خبر داد کہ بعد او ہست شر  
 کہ رفتار او شان بنا شد بجا  
 نہ راہ ہدایت او بردوند  
 بد لہا شیاطین بصورت بشر  
 بکن فہم افعال اشیاء را

چو بجز حذیفه پس از آن بشیر  
 و اگر این مسعود را آن حبیب  
 ببینید اثرش شما پر ضرور  
 و اگر گفت حاکم که روزی بنی  
 که ایت کند از تو است بسا  
 و اگر گفت بارے مجید ربنے  
 در آندم که مردم ز راه زبون  
 خورند آن کسان نیز میراث کس  
 و هند آن همه آن تحصیل مال  
 بمال خدا خوش تمول کنند  
 و اگر آنکه بابو ذر آن شاهین  
 که فرمانروایان تو باستم  
 قودانے که بر بوزم تا اخیر  
 همین گونه آن رحمت و جهان  
 چو اندر حدیث نخستین خویش  
 بتقلید آن شاه عبد العزیز  
 بگوئے که مانند اینخامراد  
 کس از اهل سنت چنین شخص را  
 ز قوم حنیفه ز قوم تمیم

بنو ذر جز آن مثلثه امیر  
 بفرمود که بعد من عنقریب  
 علاوه بر آن نیز منکر امور  
 بفرمود و بعد من کاس علی  
 از وی سگش پنج و رحمت بسا  
 که چون میشود حال تو ای علی  
 گذارند عقبه بدنیائے دون  
 پیایے ز روے هوا و هوا  
 نمایند دین خدا پایمال  
 بتکمیل و جا بهش تجمل کنند  
 خبر داد و ز می چو اندو گین  
 نمایند اثار و اسراف هم  
 بنوده و اگر جز مثلثه امیر  
 نموده بسا وقت تنبیه شان  
 تسنن با آواز جهل پیش  
 و به داد تسولها چون سیر  
 که مردند بر کفر پرازداد  
 نگویید صحابی آن مصطفی  
 که بهر سفارت زائید و بیم

حدیث یازدهم

حدیث دوازدهم

حدیث سیزدهم

حدیث چهاردهم

تسوی نواصب  
 حدیث اول



حضور رسول آمدند آن زمان  
 پس از بعد مرگ سبّ الارشاد  
 کلام ست در صاحبان اجل  
 بگردند هم مردان را نزنند  
 بفرمود در حق شان کردگار  
 بگویم که این قول کیدیت خوش  
 سخت از سیاق و سباق خبر  
 که کفر و نفاق چنین صاحبان  
 بصورت چو مسلم بدل پُر ریا  
 چو برگشته گشتند از دین عیان  
 چنین مردم مسلم پر نفاق  
 هم آن صاحبان را رسول نکو  
 ز قوم خفیه تیمم اے بصیر  
 سخت آنکه خود ردت انگسان  
 آنکرده عمر ردت شان قبول  
 دوم آنکه مردان قوم تیمم  
 صحابے نباشند بر قول تو  
 که لفظ صحابیست چون در خبر  
 کسانی مراد اندازند و شیور

برقتند سوی وطن بعد آن  
 نمودند آن مردمان ارتداد  
 که مومن بودند با خوش عمل  
 هم اعلام و روایات دین را بلند  
 بشارات و خوش و عهدا آشکار  
 بقلبیین چنان شیدیت خوش  
 هویدا چو مسر فرورزنده تر  
 بود مستتر نزد اهل زمان  
 شود بدعت شان چو سنت روا  
 روایی نمی یافت احداث شان  
 صحابی نباشند با لافاق  
 بگفته صحابے تو خواهی گو  
 جواب اند چندین چو باشی خیر  
 نه ثابت بگردید اے تر زبان  
 پس آن قول ردت باشد فضول  
 چو مردند بر ارتداد عظیم  
 پس اکنون کن فهم ای راست  
 نباشند مقصود خیر البشر  
 که گوئی باو شان صحابے ضرر

جواب

جواب اول

جواب دوم

سوم بھر تسکین گویم تو  
 بطور سفارت بیامزدور  
 پس اور اصحابے کس از عاقلان  
 چنانچہ ہمیں نہج را مارے  
 چو گفتندش اہل الاحادیث یا  
 وگراہیکہ نقلے ز سمرہ بین  
 کہ آنا کہ بودند ہمراہ من  
 بخاری تفصیل بین امی عزیز  
 ازین نقلما ظاہر و آشکار  
 کہ بودند با و صاحب مدام  
 وگراہیکہ آن قوم والا نژاد  
 نکردند احداث در دین پاک  
 چو فرضا نمودند احداث ہم  
 بر آن ردت خود بیک پنج و سوز  
 مگر این حدیث اطلاع بداد  
 وگراہچنین منند فارقت بین  
 ازین ست ظاہر کہ آن زمان  
 نہ فی الفور بعد از وفات رسول  
 چو گوئی کلام ست در صاحبان

کہ ہر کس کہ پیش رسول نکو  
 بدریافت روزے دو و حضور  
 نہ گوید نہ در عرف اہل زبان  
 بشرحش گرفتہ درین داری  
 بیک مصلحت اصطلاح شمار  
 کہ فرمودہ بود اینچنین شاہ دین  
 حضور من آیند یک انجمن  
 کہ بتئے و بتکم در آست نین  
 کہ باشند ظاہر قریشے تبار  
 نہ اعراب و فدو صحابی بنام  
 کہ کردند در رائے توار تداد  
 بگشتند مرتد بلا ایم و پاک  
 ہویدا است کان جرگہ محترم  
 نہانند ہموارہ بل چند روز  
 کہ ہموارہ باشند برابر تداد  
 کہ آید پئے ابتدا بالیقین  
 بگشتند فی الفور مرتد نہان  
 بگشتند مرتد تیسے فحول  
 کہ رفتند با خوش عمل زینجان

جواب سوم

جواب چہارم

جواب پنجم

جواب ششم

جواب

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب

جوابست مجمل ز مجمل کلام  
 کلامی ندارد هم شیعیان  
 چو گفته که در حق این صاحبان  
 بگویم که شش نوا و یک گیر  
 باشند داخل همه بالمعوم  
 کسانی که بدعات و هم جورشان  
 پس اندر چنین نقلهای سول  
 دوم است نقل رسول و دود  
 از آن پس چو پرسید از وی عتیق  
 چه احداث سازید در بعد من  
 هویدا که در حق بو بکر تو  
 ازین وجه بر حسن موت عتیق  
 هم آن وعده های نکوی خدا  
 ندانست کاسه رسول نکو  
 چه بوده مخاطب بسوی عتیق  
 سوم اینکه پرسید فاروق تو  
 خلیفه نداده جوابش برو  
 چو گفته که در حق این صاحبان  
 بگویم مجمل که خوش وعدها

قوله

قوله

که در حق آن صاحبان کرام  
 ولیکن کین نام ایشان بیان  
 اگر هست نقلی بیار و بخوان  
 که اندر چنین نقلهای کثیر  
 چو محدث و گرافساقان و طلوم  
 نمودیم ثابت بر اهل جهان  
 باشند داخل همه آن فحول  
 که بر شتگان احد گفته بود  
 بفرموده او را رسول شفیق  
 ابو بکر گریست خوش زین سخن  
 چه میداشت ظن آن رسول نکو  
 نداده گواهی رسول شفیق  
 که در حق بو بکر کرده بیا  
 همان است این نقل در حق او  
 ازین وجه او گریه کرد ای شفیق  
 که اهل نفاقم حذیفه بگو  
 که میداشت بس خوف از غلط او  
 بشارت و خوش وعدها هم بیان  
 بحق کسانی که کرده خدا

ہم اوشان بر ایمان حق تا اجل	نمودند ایسا بنی کو عمل
سخن نیت مارا در آن صاحبان	وے نیت نام کسے اندر آن
بشارت حق کان پی سابقان	ز انصار و از اہل ہجرت عیان
ولیکن بعد آن بشارت عام	پی ہر نمازیت ہم اسے ہام
پی نیک اعمال و بر اتقا	بیامد بشارت وہم مژدہ ہا
در آن مژدہ تخصیص اصحابیت	بری خود یقینا زیاداش کیست
بہر یک نمازت رو دین گمان	کہ مقبول شد یافتہ در نہان
ہمین نہج در ہجرت و سبقتی	کہ کردند یاران ہمہ صورتی
تواند کہ گردد تردد عیان	کہ مقبول شد یافتہ در نہان
وگر بعد مقبولیش ای عزیز	بخط عمل احتمال ست نیز
مگر آنکہ از حکم تطہیر عام	خدا کرد معصوم اورا مدام
اگر مدح در حق اشیاخ تو	بقرآن بیامد بیارو بگو
چو گفتے کہ فاضل ترین کسان	مرا صاحب بودند اندر جہان
پس آنندگان بعد آن اہل دین	اگرچہ بیانشند بس بہترین
نہ بر پایہ آن صحابہ رسند	ہمین ست منظور مذہب پسند
ابگویم کہ رائے تو مقبول نیت	بر اہل تحقیق مقبول نیت
کز ان بو عمر دست برداشتہ	خلاف تو اخبار رنگاشتہ
کہ گفتا عمر را رسول صمد	کہ مشتاقم از ہمہ راخوان خود
عمر در شگفت آمدہ شد رسول	کہ راخوان تو مانیم اسے رسول

جواب

روایت اول

افضلیت مسلمانان بر کافران  
از صحابه  
روایت دوم

ع  
صاحب استیجاب  
ابو عمر ۱۲

جواب اول بطور قاعده کلیه مسلمانان  
و بشارت صحابه که در قرآن آمده  
ایمان

هجرت

بفرموده لیکن اے انجمن	شما نشینید و اصحاب من
برادر پاشند آن مردوزن	که آرند نادیده ایمان بمن
همین پنج پرسید سالار دین	کدام است در خلق فاضلترین
بگفتند یاران ملک بهترین است	بفرمود آن شه نه هرگز چنین است
بفرمود زان پس که قومی چیست	که در پشت اصحاب مردم نهانست
بیارند نادیده ایمان بمن	بپاشند افضل همان مردوزن
همین پنج پاشند اخبار چند	که همه آورد یوسف از چند
ازین ره بچانیت همچون گمان	که هر یار بهتر ز آنندگان
چو آیات قرآن بخوانی دگر	قوله که آید در آن فضل یاران نظر
جواب از چنین کید دام عوام	بدو وجه باشد چو ماه تمام
یکه آنکه هر طرح پروردگار	نه ثابت شود بهر هر یار غار
چه ایمان و بهجرت جهاد و سخا	پذیراست خالص به نزد خدا
در ایمان بود هم مراتب بسا	پس آنند پس مومنان خدا
که از ذکر و یاد خداوند پاک	دل شان بگرد و بسا خونناک
توکل مدارند بر بے نیاز	بدارند بر پا ز کوفه و نماز
هم از بعد ایمان منجته تاب	نه در قلب او شان رود اتیاب
براه خدا و نذر رب العباد	نمایند با مال و جان خود جهاد
ندارند بابک محبت نظر	بر اعدائے حق گر چه باشد پسر
بهجرت بود نیز اقسام چند	بخوان خود احادیث اسی شوند

جهاو

تفاسیر قرآن بین باصفا	جهاو دست هم خالص و پریا
که بر نیت آید جزای عمل	بری هر چه کشته ز تخم امل
در آری یقیناً بچسب محبت	پس اشیاخ خود را در آن محبت
که کرده عتابش خداست شفیق	نبوده تو کل نفس عتیق
چه دلسوزی و پستی صخر کرد	همین نهج ابو بکر از راه ورد
عمر در نبوت نمود اریاب	همین نهج در عهد نخبه مآب
کز آن شک در ایمان او میفرود	که بنمود مدح حدیث یهود
چه شک در نبوت نمود و علم	ز حال حدیث بارے نگر
نه برده سوی که از خوف جان	هم آنجا پیام شه انس و جان
بیک بخش با بخل کرد اتمام	همین نهج بر ذات خیر الانام
در احوال اشیاخ آنجا بین	چنانچه گذشت ست سابق ازین
در اقوال و افعال بحث و بدل	همیکرد او بار رسول اجل
جهاو دست منقود از هر ربه	نگشتند چون کافرے را گمه
که کردند جا باز میدان فرار	بود بلکه بر عکس آن آشکار
پی کامل ایمان ست عده محکم	قتال و جهادات بی ریب شک
نگرد و سزاوار مدح خدا	پس ایمان ایشان بلا اختفا
بباشند مسلم بظاہر نظر	بله حسب احکام خیر البشر
که باشند داخل در آن هگمان	چو از جمع افعال دارے گمان
در آن کلیت نیت اعمی شیور	پس افعال جمع ضما بر ضرور

لے سے از تن افعال صرفی قائل ۱۲

از نیوچه در میح رب العباد	بیاستند بعضی از صحابه مراد
اگر میح آید پی همتان	منافق بگردند و خسل در آن
دوم نیست لازم که یک وصف نام	بماند بمسحود و ح ایر و دمام
مگر آنکه از بهر تطبیع او	کلام خدا شد گواه نگو
ازین ره بامیان کامل بحال	بود لاجرم شرط حسن آال
چو اعمال صالح نباشد بر آن	پس ایمان بود کالعدم بگمان
چنین شرط مقول غیر از شقاق	برقت مقبول هم با لوفاق
بگوئی چسبانی دلیل اول	که فتند شیخان به نیکو عمل
چه اقوال و افعال آن صاحبان	مرا کرد در حق شان بدگمان
بخواندیم قرآن و قول اجل	بهر ذره باشد سزا عی عمل
ز انجام بدگر صحابی بریست	بگو از لب حوض مطرو و کیت
و گر عاقله زید را گفت این	که خط جهادش شده بالیقین
و گر خود بخارے بین ای عزیز	که گفت بر اراکے پر تمیز
که باشد خوشحال تو اے برا	که بودے تو در صحبت مصطفی
بدریاستے نیز زیر شجر	خوشامیعت خاص خیر البشر
جو ابش بداده بر آئین پسین	نظر کرده بر حالت آخرین
که یابن اسخه تو ندانے نگو	چه احداث کر دیم مابعد او
ازین پس هر آیه که خوانے دگر	کنے چون طلسمات پیش نظر
هین هر دو پاسخ گفتیم تو	کفایت کند هر چه خواہے بگو

جواب دوم بطور قاعده کلی از مزاج  
و شبارات صحابه که در قرآن آمده

و کسریات بطور مثال

جواب اول

جواب دوم

در اینجا کنم ذکر آیات چند	به تمثیل این پاسخ و پسند
اگر هم ز تکریر عصیان شان	بناریدی از حب ایمان شان
که دانسته عصیان بر او شان بحال	به بندی ازین بعد این هم خیال
ای مدح شان خیر امت بگفت	بهین گونه گوئی که حق بی هفت
اگر گفتم بود حالیا پیش ازین	بگویم همان پاسخ خوش متین
پذیرا بود محکم و بے ریا	که ایمان بر خالق دوسرا
مثال توکل چو تقوی و دگر	علامات آن گفته ام پیشتر
نبوده بر ایمان نشد حب شان	پس این وصفها از پی نگنان
نه هر جا بود کلیت بے فتور	چه گفتم که اندر ضمائر ضرور
بفرمودم و م و لوم کسان	بدین طرز و عنوان خدا می جان
نباشند در مدح شامل همه	چو در ذم نباشند داخل همه
که باشند بعض از صحابه مراد	ازین وجه ناکام آری بیاد
نیامدند بر آیدت هیچ کام	ولیکن چو در آیه تقییین نام
چو سطح و دگر بعض اصحاب را	دوم گفته ام کان شه دوسرا
پس آیا نکردند دانسته بد	اگر گفته بجرم گنه زیر حد
پیمبر گرفته چهره ازیر حد	چو دانسته ایشان نکردند بد
که شخین و هم آن شه ذوالفقار	بهین پنج گفته خودت آشکار
پس از جرم قصدی شان چون محمد	اگر گفتند اصحاب را زیر حد
که بوجهن و هم نعمان چنان	گفته خود و نیز دیگر همان



نکرند خود ترک می بعد حد  
 ربیع طلیح ز راه فساد  
 عجب از صحابیت و مشرود با  
 حکم عم عثمان را صحاب بود  
 هم آن باده خواره ولی پلید  
 هم آن بوهریره بان یک نمود  
 و گزشت کاری آن صاحبان  
 چو آن پورهند و غیره و گز  
 اگر کردند بام قضا کارزار  
 عیانت حاجت بتلوی نیست  
 بناشند ایشان اگر زشت کار  
 اگر همگان را چنین بود حال  
 پس اندر صحابیت ای یاده گو  
 یتیم چه کرد خوف و گمان  
 چنانچه درین خوف او پیشتر  
 بفرمود و رج رسول حجاز  
 چو آن لا تجد انچه هستی خیال  
 که باد دشمنان خدا و رسول  
 بگویم چنین کلیه اس غزیر

قوله

پس آیا نکرند دانسته بد  
 نمودند بعد از بنی ارتداد  
 که بند گنسه را نه خود کفر را  
 چه بوده عدوئی رسول و دود  
 ز قرآن پاک ست نقش پدید  
 بنزد عمر مرو کذاب بود  
 که بودند دشمن علی را عیان  
 چو آن عمر عاص و صحابه دگر  
 بگردند هم سب او آشکار  
 که گنجایش هیچ تاویل نیست  
 بدینا نباشد کسی به شعار  
 که دانسته عیان باشد محال  
 چرا هست شرط مال نکو  
 زگر است قوم از کفرشان  
 تو شتم احادیث خیر البشر  
 نباید که گردید کفار باز  
 بگفته که نامکن ست و محال  
 نمایند صلح صحابه فحول  
 بگوید کسی کوندارد تمیز

جواب

نمیداشتند این صفت خود شیوخ	درون دل خویشان بار سوخ
چه بود بکر با صخر پر از عناد	همی داشت جنبه بمیل و وداد
عمر بعد اسلام بے غیظ و طیش	نموده است جنبه بسوئی قریش
ازین وجه لاقطر دآمد ز حق	بگیرے تو از قطبے این سبق
وگر حب عثمان تو اے عزیز	بمخش با بن ابے سح نیز
که بودند اعداے ذات رسول	عیانست و مشهور نزد عقول
چو کردند میله سوے دشمنان	نباشند در قوم حق مؤمنان
بیاندا و عده اے بهشت	کنون این تساویل خود را بهشت
عیانست حال صحابه دگر	چو آن عمر و عاص و چو پور عمر
که میله بطغیان و بغض دے	نمودند باد دشمنان علی
پس آنکس که اوصاف آیه در او	تحقیقت که اطلاق مؤمن بر اوست
کند مدح شان تا به جان آفرین	و ده هم بشارات خلد برین
وگر تویم لایخزے ای خوش تمیز	مدح صحابه بگفته تو نیز
که آنست ظاہر که انوار شان	نگردد گم جبط و زائل عیان
بگویم تحسینست معنی مگر	در آن لفظ خوش آنوارا نگر
پس ایمان کامل بنیله از ریا	بکن بجهر هر یار ثابت بما
ازین پس بکن ثابت ای شخص حال	که مردند او شان بحسن مال
وگر آیه وعدا عملیه تو نیز	مدح صحابه بگفته عزیز
بین اندرین آیه شرط اہم	که همراه ایمان قتال ست اہم

جواب

جواب

پس اکنون قتال همان صاحبان  
 و یا اینکه بر جنگ شان از رسول  
 چنانچہ بر اکثر جہاد علیہ  
 مگر کافرے را نکشتہ کسے  
 ازین بعد ثابت بکن مجہد  
 بخارے بین ہم تفاسیر را  
 کہ در جنگ خیبر یکے مروتکار  
 چو مجروح گردید اندر قتال  
 بفرمود در حق او آن رسول  
 پس اکنون بین اینکه یا آن قتال  
 چو مقتول میدان رود توئی تا  
 چو از بیعت خاص زیر شجر  
 بگفتے کہ آن اہل بیعت ضرور  
 بگویم کہ پاسخ بباشد ہمان  
 کہ ایمان کامل بصدق و صفا  
 درین آیہ پاک ہم بیگان  
 کہ دانست از قلب ایشان خدا  
 چنانچہ سکینہ کہ کردہ نزول  
 مگر دید آن عمام بر ہنگنان

جواب

باخلاص نیت بفرمایان  
 حدیثے پر از مدح گواہی فضول  
 بفرمود مدح و ستودش بنیاد  
 گریزان گشتند از ایشان بسے  
 کہ مروند ایشان بنیکو عمل  
 در افعال یاران ہر ماجرا  
 بر آورد از بس ہودان و مار  
 خودش را بکشت و شدہ بدآل  
 کہ داخل در آتش شد او ای فحل  
 ہماوش شدہ جط و شدہ بدآل  
 چہ حال کسے کو نمایندار  
 کہ کردند یاران غیب البشر  
 بگردید را خدائے غفور  
 کہ زین پیش کردم مکر بیان  
 بگرد و سزاوار مدح خدا  
 مرادست از مؤمنان آنکسان  
 کہ سازند بر عہد خود با وفا  
 ہمان بود از ہجرت مخلص فحل  
 اگر شک کنی در شور و خان

در آن سبقت یافته این قرار  
پس آن عهد خود را کرده برین  
چراشیخ و دیگر کسان آشکار  
کنند نکت پیمان چو مرد فیس  
چنانچه ازین پیشتر بی نیت  
هم آنگاه مانده نموده عدل  
پس انکار کرده ز خوف نبرد  
ازین وجه هم شد عیان خوشتر  
مگر روز هجرت علی ولی  
سنن کوتاه از مؤمنان بگیان  
همان مخلصان را خدای و دود  
ضمان که باشند در فلها  
و گرنه در آیات پر ذم شان  
از آن بیتا و شان بلا اشتباه  
بین آخر سوره امی پر جدل  
همین باز قول برابر ادر  
که یابن اسخه توندانے نکو  
ندانست کاف بر ارجل  
نه لافی خلاف کتاب خدا

نسا ز ناز جنگ هرگز فرار  
شکستند در خیبر و در خنین  
نمودند در همد و غوه فرار  
چه امید دارد با جبر عظیم  
خدا انما نیکت نیست گفت  
نبرده بکلمه پیام رسول  
که آنجا مرا قتل خواهند کرد  
سکینه نه نازل شده بر عمر  
بلا خوف خفته بجای نبی  
مرا داند بس مخلص ایمانیان  
باطف خود آرام تقوی نمود  
نباشد در آن کایت هر کجا  
در آیند یاران همه بگیان  
نگردند آوا و از هر گناه  
که شد و عده منتفست بر عمل +  
درین معیت خاص زیر شجر  
چه احداث کردیم مابعد او  
همان معیتش راز هر بد عمل  
نگوئی خلاف رسول هدا

بچشم بصیرت بقدر آن دگر  
 که ایشان اگر جسم فاضل کنند  
 چون زوج سبزه از گناه و سزا  
 بفرموده هم آن خدای اجل  
 از آن اهل بیعت ابوالخاویه  
 از وثاقت سالار آن یک گروه  
 مثال قدامت غیره دگر  
 بگشتند تا خود در جبرهما  
 عمر کرد تحقیق ایشان بیکه  
 ولیکن گفته کسی حق پرست  
 بود مؤمن دعا دایه از عدول  
 چگونگی کند انجمن کار به  
 چنین قسم آزادگی کسان  
 ندم و سزا صاحب غمیت هم  
 چو از غمزه بدر اول غزا  
 بری کرده جمله اصحاب را  
 همانا که پولوس عیسیان  
 رهش چون گیسو قدم بر قدم  
 قریب ستاین ز غم زشت و تیر

بین حال ازواج خیر البشر  
 بیابند از حق سزای دو چند  
 آنکه در بری پس صحابی کجا  
 بهر ذره باشد سزای عمل  
 بنص رسول است و راه وید  
 که کشتند عثمان صاحب شکوه  
 که کردند بیعت بزرگتر  
 بهم خوار سزا در شوت و هم زنا  
 چو ثابت شده جبرم حد نیز زد  
 که این مجرمی یار غمیت است  
 خدا هست راضی از و هم رسول  
 چرا این شهادت و این قصه حد  
 نه ثابت ز قرآن حق بیگمان  
 نموده چنین دعوی پرستم  
 هم از بیعت شجره ای پر در  
 ز جرم و گناه و عذاب سزا  
 ترا آفرین گفته باشد بجان  
 که فرموده بود آن رسول ام  
 بزرگم قدامت غمیت هم

که خواند آیه و گفت با انجن  
چو من باین بنی غزا کرده ام  
شدم نینر حاضر آن مصطفی  
نیامد جواب متین از عمر  
که معفوست میخواری جامی  
ندانی و گر آیه رهمناس  
بهر حال این اعتقاد و فضول  
ز حکام و اولاد اموی است  
چه او شان چو کردارهای قبیح  
پس این قاعده بافتند آنکسان  
پس این قاعده را تو کردی قبل  
پیغمبر چه ترسان شده ز پنهان  
بقول همی بر ز اصحاب تو  
خلاصه که در هر کلام خدا  
مرا دست ایمان کامل بحال  
از نیوجیه هر جا که حق در عیان  
مرا دست جامد یح علی  
خدا از لفظ جمیع بر سر منفعت  
مکن مدحت خاص اشخاص عام

که معفوست میخواری و جرم من  
به نیکو عمل اکتفا کرده ام  
چو بدر و چو احزاب و هر غزا  
بگفت ابن عباس و الا که  
نه تو ای قدامه در آن داخل  
که از شر بی منی کرده خدا  
که باشند اصحاب جمله عدول  
که هر ابله رام این فریست  
بگردند بر عکس ایسان صریح  
نگویند تا عیب شان هم نهان  
خلاف خدا و خلافت رسول  
ز گمراهی و کج رویهای شان  
پس آنندگان بهترین و نیکو  
که اصحاب را امید هر مرده با  
بآنست هم شرط حسن بآل  
بقدر آن کند مدح ایمانیان  
و گر مدحت دوست آن و لے  
که آن داب قرآن است از بصلحت  
که مدوح باشند کم از نام

<p>خلق حرم را بر سوئی دیر          که در وقت حاجت بیاید بکار          بده از سر داد و عقل امتیاز          نیاید از و شان چنین کار زشت          بگشتند منصوب و نصرت قرین          ز اهل غرض کس نماید بلند          نیز ز وجودی را گشته پنهان          که نبود از آن هیچ سود معاد          نذا اعلام تقوی است هر ترک تاز          که گیرند ملکه بنام غزا          خدا میکند دین حق را قوی          بودا خواه اسلام و حامی دین          تکر و ندی ایشان زمینان قرار          ضرورت بیاری آن صاحبان</p>	<p>مدیح کس را نماند بهر غیر          همین قاعده را بخاطر بدار          پس اکنون ز مقدوح و ممدوح باز          چه آنکه بودند صافی شریعت          ز نیروی شان نیز اعلام دین          اگر بعد ایشان بجز فتنه          بماند آن سابر که دگار          پنهان جاه که در جنگ جهاد          بر آن جنگهاست ریاست ساز          همان وقت را بدین مقتضا          هم از دست فاجر بقول نبی          چو بودندی از روی صدق یقین          حضور سبب در جهاد آشکار          در اندم میرا سلام را پریان</p>
---	--

فصل چهارم در مبلغ علم و تفقه صحابه که برای ریاست دین  
 و دنیا و نیابت انبیا علیهم السلام لازم است

<p>پیا ایکه ذهنت رسد تا نجوم          که آدم رسد زان بآن پای</p>	<p>پیا ای شماسا قدر علوم          تو دانستی که علم است آن مایه</p>
--	--

که در حضرت ادملک و شهود  
کے را کہ حکمت زرقی شد عطا  
کے را کہ فضل ست و خیری بسی  
مقابل یکم علم نزد خدا  
ہم از بھر عالم بود برترے  
ہمین پنج مہدی کسی فی نشو  
پس از پایگاہ علوم کسان  
بتو آگے میدہم اے عزیز  
نخستین اصحاب و راس الفحول  
ولش عین علم کتاب مبین  
در علم پیغمبر را ہر  
زیادہ ازین آیت بعد ازین  
پس از علم بوبکر آن یار غار  
کہ احکام دین بود جاہل بسا  
یکے آنکہ مشہور باشند چہین  
دیرین عجز بوبکر دارے چو شک  
و گر آنکہ تفسیر قرآن اگر  
ہم گفست خود اچھا ارض آن جزین  
و گر دستگاہ شریعت پدید

فرود آورد فسق خود در وجود  
پس او را بود فضل و خیر بسا  
ہمان افضل خلق از ہر کسی  
فزون بھر عالم بسا رہا  
نہ جاہل بعالم کند ہرے  
بود تاج بادے حق ضرور  
کہ آن بر ملک فضل آدم عیان  
ز مفضول افضل کنے گزین  
علی و علی آن و صہ رسول  
ثقل بودنش بہت شاہد برین  
علومش بود بکہ چون بوالبشر  
کنون مبلغ علم شیخان بہین  
چو جہنم در اسفار شد آشکار  
ازین وجہ آمد از و بس خطا  
کہ پرسیدی از ہر کس حکم دین  
ریاض و ازالہ بگرد و محاکم  
بہر سیدے از وی کسے بی خبر  
تواریخ مثل سیوطی بہین  
کہ دست چپ سارے را برید

مبلغ علم رسول



بر افکار اینهم نداری مجال  
 دیگر آنکه از ارث جده دیگر  
 اگر شک بداری درین ماجرا  
 دیگر آنکه از حلیه آن بنی  
 که پیش پیوسته بود وقت سوال  
 یقین گردارے مشو مضرب  
 دیگر آنکه از روز موت رسول  
 چه پرسید او خاتمه را از آن  
 و گشت بهشت و جهل شمش بدوخت  
 بیاورد و حاکم چنین ماجرا  
 بیاورد از و هم عسا و همام  
 دیگر آن خلافت که امر جلیست  
 در ابطال احوال آن سعدین  
 ز جهل عمده دیگر  
 بهش ز قرآن و از شرع حق  
 بود و وجه آن اینکه طبعش ضرور  
 چنانچه بنسب آن چنان بود فرد  
 بلا حمد و سوره نمازیکه خواند  
 نمیداشت قرآن حق خط و ضبط

گرفتند هم قوشه و کمال  
 زارث کماله شده بے خبر  
 ریاض و از آنه بنی پیرا  
 آن طول صحبت چه بود اجنبی  
 فو مانده از وصف آن بهمال  
 تو بشا و خاثر ز طبری محب  
 دیگر از شمار کفن شد جمل  
 اگر شک بداری بنجاری بخوان  
 که تا پنج صد از احادیث سخت  
 ز وحش که گفته است راز سرا  
 عیب بعد از وقت حسام  
 ندانست گاهی که آن حق کیت  
 که شست این نقل آنجا بین  
 چگونگی که بایست دفتر  
 هاناز بیکبر و ده سبق  
 ز بس سهو و نسیان شد از علم دور  
 که در سالها سوره یاد کرد  
 چنانچه او یاد کار سے ماند  
 محفوظ هم داشت لب سهو خط

منهج

ز بحث اُسے و عمر این عیان  
 و گر آنکہ بودہ غیب طبع او  
 چنانچہ تفاسیر چون جدول  
 و گر آنکہ از جہل خود آن عمر  
 نگفتا کہ چون موئے خوش سیر  
 برین حرف بہودہ و بی ثبوت  
 چو بوکر بشنید خطا ز بون  
 عمر خود بفکر مود و مضار ہم  
 بگو باز آنجا کہ آندم عسر  
 چہ ہرگز نبود آن ز افراط غم  
 اگر شک بداری بخاری بین  
 کہ ہر جہل خود کردہ بود عفر  
 ز غدر محبت بیاید درست  
 نگردید بہیوشش مثل عسر  
 چنین جب و این جوش خام غمرا  
 بل ساخت اینحال از بھر سود  
 بترسید آندم ز حرص ولی  
 گفتا چنین قول تا آن غول  
 چو آید ابو بکر پس ناگزیر  
 چو بہیوشش بود خلاف آب

تفاسیر و کنز و از الہ جوان  
 تفہید تفاسیر قرآن نکو  
 تفہید با آنکہ بود او عسر  
 ز موت سببے کرد انکار سر  
 بسوئے خدا رفت و آید و گر  
 بگردند ہم بعضی یاران سکوت  
 بخواند آیت انفسم متین  
 کہ من آنچنین آیت شنیدم  
 ز فراط محبت شدہ خیر ہر  
 مگر بود از فسطاط جہل انم  
 ازین بعد طبعی از بس متین  
 عمر پس چرا از صحاح خلاف  
 کہ خصم ست ست و گوا نشخیت  
 ز اصحاب و خویشان خیر البشر  
 ہر روز احد کاش بودے ہر  
 چہ بو بکر آن جائے حاضر نہود  
 کہ نبود کہ بعیت شود با علی  
 بنفقتہ و رشک بہوت رسول  
 ہر روزے بسا زیم اورا امیر  
 چرا کرد بو بکر سوشش خطاب

نقطہ ثانی و مسائل داخلی او

چرا کرد قول ابو بکر گوش  
 از ابواب فتنه بود کم چنان  
 چه از شغل بازار و فکرها  
 خودش گشت مستغنی از علم دین  
 ازین ششم جہلمایش شمار  
 طہارت بدین و راز الہ تعالیٰ  
 پس آن آب نزل و عمر بود پاک  
 و گرد وقت شاشیدنش آن عمر  
 کلوخے گرفته همان سرفراز  
 اگر از چنین پاکے آن عمر  
 و اگر آنکہ انزال بعد از دخول  
 اگر شک بدارے درین ماجرا  
 و گرد و تیمم چنین گفته است  
 نماز و تیمم یکسر و جنب  
 و اگر آنکہ گفتہ عجب ماصوب  
 مگر عائشہ کرد آن را غلط  
 یہودیہ را گفت ختمی مآب  
 پس آن عائشہ گفت قرآن نگر  
 و اگر آیین عجب تر کہ آن سرفراز  
 بن عوف آگاہ کردش درین

چو آمد ابو بکر آمد ہوش  
 کہ نبود ز جہلش در آن یک نشان  
 نمیداشت بر علم دین اعتنا  
 بخاری و مستدرک خود بدین  
 کہ لولائے علی گفت خود چند بار  
 کہ سگ در خونرسی خورد آب  
 وضو کرد و نوشید بی ہم دباک  
 کہ استادہ میکرد ہم بے خطر  
 بالا آب میکرد گاہے نماز  
 بگیرد و لت پس از الہ نگر  
 نگشتہ نمیکرد غسل آن غفول  
 نہ بیغیہ تو کن نہ و از الہ چرا  
 کہ اگر آب یکساہ ناید بدست  
 صحاح خود شنیں دیگر کتب  
 کہ از گریہ میت بیاید عذاب  
 کہ احمد فقہر مودبا این نمط  
 تو گریہ کنے اوست اند عذاب  
 نیاید سزا کس ز فعل و گز  
 ندانستہ از شکایات نماز  
 اگر شک کنے چون از الہ بدین

و اگر آنکه او بطلات صیام  
چه در روزه روزی خلافت  
نماز ابر سید زین مسئله  
مگر که تعلیمش آن مرتضی  
و اگر آنکه در روزه آمد چو ابر  
نمایان شده بعد آن آفتاب  
بگفتند با هم در گزارش  
عمر گفت با صامتان بر ملا  
و اگر آنکه ابواب حج را نگر  
ندانسته هم اینکه قبل از طواف  
دانست از حاج احرام بند  
درین باب هم شک بداری اگر  
و اگر او ندانسته بود افسوس  
بن عوف آگاه کردش بر آن  
و اگر آنکه در بیع جهلش پدید  
بلا حد و خواهی پالان نمود  
و اگر طرفه تر بلکه حیرت فرا  
خودش کرد اقرار بر جهلش  
و اگر جهل او در نکاح آشکار

نفس و غیره

ندانست با آنکه بوده امام  
بو طع کنیزی بگردان کتاب  
بماندند سر در گریبان همه  
اگر شک بداری بین کنز را  
در افطار یاران نگر و ندید  
بگشتند نادوم از آن اضطراب  
که گیریم و اند قضایش ضرور  
نگیرم نگیرد آنرا قضا  
ندانسته میقات عمره عمر  
حلال است بر حاج خوشبوی ضا  
که تخم شتر مرغ را نشکنند  
ازاله بین و ریاضه نگر  
که جزیه گرفت شود از موس  
سنن بین و هم در ثور خان  
که روزی زاعالی اشت خرید  
چو خواهی بین کنز اعمال و  
که فاروق دانا نمود از ربا  
صحیحین را بین مشوسینه ریش  
که در مهریش زنان شرمسار

دیگر در حضانت هم آن نوشته  
 که داده زنش را طلاق و دیگر  
 دیگر آنکه حکم طلاق کنیز  
 پیر سید از باب علم رسول  
 دیگر آنکه احکام پرده ضرور  
 که میخواست داخل شود بر ملا  
 پیر سید از واج رازان عمر  
 و اگر در فرائض چه گویم تو  
 ز قرآن ست ارث کلاله عیان  
 که از ارث عمه کلاله عمر  
 و اگر گویمت خود سنن زین  
 که گذشته کرد و کس از جفا  
 و اگر داد در باب یک سهم جد  
 و اگر در حدودش شد آن اشتباه  
 از آنهاست آن قصه همانکه  
 پیر و ند او را چو پیش عمر  
 چو این حال دیده شد نشان  
 که گر بر سر زن رسد دوری  
 چو بنشیند تنبیه ناصح عیان

سیم بود نادان و جاهل ضرور  
 از و با خصوصت گرفته پیر  
 نه ز نهاردانست آن با تمیز  
 مودت بین گرداری قبول  
 مذاتمه بود آن و لای الامور  
 به قبر زن و زوج مصطفی  
 بگردند منقش تو کنیز نگر  
 که اینجا است بشدیز خامه ستو  
 ولیکن کتب همچو مسند بخوان  
 چو بوبکر بوده بسا بے خبر  
 همانا که او بود جاهل ازین  
 زنش ارث میا بد از خون بها  
 عجب مختلف حکما تا بصدد  
 که باشند افسانه روزگار  
 که بوده زنی از زنا حاطه  
 پس او داد فرمان رجم حجر  
 عمر را بفرد مود آن شیخان  
 جنین در شکم از گناهش بر  
 عمر بھر شکمش کشاده زبان

بنام علی گزینے شک بین  
 بناید که اینجا بگوئے و گز  
 چه از مرویات تو کرد و عیان  
 چو شوی که غائب بدان چند سال  
 که استن است آن زن ناسزا  
 چگونہ نداند عمر حل را  
 ہم آن طرز قوی که ناصح گفت  
 گواه اند بر اینکه آن باشور  
 اگر فرض کردم که از حمل زن  
 ولیکن چو از مافات سزا  
 خد رکن تو از کذب و پر اطمین  
 چه اخبار خالی ست زین افترا  
 و گز از علوم عمر فهم کن  
 که مجنون زن بود و بے اعتنا  
 عمر حکم رحمتش بگردای شکفت  
 چو دیده امیر عرب ماجرا  
 که آیا ندانسته اس عمر  
 جز داشته شد ز کس قلم  
 بشکر آن شه مونسان

چو شرح مواقف دیگر اربعین  
 که از حمل زن بود جاہل عمر  
 که حاصل شدش اطلاعی بر آن  
 چو باز آمدہ دید زن را مال  
 یہ پیش عمر برد این ماجرا  
 کہ آن بود و وجہ ثبوت زنا  
 و گز اعتراف عمر بے نفعت  
 ازین مسئلہ بود جاہل ضرور  
 نہ واقف عمر شد بآن انجمن  
 بود حمل نہ بود بخش چہرا  
 کہ بودہ علی واقف از حمل زن  
 خدا خوش بگفتا سزائے ترا  
 بین مندا احمد و ہم سنن  
 گرفتار آمد بحیرم زنا  
 نہ در بحث جر مش بصیرت گرفت  
 بقادر آن پور خطاب را  
 ہانا کہ در شرح خیر البشر  
 ز مجنون و از طفل خوابیدہ ہم  
 عمر گفت لولا علی در عیان

و گرز این سر زن به عهد عمر  
 عمر حکم رحمتش بفرمود زود  
 مگر کرد تنبیه او مرتضیٰ  
 و گر خود صحیح بخارے بین  
 که گفت سیمپیر که بیگانه  
 درین باب ابو موسی اشعری  
 حدیثش پذیرا نکرد و عمر  
 بر غم خلیفه بس انصار دین  
 که این بوسعید از همه خورد تر  
 بهمراسه اشک بوسعید  
 خجل گشته گفته عمر هر دو را  
 مراد داشت و راه و باز گیری  
 علاوه برین خاص جل عمر  
 که یاران نبودند جمله عدول  
 و گریه هم ز وصف جلال رسول  
 و گرانکه او کرد و در خانها  
 و گریه خود سنن بن و رای تبر  
 که در کنیت بنام اهل بهان  
 سخن مختصر شرح علم عمر

شده وضع مجلس بشاه در  
 نه اندیشه شیر خوارش نمود  
 چو تفسیر از سبک گیر و کشا  
 که بود این خطاب جاهل ازین  
 نیاید بلا اذن و رخسانه  
 بگفتش چو حکم و حدیث نبی  
 بر آن خواست از وی شهادت  
 بگفتند آن اشک را چنین  
 بدانند چنین حکم را نه عمر  
 برقت و شهادت نموده پدید  
 که اشغال بازار و بیع و شرا  
 ز آداب و احکام پیغمبر  
 هویدا شده نیز زین خوشبخت  
 که نقل صحابه نکرده قبول  
 چو بگو بود و عمر خود غفول  
 پنجس خلافت کتاب خدا  
 که سبقت و میخواست باری عمر  
 نباشند همنام پیغمبر ان  
 کنم تا کجا اندرین مختصر

خدا را پیر سے ز اہل عقل  
 چو گوئی کرین نقلمسا بیشتر  
 بگویم کہ از بعض اخبار اگر  
 چہ پروا کہ اہل صحاح ای عزیز  
 کہ در جامع خود کہ ماکر وہ ایم  
 تو قول ابو ذر عہ اوستاد  
 پس اکنون بناید ترا ای پریش  
 ندانی کہ اندر صحاح از قلم  
 چو گوئی کہ حکیم کہ فاروق داد  
 بگویم کہ خیلے از احکام او  
 کہ بودہ خلاف کتاب خدا  
 پس از اہل سنت نکر وہ پسند  
 و گر آنکہ پرسیدے از ہر کسی  
 چو آموخت از دیگران خود عمر  
 و گر آنکہ از بھیر آن اجتہاد  
 چو خود گشت مستغنی از علم دین  
 چو گوئی کہ بھیر عتیق و عمر  
 ہم این ہر دورا ساختہ مقتدا  
 ابو بکر صدیق بودہ عیان

سزد ہجو این کس وصی رسول  
 مزارند اندر صحاح اثر  
 بستہ صحاح نیابے اثر  
 نکر دند دعوی عقل و تمیز  
 صحاح ہمسرا بیاوردہ ایم  
 کہ بگذشت سابق بیاور بیاد  
 کہ چون اہل بدعت کنی عذر پیش  
 نکر دند طعن مشائخ ر قسم  
 جہالت بنا شد بود اجتہاد  
 جہالت بود گر بہ بینے نحو  
 مخالف بفرمان آن مصطفیٰ  
 کہ بر حکم و رایش شود کار بند  
 نمودند تعلیم اورا بے  
 پس اینہم بود اجتہاد و گر  
 ضرورت بقرآن و سنت فتاد  
 چگونہ بود اجتہادش متین  
 بود مقتدائے زروئے خبر  
 پس خویش بھیر کسان مصطفیٰ  
 عمر را بود نطق حق بر زبان



پس انچہ ازین ہر دو شد آشکار  
 بگویم کہ چون مثل ذات علی  
 پس اصحاب طاع و نصائبین  
 اگر شک ہمارے درین حق بیان  
 در آن مروے مقتدائی شان  
 یہ بطلان آفتاب لیلے دگر  
 نہ بینے کہ آن ہر نزاع جلے  
 بعد درایت رسیدہ ہمہ  
 پس اینجا بفہمید ہر عاقلے  
 نہ زہار در قول پاک رسول  
 مگر فضلہائے ولے خدا  
 مدیح شیوخت ہمہ قول تست  
 بہ تخصیص حق گوئے آن عمر  
 علاوہ برین زان مدائح بسا  
 نفرمود ہا دے امت رسول  
 اگر بر قوتحات و رائے عمر  
 بر مرد دانشور ہوشیار  
 یکے آنکہ اجڑ ثواب عمل  
 پس اینک خلوص دل آن عمر

قولہ

بود راستے و حق و استوار  
 نہ در ذات شان بود فضل جلی  
 بسا فضل شان ساختہ العزیز  
 پس ازین جزے و دیگران  
 باشند مقدوح بس راویان  
 باشند بدیہ بر ہر بشر  
 کہ آمد میان شیوخ و علی  
 یقینے بود آن نہ ازواہمہ  
 کہ زان ہر دو یک بود برابر  
 مخالف چنین میشود امی غفل  
 بر آن متفق جمیع اوستما  
 بود متفق امر اقوا و چست  
 نہ ثابت بود نزد انابشر  
 بنزدیک اسلاف تو ناروا  
 کہے راجحہ آل خود یعقول  
 نیازے بجائے خود امی خیر ہر  
 جو است چندین ازین تار مار  
 بود ثمرہ نیت وہم امل  
 بیاور زان بعد گوئے دگر

جواب اول

پئی جاه کرده ستیز و جهاد  
 چه بوده در آندم بهین مقتضا  
 دلیله برین مدعا باسداد  
 اگر نصرت دین بدل داشته  
 در آنوقت دین داشت پس احتیاج  
 ازین وجه جنگ عمر بے گمان  
 پئی جاه کرده ستیز و فساد  
 نه غارتیت هر مسلم جنگجو  
 چه از دست قاجر قبول بنی  
 از آن فتح ملکه چه آمد بدست  
 چه حاصل شدش زان همه مال و زر  
 چه سودے بداد آنچنان انتظام  
 چو کردند از بهر خود دفع شر  
 در آن حکمرانی پراز حرص و دود  
 دوم فرض کردم خلوص عمر  
 که اجر جهاد دست نیمنه بر آن  
 عمر خود نیرفت با جیش خویش  
 پس اینک بدح و ثواب جهاد  
 که بس پادشاهان بهر نام و ننگ

که نبود از آن هیچ سود و معاد  
 که ملکه بگیرد بنام غنا  
 فرار عمر میشود از جهاد  
 بخیر احد سر بر افراشته  
 با مداد مردان بے اعوجاج  
 بود و بر دنیا چو جنگ شهبان  
 چو دیگر شهبان نام کردش جهاد  
 نه هر جنگ باشد جهاد نکو  
 خدا میکند دین حق را قوی  
 که بر دین عمر را رسیده شکست  
 که در نقد ایمانش آمد ضرر  
 که ابر شده شرع و دین را نظام  
 چه حاصل که بر دین رسیده ضرر  
 بخیر نام اسلام چیزی نبود  
 برین فرض هم گویم منتظر  
 که رنج کشد مرد با جسم و جان  
 همانا تسلل همیکرد پیش  
 ز شاهانت کم رتبه از روحی داد  
 برقتند خود با بمیدان جنگ

جواب

پس اور اتر و بچ اسلام و دین  
 ہم از دانش و عقل و فہم عمر  
 کہ سرمایہ عقل علم ست و پس  
 ازین مایہ محسوم بودہ عمر  
 کہ خود گشت مستغنی از علم دین  
 و مانع از بلاوت چنان بود سرد  
 ازین پس سواخ ز عمرش بخوان  
 ز صدیک بزمین باہمہ عقل و داد  
 گر انصار و ہم آن وصی بنے  
 ز خود رائے آن فطاطت نما  
 ہم از خود غرض رائی او بود این  
 چو آن شاہ و مولاے کل را اگر  
 بخشش بہان کوششی چون شفیق  
 بدیندے امروز اہل زمین  
 چہ اوصاف محمود و تدبیر کلار  
 بذات علّی و لے جملہ بود  
 کسے از صحابہ ز حصوں تبر  
 نکردی کسے جرأت و خیرگی  
 از آن پس در اصحاب و در اجنہ

اگر بہرہ ہست بس کمترین  
 بگویم جواب دگر خوب تر  
 دگر جودت طبع و حفظ ست و بس  
 چہ مدحش کنے باز ای بی خبر  
 چنانچہ کہ مذکور شد پیش ازین  
 کہ در سالہا سورہ یاد کرد  
 تواند ازہ عقل و راہش بیان  
 کہ روز و فوات بنی المرشاد  
 نکردندے از در دین خامشی  
 چہ فتنہ در اسلام گشتی بپا  
 کہ مسدود گشتہ تر قے دین  
 بر آن تخت شاہی نشاندی عمر  
 بکردی کہ کردہ بحق عتیق  
 بروی زمین جملہ اسلام دین  
 کہ باید نشان را بفتح دیار  
 چنانچہ کہ آن شاہ خود گفتہ بود  
 نکردے ہوائے امارت بسر  
 بر اید او تہلیل آل بنے  
 نے آمد این اختلاف و ستیز

پس اسلام زین اختلاف و نبرد  
 گسے کر کند ذکر آن فتنہا  
 بگویم کہ آن فتنہاے تباہ  
 بسے بود آن کینہائے رسولؐ  
 کہ خوشیان بس مسلمان نثرند  
 ازین کل ضغائن رسولؐ و دود  
 کہ سازند ظاہر بقوم مرد و زن  
 ازین وجہ فرمودہ بود آن بنی  
 بود حرب و حرب با مصطفیٰ  
 ہمین نہج گفت آتش دین و داد  
 پس این کینہا بود پس بی علاج  
 بسے فتنہ بودہ ز رشک و غرض  
 نمودند اجماع بر بدوے  
 چو در خاندانش باند کنون  
 علاج چنین اہل حسد ہوا  
 کند پر ہمہ دیدہ حرص شان  
 و ہر عاقل را بسا مال و زر  
 و ہر بے ہوش چون ز بیر عوام  
 چنانچہ ابو بکر یا آن عمر

چنانچہ بساید تر قے نکر د  
 کہ کردند در عہد آن مرتضیٰ  
 بنو دند از سو و تدبیر شاہ  
 کہ کردند ظاہر ہر زوج بتولؑ  
 ز دست پیدائند گشتہ شدند  
 علیؑ کوئی را خبر دادہ بود  
 ہمان کینہ ہارا مگر بعد من  
 کہ بغض علیؑ یک نفاق جلے  
 ولایتش دلا رہے گینفا  
 علیؑ را خلافت نخواہید داد  
 کہ از اصل اسلام بودا و حاج  
 کہ سر زد بدلہای شان چون ض  
 کہ ہرگز خلافت نیابد علیؑ  
 نیاید از آن تا قیامت برون  
 بنودہ بجز انیکہ آن مرتضیٰ  
 ز مال خدا شان بدوزد ہاں  
 چنانچہ کہ میداد اورا عمر  
 مناصب حکومت عمل بر عوام  
 بخالد عطا کرد یک جاہ و فر

بآن دشمن دین صحر ہمام  
 بحالیکہ اور اولے و دود  
 ہم اوشان بآن بو عبیدہ دگر  
 نئے آمدین از شہ دین و داد  
 ولیکن چو بکر و ہسم آن عمر  
 باعیان مردم بر آیتختند  
 بداند پس طامعان راماد  
 شہ مؤمنان محض دین خواستہ  
 خدا را بدہ داد حق اے خیر  
 خلاف قوانین آن کردہ بود  
 نزدیک سال یا چند ماہ  
 کہ تخت خلافت چو آراستہ  
 پس از بھر سر کو بے دشمنان  
 ہمہ راز راے رزین پُرسداو  
 ہر آنکس کہ در بصرہ کردش بنزد  
 بصفین نمودہ چنان بندوبست  
 چو روحش غیرت بر عرش پاک  
 ز بہ راے او صائب پُرسو  
 عمر راے آن دوست کردگار

حکومت بدادند در ملک شام  
 از آن قبل از پیش خود راندہ بود  
 بدادند سالارے وجاہ و فر  
 کہ بجاد دہم سر کسے راماد  
 نکردند بر حال عقیقہ نظر  
 بہم دین و دنیا در آیتختند  
 از و شان بگشتند زردوست شا  
 ز دنیاے دون پاک برخاستہ  
 کہ آن دو تلے را کہ بود او امیر  
 و یا غفلت و ظلم آوردہ بود  
 تدابیر ملک از ولایت پناہ  
 از آن مفسدان غدر برخاستہ  
 فقر و غفلت شہ کاروان  
 نمودہ پریشان و مہلت نداد  
 خطا ہاے آن دشمنان عفو کرد  
 کہ خود و شمش را بدادہ شکست  
 معاویہ را نیز کر دے ہلاک  
 کہ نزد صحابہ پسندیدہ بود  
 پئے نفع خودے نمود اختیار

بغزوات روم و بفراس دگر  
 بثمان ہمید اور اے صلاح  
 و گر عمر و عاص از بے زیرگان  
 کہ برویم ہنگام فتنہ کجا  
 بگفتہ بہتر بود بواحسن  
 باحسن تدابیر و اے صواب  
 پس اور ابا مثال مامردان  
 بیاشیم بقید راز ہر رہے  
 بہ نزد معاویہ بے ہنر  
 چو دشمن کند مہج آن بو تراب  
 پس الحال باشد کہ این مجال  
 بود عقل و رایش چو رانی رسول  
 نہ یا اہل دنیا در آہستہ  
 کند سرکشہا چو امت تمام  
 خلاصہ کہ بود اصل امر انجمن  
 کہ بغیب بامثال کلیم  
 چو اولاد ہارون در اولاد او  
 پس آن مفسدان حریص نثرند  
 ہر آنچہ نمودے علی اتظام

بجان کرد تمیل رایش عمر  
 نکر دہ عمل پس ندیدہ فلاح  
 باولاد خود کرد شورے نہان  
 بسوے معاویہ یا مرتضیٰ  
 پس آن عمر و گفتہ کہ اے جان  
 بدنیات ممتاز خود بو تراب  
 بقتد گمے حاجتہ در جہان  
 بمقصود فائز نباشم گمے  
 بیایم عزت دگر مال و زر  
 بحسن تدابیر و اے صواب  
 کہ نادیدہ بردے کند قیل و قال  
 کہ میکردش آرزو طفلی حصول  
 نہ دین را بدنیہا بر آہستہ  
 نہ عیبی ست زان بر رسول امام  
 کہ دانستہ بودند آن مردمان  
 و صے کردہ اور البقصد صمیم  
 امامت بدادہ رسول نکو  
 بہر حیلہ شاہیش بر ہم زدند  
 ہا نرا بر انداختند نہ صام

چنانچہ بھر عہد شیر و دود	اشارہ باین امر فرمودہ ہو
چودھ عمر میکنے اختیار	پس اور اکین در سلاطین شمار
مگر از رہ ناسبے رسول	چودھش بسازے نگر و قبول
کہ از ذات او شرع و دین خدا	گرفتہ بلاریب وضع جدا

تمتہ رجوع بمقصود کہ حدیث غدیر باعث استرااف نامہ  
 محدثین و حفاظ الثمنین متواتر است و دلالت آن بر  
 امامت و خلافت و امارت عامہ دینی و دنیوی  
 ظاہر و باہر و عذر اجماع صحابہ بر خلافت ابوبکر بمقابلہ  
 نص منہیہ بر باطل و نیز سکوت صحابہ از اظہار  
 آن لا طائل و بیان افضلیت جناب امیر المؤمنین  
 علی بن ابیطالب علیہ السلام بر سائر صحابہ کہ آنہم  
 موجب استحقاق خلافت است

بیا ساقے ای جان و آرام ما	سرا انجام ما اے ہمہ کام ما
بیا مونس خاطر زار من	بیا اے فروغ شب تار من
بادے چه خوش ساغر تابدار	کہ عکس رخ یار شد آشکار
ز جام و گرباز سرشار کن	بآن عشوہ و لکشا یار کن
کہ در سر خوشے ستایم ترا	بحسن تو با شمع مدیت گرا

ساقی ما

مفتی بیاسہ خوش و شاد کام	بمیخانہ مابیننا و جام
منفے بے دم زن و دم زن	وگر لاف جام جم و جم مزین
کجائی تو اسے صوفی خرقة پوش	سرودی خوش از مدح سانی پوش
درین مدحت پاک با من بساز	بصوت عراق و نوائے حجاز
چو بشنیدی اجماع و حالات آن	شنیدے وگر حال اجماعیان
کہ رفتند کج راہ پُر از فساد	بمولای خود داشتندی عناد
ہمانا ز اجماع شان غافلے	کہ آن بود یک فلسفہ جاہلے
ازین وجہ آن سعد و اسلاف او	بہیچند از اجماع اصحاب او
از آن پس ہم اجماع یاران نبو	خلیفہ خود اجماع او شان نمود
ولیکن ز رائے عمر آشکار	نمودند انکار اکثر کبار
بتخصیص اعلام و دانا فحول	چو اعیان انصار و آل رسول
چو از بعد مدت شدہ اجماع	بجو بکر کردند یک اتباع
بدین نوع تدریجہ اجماع عام	ز علم اصول ستیک کار خام
وگر چونکہ رفتند کج بار ہا	بر اجماع شان اعتمادے کجا
خلاصہ خود اجماع بی اعتبار	حدیث غدیر ست بس استوار
چو شد رد و ابطال اجماع تو	بدانستے احوال یاران نگو
ہمہ عذر اہل کلامت ضرور	بدیدے کہ گردید چون کار کور
چرا رویناری بکلم غدیر	ز مولاش منفے نگیرے امیر
مگر منفے حق پذیرے چرا	از آن غلتہ رو خود بگیریں چرا



که گر رو بیارے بسوی امام  
 صحاح تو این جملہ ابر شود  
 نیابے ز قرب سلاطین فخر  
 رو داین ہمہ رجعت زدست  
 چو بالفرض نزوت ز نص غدیر  
 ہین پنج از خوش نصوصیگر  
 پس اینک بکن گوش با عقل و داد  
 کہ از روی عقل و قول خدا  
 عیان اینکہ فرما نہ یونین  
 میان صحابہ چہ علم و عمل  
 پس از بعد دفن بیتہ بالوفاق  
 در آن جمع بودے امیر عرب  
 بقرآن و سنت شدے استناد  
 و راندہ شدے منتخب پر ضرور  
 چہ اسباب فضل بشر کردگار  
 چو سبقت در اسلام و علم جہاد  
 ہمہ فضلہا داشت شیر خدا  
 ز بہ سبقت او در اسلام و حق  
 بقول رسول و صحابہ

بیاد ہمہ مسکلت انہدام  
 ہمہ ققہ منسوخ و فتر شود  
 نہ در چشم و قلب عوام اعتبار  
 ہم این کامرانے کہ در دست  
 خلافت نباشد حق آن امیر  
 خلافت حق او نیاید نظر  
 اگر باشدت راستے در نہاد  
 ہم از قول اصحاب آن مصطفی  
 بود افضل عصر در علم و دین  
 ہمان مرتضیٰ افضل و بس اجل  
 چو کردندی اصحاب خوش اتفاق  
 شدی بی غرض ذکر فضل و نسب  
 بو او دید ایمان و با عقل و داد  
 ہمان مرتضیٰ ایک و لے الامور  
 ہر انچہ بقرآن بگفت آشکار  
 چو تقوا و اعمال نیکو نہاد  
 ز اشیاخ تو بہتر و بے خفا  
 کہ از جملہ سابق برودہ سبق  
 در اسلام اقدم بود مرتضیٰ

فضائل جناب امیر

چہ سبقت کہ از شرک پاک از صبا  
درین فضل بے مثل شیر و دود  
چو از سبقتش نزد جان آفرین  
پس او افضل ہنگنان پُر ضرور  
رہے شمس تابان عرش علوم  
بچدین وجہ حقیقت نما  
یکے آنکہ طبعش بظہرت ضرور  
دوم آنکہ از طفلی و از صبا  
بشوق دلے و قبول شدید  
چو سایہ ہے ماند در خورش  
و دم صبح روزانہ آن مرتضاً  
ہماندم بخلوت علوم خفے  
ہمان اکمل الناس خیر الانام  
چو استاد کامل بود ہم شفیق  
شود فضل تعلیم رزور تر  
سوم آنکہ دیگر صحابہ بسا  
خصوصاً ہمان ہر دو شیخین را  
عمر از زبان خودش آشکار  
مگر ہر یک سلسلہ باضوع

ہمانت صدیق اکبر بجا  
میان صحابہ نظیرش نبود  
مقرب ترین و معظم ترین  
ہم او بعد احمد و علی الامور  
شمار علومش شمار نجوم  
چو ہمتاش باشد بو مصطفیٰ  
ز فرط ذکا بود روشن چو نور  
بمحر بنی یافت نشو و نما  
ہے ماند از خورش مستفید  
کے را بنودہ چنین صحبتش  
ہمیرفت در خدمت مصطفیٰ  
ہمیکہ تعلیم اورا بنی  
بتعلیم او داشت بس اہتمام  
بود طفل مسم قابل وہم رفیق  
بود علم طفلی چو نقش حجر  
مسائل گرفتند از مرتضیٰ  
بہر معضلت بود شکلاشا  
بفرمود لولا علی چند بار  
نکرده علی سوئے دیگر عجب

سبقت اسلام  
جناب امیر از  
صحابہ و صدیق اکبر  
بودن اجاب  
در علوم جناب امیر

وجہ اول

وجہ دوم

وجہ سوم

نمودند یاران غلط هم خطا  
خطا چون کند آنکس پوشیار  
بهر علم دین به شیر و دود  
چهارم که تفسیر و فقه و کلام  
همه این علوم یک در دست است  
هم او منبع علم دین در نام  
چه هر فتره را پیشرو استاد  
پنی صوفیه نسبتش آبرو  
زهر جانش هم ز قلب و زبان  
هم از خاص ارشاد هاست رسول  
که باد و دیش نبض جل  
مگر خاص ناطق ثقل مرتضی است  
بفرمود زان بعد با انجن  
فسازید تقسیم شان شرعاً  
در شهر علم رسالت تاب  
رسد که بشر را بعالمش نظر  
هم اقصای اصحاب خاص و کبار  
نه امری ز دین او فراموش کرد  
بود ششم علم او انجمن

نه گاهی خطا کرد آن مرتضی  
که تطهیر قلبش کند کردگار  
کس را مگر هیچ نسبت نبود  
چه صرف ست و چه نخواهد دانام  
بود قطره فیض آن حق پرست  
بتخصیص بحسب معارف امام  
بیک فخر ازو میکند استناد  
که سرچشمه علم باطن هم او  
ز علم و حکم چشمه باشد روان  
هان شاه دانا ترین فحول  
بفرمود بس دو ثقل را بنی  
ز صامت بناطق نبی فرقات  
که سبقت نسازید بر آل من  
که هستند دانا ترین از شما  
در اسلام مخصوص یک بو تر  
که در علم هم پایه بود البشر  
مؤید بتاید پروردگار  
که ایزد عطا و اعیمه گوش کرد  
که کرده خد از خود را امین

وج چهارم

حاجت ابن عباس

حاجت تکیه

حاجت دینیه حکم

حاجت تشبیه  
حاجت اقصای  
حاجت

چو شد بجز این علم وہی اسل  
 ہم از اوج عرفانش مرغ خیال  
 خوشا نقتے چار دیوان دین  
 سلونے بود کترین پایہ اش  
 علوم صحابہ بعلم امیر  
 بود اندر آن پیشوائے محول  
 درین فضل علمے جناب امیر  
 کتم ختم و سازم برین اکفنا  
 پس از روئی قرآن ست شمع عالم  
 زہے ناصر دین خیر الانام  
 چہ خوش اشبح الناس پر زور قہر  
 ہنگام ہجرت براہ خدا  
 پس از فرط تحسین اوی نہفت  
 جہادات آن شیر والا گھر  
 کہ در بدر با قوت حیدرے  
 ملک با صحابہ کھبم ناگزیر  
 دگر در احد شیر پروردگار  
 چو نگریت بارے کہ در زمگاہ  
 بغضوائے آن شہ دوسر ام

رسد تا کجا بر علوش قیاس  
 شکستہ بر لو کشف پرو بال  
 کہ کوئیست را وسادہ نشین  
 چہ گویم دگر از ہمہ مایہ اش  
 ز مقدار یک عشر کتہ رگبر  
 بنص بنے خاص زوج بتول  
 نیداشت ہر گشتال و نظیر  
 کہ در علم ہم وارث مصطفی  
 صحابہ ہمہ تابعش والسلام  
 کہ رو یافتہ دین و ایمان قوام  
 کہ گم کرد نام شجاعتان دہر  
 تو گوئی کہ شد فدایہ مصطفی  
 من الناس من یشری ایزد گفت  
 برون بود از طاقت ہر بشر  
 نیارست کردن کسی ہمسر  
 نامشتند چون شتگان امیر  
 در آندم کہ گردن یاران فرار  
 کسے نیت نزد رسالت پناہ  
 باعداے دین کرد تنہا غرا

بجز نصرت دین  
 جہاد است جناب امیر  
 نصرت رسول  
 وقت ہجرت  
 جہاد غزوہ بدر  
 جہاد غزوہ احد

لے لافقی الا علی لا یسف لادوالفقار

وہم غزوہ اہل خراب  
وہم خندق

قال رسول اللہ صلی علیہ وسلم الخندق  
عبادۃ اللہ لیسیم القیمۃ ۱۲ سیدہ سیدہ

دلیر کیہ پر سوئے شہ تاختے  
سوار کے کہ راندی بسوی نے  
ہم او خود علمدار وہم صف شکن  
خودش شیر حق صاحب و الفقار  
چو دیدن این قوت بعیدیل  
کہ جزاین علی و جزاین ذوالفقار  
پس اسلام از دست آن حق امام  
وگر غزوہ صعب خندق بین  
از آہنا چو آمد بن عبدود  
یل جنگ جوئے کہ از کیزار  
خروشید چون پل نہ تا بدیر  
ندادہ جو ابش ازین سوکے  
ہم نامداران چو آن یار عمار  
ہمان شیر حق داد اورا جواب  
مگر باز میداشت شاہ حجاز  
بالاخر برون رفت آن حملہ دین  
بہر جہد با ضربت ذوالفقار  
بنیہ را سرور دل افروزید  
گفتہ کہ این ضربت مرتضیٰ

از تیغش سرانجام جان باخته  
گریزان شدے از حسام علی  
نہ جزا و بیدان و گر تیغ زن  
صفوف عدو را نمودہ شکا  
ز بالا برآمد مذاے جلیل  
نہ تیغ و جوانے درین روزگار  
اگرقت از سر نو بدینا قوام  
کہ بودند آن سوہمہ مشرکین  
بمیدان طلبگار ہم رزم خود  
چو انان بر آوردنہا دمار  
کہ آمد مقابل جوانے دلیر  
چو سحر گشتہ وصامت بسے  
اگرقت خوش گوشہ چین و عار  
طلبگار اذن رسالت مآب  
رو دتا بمیدان و گر سرفراز  
بمیدان سوئے آنہم کفر و کین  
بر آوردن جہل کہ قرآن دین  
شب تیرہ اسلام را روز شد  
ز اعمال امت فزون تر بیا

چو یک ضربتش فضل دار چنین  
 بسین جنگ خیر در آن روزگار  
 بنی زان هنریات محزون شده  
 بگفتا که فردا درین کار را  
 خداؤ بنی را بود دوستدار  
 بصد لطف او را چو رایت باد  
 بگشت اولین حارث پهلوان  
 از آن بعد مر حب خودش قصد کرد  
 شد از کوه خود سوئی میدان کین  
 بمیدان درآمد و راند مچو دیو  
 بیک ضرب حیدر و تن چار شد  
 به بگیر صوت شهنشاه دین  
 چو پانین حسن آمد آن ارجمند  
 دوا گشت در حلقه در بگرد  
 ز برداشت آنرا بطور سپهر  
 دگر ساختش روی خندق چو پل  
 پس این فتح بے مثل را ناگزیر  
 دم فتح که هم آن شیر فرد  
 چو بردوش احمد نهاده قدم

از آن  
 روزگار

بجا فضل بو بکیر بر شاو دین  
 که هر گاه که دند شیخان فرار  
 تو گوئی دل پاک او خون شده  
 و هم را تیم غیفر فرار را  
 هم او دوست هر دو بود آشکار  
 پس آن شاه رو سوئے خیر نهاد  
 که متاشش نبوده به لشکر جوان  
 کند تا بمیدان بجیت در بنزد  
 تو گفته روان شد که آهین  
 بشد روی میدان از و پر غزیر  
 تن مر حب واسپ بس ارشد  
 بگردید پرتاب سرش برین  
 در حصن را حمله کردند بند  
 بر کشت آنرا زجا در بنزد  
 که جنبش نمیکرد از بس نفر  
 که افواج اسلام بگذشت کل  
 نگوی چیزا عجاز مر و خیر  
 ز احصام آن کعبه را پاک کرد  
 که بر یام بردد امام اعظم

جوان غزیر و قلعه خیر

نشتور غزیر

کند بام را تا از اصنام پاک  
فطر آمده عرش پائین پا  
چه آورد کار نیابت بجا  
باین کار اعظم همان رهبری  
دگر در چنین آن بسانا مدار  
عمر هم ابو بکر بگریختند  
پس از جیش اسلام نزد رسول  
در آن دم دلیری چو دیو غوغا  
ز جنگ آزمایان ورزم آوران  
هر بران جنگ و مردان کار  
بیاد بیدان چو پیل و مان  
هم آورد از اهل دین خواست کرد  
پس آن شیر حق صاحب و الفقار  
چو کشته شد آن دیو لشکر شکن  
پس آن مشرکان بعد اندک ستیز  
عرب گشت مفتوح و دین شد پایا  
درین فضل و نصرت چو شیر خدا  
پس آن افضل الناس خیر الانام  
رست به القاسی و لے خدا

نه در قلب از مشرکان بیگما پاک  
بچشمش درآمد عجائب با  
که بوده اطمینان نزد آن مصطفی  
نگفت بجا آورد دیگر  
چو کردند عارف را اختیار  
ز ایمان خود آبرو نختند  
و لے خدا ماند یاشش فحول  
که در دهر بوجر و شش نام بود  
ندیده چو کس ز نماند نشان  
ز نیروی بازویش در زمینهار  
زبان کرد چون شعله آتش فشان  
نیار و تابش کس در بند  
بر آورد زان پو جنگ و مار  
شکسته دل لشکر اهرمن  
زمیدان گرفتند راه گریز  
بیک زور بازو لے شیر خدا  
ملائک نبودند مردم کجا  
بناشد چهره اجداد امام  
که گفتش سیم بر امام القاسی

نصرت و غنیمت

نصرت و غنیمت

خدا مع خوفش بقرآن نمود  
چنین خوف او از خداوندگار  
پس از جلد یاران همان مر قضا  
چو شد اکرم الناس پس او ضرور  
ز سبب جود و ایثار آن مقددا  
گم در محبتش چو انعام نام  
گم کرد فرقتش بیک غرور باز  
گم یافت از جود و بخشش علی  
گم تیغ گاسه زهر را فروخت  
بخفتند هم بچکان گرسنه  
بسائل دهن نقد چندین هزار  
همانا که بجز سخائش بیان  
بود و کرد جود و سخائش طویل  
ز سبب از هدایا بالناس بالاتفاق  
زاجرت همه کرد قوت عیال  
ز خمس غنائم گرامد بسا  
بلبوس خود در قمه باد و خسته  
چو نعلین و همچون غلاف حسام  
بما کول پس خشک نان جوین

بخافون بود شاهش با نمود  
ببین یک ز قول ضرار از هزار  
بود اکرم الناس نزد خدا  
بنی را خلیفه و لے الامور  
که بستود آنرا بقدر آن خدا  
بفرمود حق بطعمون الطعام  
ز یک افسر تحقیقون سرفراز  
به تمنای یوتون خطاب ولی  
نظر را بر اسباب حاجت ندوخت  
نمانده مگر میمان گرسنه  
بماند اطفال از فاقه زار  
بود مایه حیرت عاقلان  
خلاصه نبودش زیاران شیل  
که دنیاے دون را بداده طلاق  
تصدق نمودے از آن جزو مال  
همی داد آنرا براه خدا  
همه خود نمائی بدل سوخته  
زن دادارے از لیف خرمادام  
از آن هم نشد سیر آن شاه دین

بزرگو و سخاوت خدایا

بزرگو و سخاوت خدایا



زہے اجد الناس قدسی سیر  
 نشد نافلہ فوت ہم زان امیر  
 کہ می آمد از ہر طرف تیر و تیغ  
 تہجد ادا کرد در عین جنگ  
 طریق ریاضات و ترتیب آن  
 از آن شاہ عرفان بیاموزند  
 کئے در عبادت نظیرش خیال  
 زہے کامل ایمان شہ اولیاء  
 دعا کرد بر بشارت شاہ دین  
 بجا سوس شامی دعا کرد شاہ  
 زکمان نص حدیث غدیر  
 کہ گشت مبروص از صدق و  
 زہے واقف غیبی رازنہاں  
 شنیدند از آئندہ راہ دور  
 بفرمود حیدر نہ ہرگز چنانست  
 بفرمود فی پس سید آن دیار  
 بے قتل ذوالشہیہ آن رازدان  
 تفحص کنان ہر کہے و شقاوت  
 بفرمود شہ باز کوشش کنید

عبادت بود خود بسویش نظر  
 گواہ است صفین و لیل الہریر  
 ہمہ دشمنان بر سرش ہجو میخ  
 نہ اندیشہ کردہ ز تیر و خدنگ  
 مقامات عرفان حق عارفان  
 از او انجمن نعت اند و خند  
 بیابے بہ سجدا و عیسیٰ مثال  
 ولی خدا مستجاب الدعاء  
 شدہ عقل او مختلط بعد ازین  
 چو دل کور شد چشم آن روسیاء  
 بر اصحاب کردہ دعا آن امیر  
 کہے زان دعائش بگردید کور  
 کہ خیل و قانع نمودہ بیان  
 کہ کردند مارق ز دریا عبور  
 بگفتند باز انیکہ آن حق بیانست  
 شدہ صدق قول و لے آشکار  
 خبر داد در غزوہ نہر ان  
 ولیکن بمیدان کس اورانیات  
 نہ حریفے بتکذیب من برزند

بزرگ عبادت  
 ریاضت جناب امیر

بزرگ مستجاب الدعاء  
 بودن جناب امیر

بزرگ واقف غیب  
 بودن پیشین خبری  
 جناب امیر

چو بر کوشش خاص بشناختند  
 و گر گفت در حق حجاج شوم  
 کند قتل اجاب من آن لعین  
 بقتل دگر مردمان همان  
 بقتل نفس خود آن رازدار  
 بقتل حسین شهید ستم  
 ز سه مظهر معجزات عجاب  
 بیک دست بر کند آنرا زور  
 چو گویش اعجاز خیر البشر  
 بجنات حربش بود مشهر  
 و گر آنکه روزی بکوفه ایئر  
 که یک اثر دها آمده نزد شاه  
 و گر راه صفین چو شد فقد آب  
 بفرموده اش اینک چاه کند  
 بدین در چاه سنگ عظیم  
 پس آن شاه دین رفت پائین چاه  
 پیر کند و انداخت از اندرون  
 همه چاه فی الفور پر آب شد  
 چو دیر آن دیر این حال دید

بزر قتیلا ن شان یافتند  
 که حاکم شود او دین مرزوم  
 چو قنبر گیر دید واقع چنین  
 خبر داد و واقع شده همچنان  
 خبر داد و شد همچنان آشکار  
 بجایا با داد خبر پیش و کم  
 که آنها بخبر بود قلع باب  
 سپر کرد و پل کرد و انداخت دور  
 نه چون کرد از دست همچون عمر  
 بهین غنیر <sup>الجهنم</sup> مصطلق از سیر  
 به کرد و عظمی بحم غفیر  
 پیر سید چیر و گرفت راه  
 به لشکر شد از تشنگی اضطراب  
 بکنند چاه همه مستمند  
 دل مردمان شد زیاسی دو نیم  
 بر آن سنگ دست کرده نگاه  
 چو برگه بیابا مد برون  
 از آن لشکر شاه سیراب شد  
 مسلمان شده همه شہد و دید

مظهر معجزات عجاب  
 جناب امیر

دیگر کرد در شمس را کردگار  
 چنین معجزه بعد یو شمع دیگر  
 کنم تا کجا معجزاتش بیان  
 که باشد حق اورا چو گوید عقول  
 بذاتش که معجزه نمائده  
 ازین جمله اوصاف زوج بتول  
 زبیه اختصاص علی ولی  
 که پرورد اورا مثال پسر  
 باو علم اسرار باطن نهاد  
 بوقت غضب خدمت مصطفی  
 زبیه قربت وصل زوج بتول  
 که حسین اورا همان مصطفی  
 زبیه فضل ذات علی ولی  
 هم او دوستدار خدا و رسول  
 ازین نیز بالا که از هر بشر  
 برین افضلیت برین جاه و خیر  
 دیگر عاقبت گفت کز هر بشر  
 نساے بیاورد نقل و بیان  
 پئے خویش هر چه از خدا خواسته

همانا بر اے نازش دوبار  
 نشد لیکن از بهر آن راهیست  
 درین مختص پس بگویم چنان  
 یک اعجاز از معجزات رسول  
 شده جمع اوصاف تضاد و  
 بود افضل الناس بعد از رسول  
 بهر امر از لطف حق بابنه  
 در آغوش و پرورش خیر البشر  
 دیگر ایت و دختر خویش داد  
 نئے زد کسے حرف جز مر تفسی  
 باو لاد و صهر و نسب با رسول  
 بفرمود اولاد خود بر مسلا  
 که محبوب پروردگار و بنه  
 بود شاه آن صحاح فحول  
 به نزد خدا هست محبوب تر  
 گواه اند اصحاب و هم نقل طبر  
 به نزد بنه بود و محبوب تر  
 که میداشت اورا بنی نشان جان  
 همان بصر آن مرقضا خواسته

اختصاص جناب زبیه  
برو خدا

قربت وصل جناب زبیه  
برو خدا

محبوب خدا و رسول  
بودن جناب زبیه  
محبوب خدا و رسول  
بودن او

پس آن جا داشت جوشی چنان  
چنین نقلها میدهند این نشان  
ز به عزت حب آن مقتدا  
بقرآن سآیه مودت گواه  
بود حب او جزو ایمان و دین  
ز به اتحاد علی و نبی  
بخارے بیاورد هم با صفا  
ز خویشی بنود اتحادی چنان  
هم این هر دور این دم بالوفاق  
ز روئے اخوت چو ظل قبول  
ز به کشته نوح بجز نجات  
ز به حق شکاری نبی صلی  
ز به شان قدسش که خواند  
نه این قدس تطهیر تا نوم بود  
از نیوجہ هم بوده باشد چنان  
که در خانه حق ولادت بکرد  
چنین پاک و حق گو سزد حکمران  
ز به اصطفایش که بعد از رسول  
چو خیر البریه شد او بے شقاق

تو گوئی که عشقے بود در میان  
که بوده علی افضل مردمان  
که کردش خد او بیتی قرض ما  
احادیث هم از رسالت پناه  
نفاقے بود هم با و بغض و کین  
بوجه کمالات بس معنوی  
کرد مصطفی و خود از مصطفی  
که بودند خویشانش هم دیگران  
نموده زیک نور خود اشتقاق  
خدا ختم کرده که نفس رسول  
تخلف از نوموت بعد از مات  
که حق همچو ظل بود با آن و لے  
بفرمود تطهیر و از گناه  
مگر مثل تطهیر معصوم بود  
نباشد بر مرد و دانا نقصان  
بمسجد گذر در جنابت بکرد  
نه خا طے و عاصی برین مردمان  
دوم خیر خلق است زوچ تول  
همان افضل مردمان بالوفاق

واجب و ن  
جناب امیر آیت

اتحاد و جناب امیر  
پرسول خدا

شسته نجات بودند جناب امیر

حق بودن با علی  
معصوم بودن  
جناب امیر

نیر خلق بودن  
جناب امیر  
رسول خدا

زہے رفت قدر عقبائے او  
 کہ بر حوض در واران اولین  
 پس اینجا بین قدر آن بتراب  
 زہے آن قریشے زردی نسب  
 زہے سید و قائم مسلمان  
 زہے نائب عام خیر الانام  
 ندانے کہ از قول پاک خدا  
 همان قول حق آیت انماست  
 خوشا این امامت کہ آنرا رسول  
 دم بعثت و بعد آن بر غدیر  
 بفرمود وقت بتوک آن بنی  
 بیارند اینہم بسی ماہران  
 کہ نبود سزاوار من ای علی  
 مرادست ہر منزلت در شمال  
 مگر چون بنوت بر اہل داد  
 فضائل اگر جملہ مقصود نیست  
 پس این قول باشد عبث بیخفا  
 مگر بود این قول خوش فضل و جاہ  
 برین فضل کرد احتجاج آن امیر

زہے جاے محمود و اعلائی او  
 بجلد برین باہمیہ قرین  
 کہ زین نیست بہتر بقضے ثواب  
 رئیس عرب از سوی جد و اب  
 امیر ہمہ از رسول زمان  
 بر امت و لے الامور و امام  
 ولایت علیٰ راست با مصطفیٰ  
 کہ اصحاب مروی پی مرضیست  
 بتصییح فرمود ہم با فحول  
 کہ مولا و او لے خلیفہ وزیر  
 کہ تو چہ ہارون بن ای علی  
 کہ زمان پس بگفتہ رسول زمان  
 کہ بروم مگر تو خلیفہ شوے  
 چہ اینجا عمومست و ہم اتصال  
 بود خارج از عقل نبود داد  
 و اگر ہیچ تشبیہ موجود نیست  
 کہ فضل نباشد بے مرتضیٰ  
 برین ست اقوال یاران گواہ  
 بہ پیش ابوبکر و جم غفیر

کیجا بودن جناب امیر  
 و رسول خدا و آخرت  
 رئیس عرب بودن جناب امیر  
 از سوی جد و پدر  
 سید و امیر مومنان  
 بودن جناب امیر  
 ولی الامور بودن  
 جناب امیر و زانیہ  
 انما و لیکر اللہ  
 خلیفہ و وزیر و جوی  
 بودن جناب امیر  
 از وقت بعثت رسول  
 و در غدیر  
 خلیفہ بودن جناب امیر  
 مثل حضرت ہارون  
 از حدیث منزلت

پس این فضل آن شه بود بی نظیر  
 زبے آنکه از چون حدیث نقل  
 بحکم بنے طاعتش فرض عام  
 ہر آنکس کہ فرمانبر مصطفیٰ است  
 کسے گر علی ولی را گذاشت  
 زبے آن و صے بنے در نام  
 چو بودہ و صے بنے نکو  
 زبے آن مؤدے خیر الانام  
 وصیت کند اچو ہر رہبر  
 چو بودہ مؤدے امر رسول  
 زبے وارث مصطفیٰ در نام  
 نہ معزول گشتہ وزیر انجمن  
 پس اکنون تامل کن بی شقاق  
 چنین فضل بی مثل اسے بخیر  
 کجا فضل بود نہ مطعون بسا  
 چنانچہ بیان بساططن شان  
 ہمیں فضل خوش بس پی بوڑا  
 شیوخ تو ازنا سزا کار ہا  
 نمیداشت بو بکر بل ہم عمر

نبودہ شیلے درین با امیر  
 تمسک باد فرض در عمل  
 و گرفت ازوے گشتہ حرام  
 ہمان شخص فرمانبر فرضی است  
 پس او خود خدا و نبی را گذاشت  
 بہ تمیص و تصریح خیر الانام  
 بنا شد خلیفہ چہرا بعد او  
 پیے دین و ہم وعدہ ہار اتمام  
 بذات خلیفہ نہ باد گیرے  
 خلیفہ بنا شد چہرا بر فحول  
 چو بودہ است وارث بیاشام  
 نہ مامور گشتہ اسیر انجمن  
 کرا انجمنین فضلہا بالوفاق  
 نبودہ بذات عتیق و عمر  
 بچل و بافعال شغف فرا  
 گذشتہ با قبس آنجا جوان  
 کہ بروے نکرده گمے حق غلب  
 معاتب گشتند خود بار ہا  
 لیاقت بہ نزدیک خیر البشر

واجب بودن  
 جناب امیر است

وصی بودن  
 ز سوی رسول خدا

مودی و  
 وعدہ ہا بی ریت  
 بودن جناب امیر  
 وارث بودن  
 جناب امیر چو خدا

کہ در امر دین افسرے و عمل  
 بگشتند مامور حکم دگر  
 مگر آن علی و لے همچو شاه  
 بنحیر و گشتند سالار حبش  
 بتبلیغ سوره برات رسول  
 بحکم خدا کردند و انان  
 بین هر که باشد چنان اجنبی  
 ندارد خدا و ندا و اقبال  
 چو گردید او در نماز عوام  
 از آن چون خبر یافت پس در میان  
 نہ همت بداده که یار همام  
 معین چو شد بصدقه عمر  
 بوقت مرض منع کرده رسول  
 چو بودہ چنین حال هر دو کسان  
 بر نعم تو گر یک و فضل عتیق  
 مسلم نکردش در انصاف کس  
 حقیقت چو فضلش ند یافتند  
 بہر حال بہر فضل بیش و اقل  
 کہ فضل ثقل بود بتبوع عام

و ہر یکے را رسول اجل  
 چو عمر و واسامہ بجال تبر  
 نہ مامور گشتہ گہی در سپاہ  
 نہریت بخوردند و در قلب طیش  
 فرستادہ بو بکرا از فحول  
 علی را فرستاد شاه زمان  
 کہ از بھرت تبلیغ عہد بنے  
 کجا زیدش نابہی رسول  
 بر بخورے شاہ از خود امام  
 بمسجد درآمد رسول زمان  
 نماز خودش را نماید تمام  
 ز بد نظمیشتن و پس آمد دگر  
 کہ نکند امامت عمر بر فحول  
 خلافت کجا بہر شان در جهان  
 عمر از عرض گفت بہر رفیق  
 کہ آن از صنیع عمر بود پس  
 پس اہل عرض فضلہا یافتند  
 بود پست از قدر و فضل ثقل  
 و گر فضلہا تابش و السلام

بنی ہاشم و ہجو سلمان ما  
 بیاورد احمد کہ شیر و دود  
 چو فاضلترین صحابہ علی است  
 و اگر اینکه بو بکر یار عنود  
 چو میداوشش اول پی و نفر  
 اگر از خلافت بود فضل او  
 چه فضلے کہ باشد بہ از مرتضیٰ  
 و اگر کرد اقالہ ابو بکر پیہر  
 و اگر داشت شک در حقش آن نجل  
 و اگر همچنان آن عمر بے نہفت  
 ازین پس چو گوئی ابو بکر را  
 بحق تو این نقل آید درست  
 ولیکن علی و لے الامور  
 باجماعیان گفت و فرمود است  
 گر از بعد شش ماہ بیعت گرفت  
 حق خویش و ہم قابلیت بکار  
 کہ زان پس نیارست کس مذون  
 ز عجز جواب همان شاہ صاف  
 کنون تو چه داری سرقیل و قال

بگفتند فاضلترین مرتضیٰ  
 زیاران بہر مدح سبقت بود  
 امامت ز قرآن حق آن ولی است  
 امامت حق خود ندانستہ بود  
 کہ یک بو عبیدہ است و دیگر عمر  
 بود بجز آن ہر دو فضل نکو  
 پس افضل بود بو عبیدہ بسا  
 ز کار خلافت بجمع کشیر  
 مگر تا فرو رفت پایش بگل  
 علی را از بو بکر او لے بگفت  
 برائے خلافت احق بر ملا  
 کہ خصم ست ست و گواہان حق پت  
 خلافت بدانت حقش ضرور  
 بیاب خلافت کہ این حق مات  
 باکراہ بود آن نداری شگفت  
 چنان کرد برا بجن آشکار  
 تو گوئی کہ مھرے زہ بر دہن  
 بگردن بر فضل و حق اعتراف  
 کہ فاروق تو ہم ندید این مجال

خلافت



<p>چنانچہ گذشتہ است سابقین          ہمیں نبج در روز شورے امیر          نیچید زان فضلا سر کسے          چونزدیک ماوشما ہی عقول          پس اکون بحت بگویم ترا          کسے کور بودش بیک بدلی          ازین حق خلافت گے رومنا          چکرده سبے بھر نصب امام          تو آزا پس پشت انداختی          چو آید گے پیش تو ذکر آن          بہ تسویل بے مغربا طر و ناز          فلا تلبسوا الحق بالباطل</p>	<p>چو خواہے و اجماع آرا ہمیں          شمرده فضائل بے ناگزیر          اگرچہ بکردند کوشش بے          علی بود حق گو نبص رسول          کہ بودہ خلافت حق مرتضا          پس او کرد عصبش بقول علی          کہ خواہند پر سید روز حساب          دم مبعث و وقت مرگ اہمام          کہ از لوح دل محو ہم ساخے          بناشت کجا میشوی سرگران          کنے بھر تاویل گردن دراز          ولا تترکوا الصدق للباطل</p>
---	--

## تنبیہات مفیدہ

<p>ہمہ این بیان حدیث خدیج          دلیاست خوش از براہین ما          براہین دیگر بحق امیر          منہ پس براخبار اغیار گوش          ہمیں ست حاصل ازین گفتگو</p>	<p>کہ شد زیب این نامہ فی ظہیر          کہ مے آورم برحق مرتضیٰ          برآئید از اخبار و قرآن کثیر          ز بہت رسالت بگیر و نبوش          کہ جز سوئے این خانہ ناریدو</p>
---	---

چہ در در طہ اختلاف وات  
ولے زان سفینہ تخلف چرا  
چو شد اختلاف خلافت تخت  
ابو بکر ہم تخت خیر الانام  
ہمین پنج در متعہ حکم راست  
بگو پنج پسر روز شوری خوش  
ہمین پنج در خمس و تقسیم مال  
ہمین پنج در مسح خفین شینہ  
ز روے روایات توحید نرم  
بگردند وقت وضو مسح پا  
دگر در تراویح و دیگر امور  
چہ بر کند عتہ اساس قیاس  
بلا عتہ اجماع کوئی درست  
بین صحیحین ای ہوشمند  
روایت نواصب خواج بہم  
صحیح بخاری بگیری کشا  
از انہا علم بدان ان شوم مرد  
از وہم روایت کندامی ستم  
کہ میداشت در حضرتش ظن بد

بخزاین سفینہ نگر و نجات  
بہ بی اقتدا کے تصالف چرا  
کہرا شد ترا اقتدا گو درست  
بگو بود زین ہر دو بر حق کدام  
روح عمر گو تسک کہ راست  
گرفتہ کرارہ بتا میر پیش  
نہ ز نہار کردے تو نقلید آل  
تخلف ز عتہ چرا اے عزیز  
دگر ابن عباس و ہم با قرم  
در اینجا ترا شد کہرا اقتدا  
تخلف ز عتہ کفے پر ضرور  
مگر نہ بہت را ہان یک اساس  
بتقلید شان نیز دعوی حست  
کہ دارے ز عتہ توا بخارجہ  
ز عتہ روایات تو شاد و کم  
کہ بین روایتش نواصب  
کہ مداحے ابن محبت ہم بگرد  
بخارے ولیکن نہ ارضاد قہم  
باغوائے قطان ہادی خود



قطعه تاج مشتعل بر بعض حالات قضیت سمات مصنف  
 مثنوی مثنوی غدی عالم تحریر فاضل کبیر البایع المجد جناب  
 مولانا السید محمد اعلیٰ اللہ درجہ فی الخلد بجد و آلہ اصحاب  
 التظہیر و تالیف و طبع این تصنیف شریف و نظم لطیف  
 از نتایج طبع شاعر شیرین زبان و ناظم درر غرر فصیح البیان  
 صاحب ذہن نقاد و فکر و قناد و نادرۃ الدہرا عجوبۃ الزمن  
 جناب میر سید حسن صاحب وکیل اگر ہ المتخلص بمضطرب  
 متوطن قصبہ پیر سر صاحب اللہ الاکبر

پرا از بادہ الفت بوتراپ  
 مقطر مصنف چو آب طہور  
 ز جوش ولانا بکوثر رسم  
 کتم حال مداح حیدر رقم  
 ہون عنایات رب قدیر  
 سخی محمد ز نسل علی ست  
 فضیلت آب ست لاریب فیہ  
 مثلش ندید است چشم سپہر  
 کہ شمس نہا رست و بدر غلام  
 شود نام نامی بابش جلے  
 چو سلک گہر تا امیر عرب

بدہ ساقیا جام چون آفتاب  
 بیاؤ بریز و بدہ جام نور  
 بستی ز حب علی دم زخم  
 بکن ز مزمہ کلک بیل شیم  
 کہ مطبوع شد مثنوی غدی  
 مؤلف کہ اسم شریفش جلی ست  
 ادیب و مفسر محدث نقیبہ  
 درین ظلمت ہند روشن چو مہر  
 چنان رتبہ دارد بعلم کلام  
 کنی ضم چو اولاد را با علی  
 رسد از آب دامن را و راسب

پیر سرکه مولد و موطن بود	ازین بلده اش نیست کس نابله
کتاب نبوت امامت نوشت	حدیث غدیر خلافت نوشت
براهین آن جمله روشن بود	مضامین آن همچو ناسفته در
جوابات آن تیغ و تیروستان	عدو گر به بنید شود نیم جان
اگر خضر از ی پداند که چیست	بگوید که بی شبهه حیدر وصی است
مقال غنزالی بود ناگزیر	که بی فصل باشد خلیفه امیر
کتاب سرور دل مؤمنان	زهر بیت پیدا است قهر خنان
کتابیکه هر باب او باب دین است	کتابی که هر فصل او از یقین است
کتابیکه هر لفظ او گلستان	کتابیکه منقش روح روان
کتابیکه هر حرف او روی حور	چو اتهار نسیم بین السطور
کتابیکه هر جودش لکشان	کتابیکه در منزلت آسمان
کتابیکه ملوست از امر و نهی	کتابیکه مقصود آن نشر و حی
کتابیکه گلدسته تازه است	برای جج مثل شیرازه است
سخن راده طول سید حسن	بگو سال تاریخ سر و علن
ز هجرت هزار و سه صد و چوبود	که تصنیف این ثنوی را نمود

بقره جبل سال شد سنبله

ز یلغ زاکل ز مولا علی

۱۰۳۲ ۹۱ ۷۷ ۱۱۰

سنة ۱۳۱۳

<p>صراط نجات است نامه بگو  عیان مغفوره سال فوتش نمود  نکونام در روزگارش یازد  بلند اختر و صالح و نیک دوست  بافسوس و حزن و مسرت بدید  نه راضی بر آن شد که ضائع شود  کند هر دور را حق تعالی کتاب  بمقسط چنین گفت طبع رسا  بتاریخ گو آن بیان غدیر  ۱۳۲۵ هـ</p>	<p>دگر سال از طبع روشن بگو  نیاکه از خلق او رفت زود  چو این شنوی یادگارش بماند  سلیتش که همام سجداوست  کتاب پدر چون بارش رسید  خیالش چنان شد که شائع شود  بشد طبع این نسخه لاجواب  ز تاریخ طبعش چو بدید عسا  قلم کن سراول و بازگیر</p>
---	--

قطعه تاریخ طبع مصنف جناب حکیم سید محمد ابوتراب صاحب  
جغری المختلص ششمیم

<p>ادیب بی بدل در خلق جامع  وجودش در تقدس بود باع  بیاض صفحہ او بدر لامع  مه من کنت مولاناور سا طع  بر اثبات امامت نص قاطع  ۱۹۱۱</p>	<p>فقیه و فاضل و علامه دهر  مزین دانش از حسن کمالات  چه خوش این شنوی تصنیف نمود  شده از سعی موفور مصنف  سن طبعش بگفتم از سر جهد</p>
--	---

قطعه تاریخ از جناب سید ضیاء حسین صاحب ضیا  
پهر سری

مولوی سید محمد متقی	عامل و فاضل و حیدر و زنگار
در خلافت گفت مشهور خدیر	احتجاجات و اوله استوار
مقصود اثبات و حجت آسان	مطلب هر لفظ و آیدار
سال طبع غنوی گفته ضیا	معنی من گنت مولا آشکار

۱۳۲۹ هـ

قطعه تاریخ از تاج فکر جناب سید ناظم حسین صاحب  
وکیل ابن جناب سید کاظم حسین صاحب پهر سری

مولوی سید محمد صاحب زهد و ورع	مستقی و عابد و شب زنده دار و نیکو
قلمی و منطقی و هم فقیه بے عدیل	عالم عالی مراتب فاضل والا صفات
از دلائل کرد اثبات نص خم غدیر	معشیت بهتر ز شد و نکر و قد و نبات
گفت ناظم پهر سال طبع مشهور خدیر	مغنی نص جلی سرایه راه نجات

۱۳۲۹ هـ



الکدیکه از روز اول طبع این کتاب مستطاب و حاصل  
نمودم و عین غلطی را حتی اوسع در دوم  
گردانیدم تا این تاریخ بهر نسخه اخیر نه نقل من است  
نه مال من بلکه جوهر نبی و لال من است  
تا اینم که اول اول و دوم من است که نمی نویسم  
بود

مولوی سید محمد متقی  
بود و مولود اول و اولی  
و بی خود و بی خود  
آن کی که باقی طبع  
و بهر نسخه که از این  
از سر و دست و دست  
مغنی نص جلی سرایه  
چندین سال است که  
و بیسالی هم غنیر  
سال طبع من غنیر  
سال طبع من غنیر  
وصف ناظم و ناظم  
ساعتی نو و نو و نو  
نوزاد طبع من غنیر  
۱۳۲۹ هـ

الکدیکه از روز اول طبع این کتاب مستطاب و حاصل  
نمودم و عین غلطی را حتی اوسع در دوم  
گردانیدم تا این تاریخ بهر نسخه اخیر نه نقل من است  
نه مال من بلکه جوهر نبی و لال من است  
تا اینم که اول اول و دوم من است که نمی نویسم  
بود

# قطعه تاریخ از جناب فشی عنایت حسین جماعتی مضمون مطبع تبار

طبع شد صد شکر منشور غدیر	شادمان هستند از باب یقین
صیقل مرآة قلب مؤمنان	نور بخش عین از باب یقین
کرد تصنیف این کتاب الاجاب	مولوی سید محمد فخر دین
بعد اتمام از جهان بر سر وصله	پیش حید رفت در غلبه برین
خوش احادیث بنی در سلک نظم	بر کشید از حسن چون در زمین
صاحب اقبال پوریادگار	گشت او بعد پر مسند نشین
داد فرمان چون به نشر این کتاب	طبع گشته به نفع نظرین
رتبه حید در آیات کتاب	در جهان روشن تر از مهر بین
گفت احمد در غدیر از حکم حق	جانشین کردم علی را بالیقین
هر که من مولاے او باشم بخلق	است موالیش امیر المومنین
بعد احمد در جهان لاریب فیہ	بهترین اولین و آخرین
حجت حق واقف بر خدا	فاتح خیر امام اولین
اے عنایت از خدایات خدا	یافتم تاریخ بهر طبع این
چون سر بدین شکستم شد عیان	رہنای اولین نیز آخرین

۱۳۲۹ هـ









१९१५५१५५

[illegible]

১৯১৫/১৬

مستوی مستور غده پیر

[illegible]